بسم الله الرحمن الرحیم

گلهای گوناگون نیایش سرداوری را که وجود بشر را از کارخانه عنایت خود کسوت حیات پوشانید و تیره‌روزان کوی ضلالت را چراغ هدایت براه افروخت رباعی نامش بزبان گفتنم از بیخردیست ✤ وصفش بزبان گفتنم از بیخردیست ✤ فی الجمله چنانست که دانم گفتن ✤ انصاف چنان گفتنم از بیخردیست ✤ و چمان چمان ستایش شمع سفارت را که سرفرازان انجمن خرد و یقین را فروغ ایمان و نور دین بخشید و جانبازان بساط معرفت و کمال را پروانه جمال جهان آرای خود گردانید رباعی آن سرور کائنات و آن فخر بشر + جبریل امین مقرب او هست بشر + خاک کف پاش سرمه دیده جم + خاشاک سرایش افسر اسکندر + ... و زیب نگهبان پایه بلند پوشیده نماند که چون از بوقلمونی روزگار نیرنگی زمانه ناهنجار واقعه شهادت اورنگ نشین بارگاه شکوه و تمکین ره‌نورد شاهراه علم و یقین قطعه عالم عامل و علامه عصر + عارف کامل و فیاض زمان + آصف عهد و فلاطون زمن + شیخ ابو الفضل وزیر خاقان + هوش ربای زمان و زمانیان شد و تماشا زندگانی گساران برگزیده نفس آفاق گشت عالم در چشم جهانیان تیره نمود و قبای حیات در بر اهل

تا آمد بیت شهنشاه جهان از وفاتش دیده پرنم شد * سکندر اشک حسرت ریخت کافلاطون عالم شد
ستاوضات آن صدرنشین چاربالش فضل و کمال که کارنامهٔ قضا و قدر و دستور العمل مدارج کمال است پرانده
افتاده بود منکه عبدالصمد افضل محمدام و در دولت آلادیدان ارسطوی اسکندرمنش ورای را بطرز [illegible]
فرزندی داشتم و منظور نظر تربیت او بودم این گلدستهٔ فرهنگ را دست آویز [illegible] اولی الاستعداد در
دانسته در فراهم آوردن آن کمر سعی بربستم و در انتظام آن نظر همت برگماشتم اگرچه [illegible] را
که چهرهٔ قمر را پیراهن از کتان دوزم و بهشت را بگل جز زیب و آرایش دهم و خورشید را بمشعل فروزم
نمایش ماه بهیچ کنم لیکن این پردگیان خیال و ابکار افکار را از کمال صباحت [illegible]
مستغنی ندیدم خواستم که جمال جهان آرای آنها را بر صاحبان سخن و طالبان این فن جلوه گر سازم آینه
عروس زیبا و خریدهٔ رعنا را مشاطگی نموده بمردان معنی و انجام لاجرم هر ازگاهی [illegible] فقره فقره را
هر جا بهم رسانیدم و بنوشتن آن دست رنگار بستم و دیده نکته بین را که خیره کردهٔ تماشای عرایس
معنویست جلای وافر بخشیدم و عنوان هر یک را بقدر دریافت خود نگاشته سه قسم ساختم یکی
مکاتبات و فرامین که از زبان حضرت شاهنشاهی بملوک ایران و توران و امرای عالیشان قمزدهٔ
کلک معانی سنج گردانیده اند دوم عرائض و خطوط که خود بحضرت خاقان زمان [illegible]
نگارش فرموده اند سوم خطبه اختتام و انتخاب کتب و بیاضها و شرها و دیگر [illegible]
در حیز عبارت در آورده اند همگی را در فرصت اندک انتظام دادم و فراوان بهره فرا اندوختم و تاریخ اتمام
بدینگونه از کشور عدم بشهرستان وجود جلوه گر ساختم و از نهانخانهٔ ضمیر بفراز پیدائی آوردم رباعی
این نسخه که علم و ادب نامی شد * یک موج ز بحر طبع فهامی شد * در ساعت نیک چون سرانجام گرفت
تاریخ مکاتبات علامی شد * سبحان الله این چه نازنینان هوش افزا اند که بر منصهٔ شهود جلوه گری
را مستعد اند و دلفریبی را چالاک اما بلند نظری [illegible] که از نظارهٔ اینها دل را که خلوتکدهٔ پردگیان قدس است

پیرایهٔ نورانی پوشاند و چشم را که تابدان کاخ دانش است از آفتاب جمال شان پرتو رنگین رساند امید که همواره

نوباوه های گلشن انس و نهالان چمن بینش در همیشه بهار انصاف پرورش یافته بسرسبزی و شادابی ...

خطاب گیهان خدیو حق پژوه عدالت گرای کوه شکوه سپهر پایه ظل الهی گوهر شاهنشاهی جلال الدین محمد اکبر پادشاه غازی بعبد الله خان اوزبک سپهدار ملک توران

سپاس قدسی اساس مبدعی را سزد که عالم گوناگون را با چندین شیون و فنون که عبارت از صور علمیه

به نیروی قدرت ابداعی از نهانخانهٔ بطون به بارگاه ظهور آورده طوائف انام را گاه در قهرمان فرمان

معنی که نفوس قدسیهٔ انبیا و رسل علی نبینا وعلیهم الصلوة والسلام اند در وحدت ارادی منخرط

ساخته انتظام و التیام بخشیده گاه در سطوت جلال مسندآرایان صورت که اساطین بارگاه

جبروتند انسلاک داده بوحدت قهری نظام کارگاه ظاهری را آرایش داد پس جهان جهان

نیایش بر روان قافله سالاران شاهراه مقصود که سالکان مراحل معانی و ناسکان مشاعر صورت

از هامون ضلالت و بیابان اختلاف بدار الملک هدا و ائتلاف آورده بمحمود العاقبه و مسعود الـ

بخلوتخانهٔ یکتائی رسانیده اند یا دو جهان عالم را بتاییدات علوی و توفیقات سماوی قرین روزگار زرنگار آن

که زمان حال را از شورش فتن و آشوب حوادث زمن نگاه داشته همگی همت علیا مصروف آن

که جمهور انام را از متفق و مختلف در بساط امن و بسیط عافیت داشته در معموری خراب آباد عالم

صورت میکوشند گردانیده در هنگام وفور نشاط و شمول انبساط که زمانه را سعادت بود و خاطر را بهجت

نزهت آباد کابل بمشاهدهٔ مطالعهٔ لوحهٔ صفوت و صفا و دیباچهٔ قربت و اصطفا که کارنامهٔ نگارستان یکتائی

سر و نشر شد و شمائم نورانی خلت و ولا و روائح روحانی بسطت و ضیا از شقائق حدائق مبانی و ریاحین

مضامین و معانی آن مشام فیض انتسام روح طراوت تازه گرفت و دماغ فردوس اتسام ضمیر

تقدیم بی اندازه پذیرفت و ریاض محبت و قرابت قدیمی سرسبز گشت و اساس خلوص و وفاق [illegible]
استحکام یافت الحق این سجیهٔ رضیه که در حقیقت ملاقات روحانی و [illegible] زبانی ست مسرت افزای دل
مشتاق و طرب پیرای ضمیر صافی همان تواند بود و مجالست صوری و مصاحبت ظاهری را بدل [illegible] ابد
توان شمرد و آنکه رقم پذیر خامهٔ ملاطفات شمامه گردیده بود که در تاکید مبانی صلح و تصفیهٔ مناهل وفاق از جانبین
اهتمام رود و مهد و کدورتی فیما بین باشد بر منظر استحسان جلوه نمود و پیداست که امری شریفتر در عالم کون و
فساد و نشاء تعلق غیر از تودد و توافق نشان نداده اند که انتظام سلسلهٔ کاینات بآن منوط [illegible]
و هرگاه اینمعنی در طبقهٔ سلاطین که اساطین بارگاه جبروتند بظهور آید چه ثمره برکات و نتیج حسنات حاصل
و بآن خواهد بود و الوف نفوس و صنوف ذی حیات در مهاد عافیت آرام خواهند یافت و اظهار
مراسم مصالحت و ابراز لوازم مصادقت ما را بایستی بادی شد لیکن [illegible] تا انبعاث [illegible]
صبح سعادت بر خلاف اکثری از فرمانروایان گذشته با صناف بنی نوع [illegible] بر منهج ایتلاف و ارتباط
بوده و هرگاه که بادی این ادای آن والاقدر شده باشند درین مرتبه چند [illegible] همت را مراعات
این نسبت و مراعات این رابطه لازمست لهذا درین ایام که حاکم ایران [illegible] معرفت سوابق
حقوق آشنائی داشته یادگار سلطان شاملو را فرستاده استعانت نموده بود [illegible] قبول
نرسید و نیز شاهرخ مرزا آرزوی آن داشت که در کابل یا در کشمیر یا در سواد بجور [illegible] از قلاع
سردسیرست جاگیر داشته باشد ملاحظهٔ قرب جوار فرموده ملتمس او باجابت مقرون نشد
در صوبهٔ مالوه جاگیر دادیم و نیز میرزایان قندهار را بدرگاه والا طلبداشته حراست آن دیار که از قدیم [illegible]
ممالک محروسه است بلازمان باری تفویض یافت که مبادا جنود توران آن حدود را از منسوبات ایران
اندیشیده قصد نمایند و نیز خلط عظیم در میان ولایت آن والا شکوه و ممالک محروسه واقع شود و نیز
یکی از اوباش بدطینت در کوهستان بدخشان سر بشورش برداشته مدعی آن شد که فرزند شاهرخ مرزا ام

زمینداران آن ناحیه باد بیوقت به هر چند عرائض فرستاده استمداد نمود و توجه بفرمود تا آنکه آن
دشت ادبار شد از انجا که پاس سخن نا گزیر همت والاست چون نخستین حرف صلح در میان آمد تا
میخواهد که صورت این معامله چنان بمعنی گراید که شایان بزرگ گروهای ایزدی باشد فی الواقع اگر
آن سخنان والا و بزرگ قاصد نامه گزارش نماید صورت بندد از این چه بهتر و الا جائی مقرر باید
تا دران قرارگاه بزم یکجهتی آراسته شود و بی میانجی غیری مقاصد دینی و دنیوی و مطالب صوری
و معنوی به بیان تنقیح و طراز تحقیق روشن گردد و چنان بسمع همایون رسید که جمعی از
نگس طینتان ... دست آویز سخن ساخته آیینی که مخالف مبانی دوستی باشد
مذکور میکرده اند و شاهی که در خلوتسرای دل نباشد به پیشگاه زبان ظهور یابد و آنچه بطرا ز تحریر
پیوندد عمل برخلاف آن رود با آنکه آب و هوا و سیر و شکار این دیار خوش آمده بود چنان
بخاطر رسید که بصوب دار الخلافه اگر نهضت فرمائیم تا زبان ژاژخایان بسته آید و آنکه تحریری
رفته بود که نسبت شاهرخ میرزا همان غبار در خاطر ست موجب تامل شد که هر گاه در بواطن قدسی
فرمانروایان والا شکوه که مطالع انوار الهی و مظاهر اطوار صفوت و صفا اند غبار اکفا و همسران الطباع
استقرار نمی پذیرد از سائر طبقات چگونه قرار گیرد علی الخصوص که منشا آن خردسالی و نادانی
باشد چرا بزلال عفو و صفح محو نگردد و او از خود کامی که مورد تقصیرات نسبت باین دودمان والا شده
مکافات آن سرگشته بادیه غربت شد چون پناه باینجانب آورد نقوش ندامت از ناصیه حال او ظهور
داشت در گذرانیده شد و آنکه ایمائی رفته بود که التجا نمودن شاهرخ میرزا و فرزندان محمد حکیم میرزا باین آستان
دولت از نا محبت آن نقاوه دودمان مجد و اعتلاست چگونه ورود این منتسبان خاص باینجانب آنچنان
تصور نموده آید و آنکه مقتضای محبت و یگانگی تفصیل فتوحات رقم پذیر خامه اتحاد شده بود آن را از
نتایج حسن نیت آن والا نژاد شمرده خوشوقت شدیم و آنکه بمصحوب مولانا حسینی نگاشته کلک

محبت [illegible] بموجب خردسالی خواهشی چند که نه در خور او باشد نموده است دل گرانی دارد

[illegible] بر دامن محبت نشسته باشد و در استعداد آن تفصیلی رفته بود و قاصد پیشتر از ورود

انهای راه در آب فرو رفت و مضمون معلوم نشد خاطر حق گزین با رسوخ این واقعه تاسف داشت

و ابطال [illegible] قدیم با ضوابط محبت جدید بدانگونه انتظام والتیام نیافته است که اگر بالفرض چیزی

[illegible] غبار ملال بر دامن مصادقت نشیند فرزندان را با پدران حقیقی ناگزیر باشد خصوصا

بآن والا دستگاه اگر با پدران مجازی نیز این معنی بظهور آید چه دور است سعادتمند فرزندی که رضاجوئی

پدر وجه همت او بوده در نگهبانی این سررشته تکاپوی نماید همان جلائل عهود و شرائف مواثیق

که بوسیله ایلچیان کاردان مرة بعد اخری قرار یافته در خاطر حق پسند مرتسم و منتقش است

و در رسم اسلام و آیین کرام از برای ابقای ارکان دوستی و یکجهتی عامه حقیقت گزینان [illegible]

عشر عشیر آن وافی و کافی است و آنکه مرقوم بود که بعضی یورشها بامدن [illegible] آتالیق بوقوع

بوضوح پیوست حقیقت پدرود کردن او جهان گذران را بسمع شریف رسیده باشد [illegible] از

خصت این امر ناگزیر پیش آمد نیکذاتی و آگاه دلی بود اگر بمحفل قدسی رسیدی بسا [illegible]

[illegible] مواقفت از زبان راست گوی او معلوم آن والا گوهر شدی [illegible]

صواب اندیش باشد از مکامن توجه بفعل آورند هر گونه معاونتی که لازم شمارد [illegible]

بسد ابلاغ نمایند که در آن مساعی مشکوره لوامع ظهور دهد الحمد لله که از عنفوان جلوس [illegible]

فرمانروائی تا حال که سنه عاشر است از قرن ثانی اوائل انکشاف صبح اقبال و مبداء انبساط

اجلال است همگی نیت حق اساس این نیازمند درگاه الهی آنست که اغراض خود منظور [illegible]

همواره در التیام و انتظام جهانیان کوشد و از میامن این کردار سعادت پرتو ممالک [illegible] هندوستان

که بر چندین فرمانروایان والاشکوه انقسام یافته بود در حیطه تصرف و احاطه اقتدار ما در آمد

پیساختند آن هم بدستور دلپسند نقش بست و هرگونه صورت پذیر که در سجنجل ضمیر مختفی بود خوشتر از آن

بر منصهٔ ظهور جلوه نما شد و از برکات نیک بختی با آنکه رایات اقبال در پنجاب بود سلطان مظفر

گجراتی که با چهل هزار کس دم نخوت میزد بسعی مجاهدان نصرت مند گرفتار آمد و جمیع سرکشان گردن فرازان

آن دیار زنهار خواسته غاشیهٔ خراج بر دوش کشیدند و از بدائع سوانح آنکه در هنگام آوردن او

بسدهٔ خلافت خود را کشته و هر چند مصلحت چنان بود که خاطر مهر گزین بر کشتن آدمی و هدم بنیان

ربانی ملاحظهٔ تمام دارد و غالب آن بود که چون در پیشگاه نظر می آوردند بسلامت میماند و نیز باهتمام

مبارزان پیکار طلب سومنات مشهور بچونه گڈه و سائر ولایت سورت که جنوب رویه بر ساحل

دریای عمان است در تصرف درآمد و نیز برهان الملک برادر نظام الملک که معظم ولایت دکن

داشت از حوادث روزگار پناه باینجانب آورده بود و از آنجا که خبر معدلت آن بلاد بمسامع

حق نیوش رسیده او را بعواطف جلیله مستمال فرموده تسخیر دکن را موقوف داشته بود هم چون

خبر طغیان و ستم رسیدگی رعایا رسید افواجی ولایت مالوه و خاندیس حکم والا را کار بند

شده برهان الملک را حکومت آن ولایت داده معاودت نمودند چون کوتاه حوصله بود تاب

بادهٔ مردم آزمائی نیاورده دم استقلال زد و از آنجا که بر مسلک ناسپاسی شتافتن استیصال خویش

نمودن است در اندک زمانی اثری از وی و از فرزندان او نماند و سران آن دیار یکی از منسوبان

آن سلسله را بدو سر نخوت آرامی شدند بتائیدات ایزدی عساکر ظفر طراز بسر کردگی

غرهٔ ناصیهٔ اقبال قرهٔ باصرهٔ دولت و اجلال فرزند سعادتمند سلطان مراد را نصرت فرمودیم

بسیاری آن ملک وسیع را که هندوستان دیگر است در حوزهٔ تصرف درآوردند و نیز

بر دو از پایان شیفت سند و اقصای بلاد شرقیه ولایت وسیع اوڈیسه که متصل بدریای شور است

تسخیر نمودند و چندین هزار سپاهی امان یافته در سلک ملازمان عتبهٔ خلافت درآمدند و چون

تعداد نعمای ایزدی داستانی درازست برای انبساط خاطر آن عظمت دستگاه همین قدر پسند
نموده بدیباچهٔ اعلان مینگارد که چون مولانا حسینی بملازمت استسعاد یافت دران نزدیکی
بکارپردازان شغال سلطنت اشارت شد که بزودی رخصت ارزانی دارند درین اثنا چندی از گروه
بخت برگشته نشین کشمیر آغاز فتنه و فساد نموده با دولت خداداد دم مخالفت و منازعت زدند
موکب اقبال با جمعی از مقربان بساط عشرت برسم شکار برآمده بر مطاهر قدرت ایزدی چشم عبرت
گشوده بود که آن شورش مسموع شد با وجود طغیان باد و باران بطریق ایلغار متوجه شدیم از آنکه
غازیان نصرت مند قطع کریوها نموده بآن ملک در آمدند بعضی از سعادت اندوزان حقیقت
در آن طوفان بی تمیزی افتاده بودند قابو یافته سر گروه آنها آوردند چون مواکب جلال
بعد از آن باغستان بی خزان عبور افتاده و بران گل زمین فیض بخش استیلا و حضوری و حضور
فرستادن ایلچی در تعویق ماند چون رایات همایون مراجعت نمود در اثنای راه خبر واقعه مولانا حسینی
که بابتلای امتلا درگذشت موجب مزید تاسف گشت بنا بران بعضی سخنان محبت افزا ایشان
الاولیاء العظام و خلاصة الاصفیاء الکرام خواجه اشرف که از قدیمان این دودمان والا است
فرستاده شد تا بر حقیقت حال را مشهود ضمیر انور گرداند و هم مبین روابط عهود و مواثیق که بوسائل رسل
رسائل تخصیص و ترصیص یافته بود گردد ترصد از طلایع آثار محبت و یگانگی آنکه پیوسته بورود
مسرت افزا صحیفهٔ باطن را طراوت بخشند بعبد الله خان اوزبک قیمهٔ از دیاد اتحاد
مرقوم شد رابطهٔ خلت و صفا و واسطهٔ محبت و ولا یعنی کلام مصادقت پیام میرالاست سلام
در مطاوی رقیمهٔ کریمه و فحاوی صحیفهٔ انیقهٔ عالی مرتبت و معالی منقبت سلطنت و ابهت پناه
رفعت و شوکت دستگاه فارس مضمار شهامت و ایالت مرتقی مدارج نصفت و عدالت قادهٔ
دودمان عز و علا عصارهٔ خاندان مجد و اعتلا مطلع شعشعهٔ بوارق الهی محمد انوار شوارق

آگاهی مشید ارکان شجاعت و حشمت مؤسس بنیان بسالت و عظمت مسند نشین محفل عز و اقبال
مسند آرای بارگاه جاه و جلال الفائز من مبادی الفطرة بمعالی الهمم المختص من میامن الفوز بجلایل النعم

قطعه

گوهر افزای نگین و تیغ عبدالله خان — آنکه تیغش برد از آیینهٔ امید زنگ
اشهب او را بمیدان تهور کار شیر — ادهم او را بدریای وغا کام نهنگ

لا زالت ارکان حجته مشیدة بالدوام و دعائم دولته مؤسسة بحسن الانتظام مندرج [illegible] بود و نسبت
قرابت و محبت سابقه را تأکیدی و تشییدی و قواعد صداقت صمیمی را تمهیدی رفته بود و بظهور پیوست
صفای خاطر و ثمر انجلای باطن و ظاهر شد مبانی یکجهتی و یگانگی استحکام پذیرفت و قوائم
دوستی و یکتادلی انتظام گرفت بر مرآت ضمیر انور و خاطر ضیاگستر که از اشراقات عالم قدس
و الهامات معالم انس انطباع می پذیرد مخفی و محتجب نماند که از ابتدای جلوس اورنگ جهانبانی
تا حال که مبادی قرن ثانی است بمساعدت توفیق ازلی و معاضدت تایید سماوی در خاطر
حق پرست چنان جلوه نمایش داده که مقصود از سلطنت و فرمانروائی و ابهت و کشورگشائی
تقدیم مراسم شبانی و اقدام بر لوازم پاسبانی است نه جمع مال و منال کردن و در حظوظ نفسانی و
مستلذات جسمانی فرو رفتن لهذا طریق سلوک و سلوک طریق این نیازمند درگاه الهی با دوست
و دشمن و خویش و بیگانه بغیر از مدارات و مواسات و معاطفت و مماسات امری دیگر نبوده
و همواره خاطر در ترفیه احوال و آسودگی اوضاع عموم خلائق و جمهور انام مصروف است
عنان توجه باطن باین مقصد بلند و مطلب ارجمند معطوف حق جل و علی شاهد است و کفی بالله شهیدا
که تسخیر و تفتیح ممالک هندوستان که مساحان ربع مسکون و سیاحان
کوه و هامون سواد اعظم و چهار دانگ عالم تشخیص کرده اند و از سه طرف بدریای محیط اتصال دارد
بمقتضای هوا و هوس نبوده است بل پیش نهاد همت غیر از رعایت ملهوفان و حمایت مظلومان

امری دیگر مخطور نگشته و ازین نسبت که روی همت همایون بهر جا که آورد دولت و اقبال از مراسم استقبال
پیش آمد عنان عزیمت مبارک بهر جا که معطوف داشت فتح و نصرت بطریق استقبال اقبال
نمود هرگاه که شیمهٔ قویمه و سجیهٔ مرضیهٔ ما با سایر عباد الله چنین باشد با آن سلطنت دستگاه که از
عمدهٔ تایید یافتگان درگاه کبریای الهی اند و ممهد روابط آشنائی جانبین و ضوابط محبت فیما بین
و ممکن است و قرابت قریبهٔ سابقه ضمیمهٔ نسبت لاحقه شده باشد عبر بر هوشمندان حق شناس
ظاهر است که یکی ازین روابط در التیام محبت و ولا کافیست فکیف که اینهمه دواعی جمع شده با
غیر از دوستی و یکجهتی منظور نظر حق بین حقیقت آیین نخواهد بود و پیداست که مبنای برکات این
موافقت و موالات وسیلهٔ انتظام احوال عالم و عالمیان و نظام اوضاع جهان و جهانیان است
اینکه در وادی موانع ارسال رسل و رسائل مرقوم شده بود هر چند در نظر عقل دوربین سخن
دران باب ناکردن ترجیح سخن کردن داشت اما اغماض از ان وادی در رنگ تطویل کلام
دران مقام نا ملائم پسندیده گشته باین قطعه که از اجلهٔ اکابر دین منقولست اکتفا نمود **قطعه**

قیل ان الاله ذو ولد — قیل ان الرسول قد کهنا
ما نجا الله و الرسول معا — من لسان الوری فکیف انا

الحمد لله که از بدو انکشاف صبح ایجاد و تکوین و ظهور شعشعهٔ مهر سلطنت
سعادت قرین همواره مطمح نظر منهج قویم ملت و دین و مسلک مستقیم حق و یقین بوده لاجرم
بموجب الملک و الدین توامان ارتقای مدارج سلطنت همایون و اعتلای اعلام دولت روز افزون
کمال دینداری ما را دلیلی قاطع و حجتی ساطع است الله تعالی همگنان را در مرضیات خویش راسخ دم
و ثابت قدم داراد چون جامع مهم سلاطین عدالت انتما که صدر نشینان ارائک اعتلا اند نسبت
کافهٔ خلائق و جمهور برایا که بدائع ودائع حضرت صمدیت اند مهاد امن و امان بوده در لوازم عبادات
الهی و مراسم معاش خیرخواهی جهد بلیغ نماید بنا بر آن درین مدت در تنسیق انتظام ممالک

دیباچه فسیح که مقر چندین سلاطین عالیمقدار و حکام ذوی الاقتدار بود سعی می نمود و بعنایت ایزدی
کشامل حال این نیازمند درگاه الهی بوده از سرانجام مهام این ممالک فراغ کلی دست داد
است و محال که از زمان طلوع نیر اسلام الی هذا الایام حوافر خیول سلاطین کشورکشا
لمعات سیوف خواقین فرمانروا پیرامون آن نگردیده بود مساکن و مواطن اهل ایمان
شده و کنایس و معابد اهل کفر و خذلان مساجد طاعت و مشاعر عبادت ارباب ایقان
گردید الحمد لله تقدس و تعالی آنچنان که دل میخواست انتظام و التیام یافت و حسب المدعا
سرانجام پذیرفت جمیع سرداران دیگر دکنشان از جنود هنود و غیرهم حلقهٔ اطاعت بگوش اعتقاد
کشیده داخل عساکر نصرت مآثر شدند و طوایف انام را باهم ارتباط و انضباط تمام دست داد و ما نیز
بمصداق احسن کما احسن الله الیک همگی توجه به تمهید قواعد رافت و تاسیس مبانی نصفت و
اشاعت انوار عاطفت مبذول داشته حدائق امانی و آمال ایشان را از رشحات سحاب
مکرمت و احسان و قطرات مطرات فضل و امتنان تازه و سرسبز میداریم و پیش نهاد همت خاطر
فیاض آن بوده است که چون ازین مهمات فراغ کلی دست دهد بمشایعت عنایت الهی و هدایت
ازلی کفار فرنگ که در جزایر دریای شور رامده سر بشور انگیزی بر آورده اند و دست تعدی بر
زائران حرمین شریفین زادهما الله شرفا دراز کرده و جمعی کثیر انبوه گشته سنگ راه زائرین
و تاجر شده اند خود بتوفیق ایزدی متوجه شده آن راه را از خار و خس ایشان پاک سازد
لیکن چون شنیده میشود که بعضی از امرای عراق نسبت بوالی خود در مقام بی اخلاصی
شده از عشره و ثقات حسن عقیدت که باعث ارتقای ایشان بمراتب
علیه بود عدول نموده بعضی بی اندامیها کرده اند در خاطر حق شناس می گذشت که
یکی از فرزندان کامکار نامدار که بارقهٔ سعادت از ناصیهٔ حال ایشان

روشن آثار رشد از آنچه طالع اقبال شان مبرهن است بدان جانب تعیین فرمائیم و تا خاطر
از معاضدت آنها جمع نشود بامری دیگر متوجه نشویم الحال که سلطان روم عهود و مواثیق جد و پدر خود را
کان لم یکن انگاشته نظر بر ضعف جمهوری والی عراق کرده بدفعات افواج فرستاده اند قطع نظر از آنکه
از شاهراه سنت و جماعت انحراف ورزیده اند بمحض انتساب بخاندان نبوت خود متوجه شده
معاونت فرمائیم بنا بر تعارف اسلاف منظور باشد علی الخصوص درین وقت که مسموع میشود که فرمانروا
ایران علی قلی سلطان همدان اوغلی را با تحف و هدایا بالتماس کمک و مدد روانه کرده است بر همت
عالی همت ما واجب و لازم است که عنان عزیمت بصوب عراق و خراسان منعطف شود و بخاطر
چنان میرسد که چون رابطه محبت و نسبت قرابت بآن سلطنت دستگاه از قدیم الایام است
و تجدید آن از فرستادن مکتوب محبت اسلوب مصحوب سیادت و نقابت پناه میر قریش صورت
وداد و قواعد اتحاد استحکام گرفته است دران زمان که حدود خراسان مخیم سرادقات
اقبال و مضرب خیام عز و جلال گردد آن سلطنت پناه نیز از ولایت خود متوجه شده بآن
حدود تشریف ارزانی دارند تا آن سرزمین مجمع البحرین عز و علا و مطلع السعدین مجد
و بها گردد و بالمشافهه بی وساطت قاصد و پیغام اساس محبت و یگانگی مستحکم تر ساخته
سخنان ولا و رموز اسرار حقیقت آمیز که مخزون و مکنون خاطر است و شرح خداشناسی
و حق پرستی که بقدر استعداد با فاضت فیاض علی الاطلاق دریافته است مذکور مجلس انس سازد
و از نفائس حقائق الهی و شرائف دقائق آگاهی که بر خاطر عاطر آن ابهت دستگاه
پرتو انداخته باشد نیز استماع نماید که خلاصه زندگانی و زبده کامرانی صحبت اشباح انسانی و مواسات
اجسام روحانی است و کیفیت که مجتمع شدن درمیان دو برگزیده خدا و دو منظر کرده بارگاه کبریا
متحقق شود هر آئینه اجتماعی باعث شمول فیض و عموم فضل خواهد بود و دران زمان که

بعنایت الهی این آرزو بوقوع آید چون همت منظوران الهی و سرفراز کردهای حضرت بر تحصیل
رضای حق تعالی ست نه استیصال نام و تسلط بر افراد انام بنا بران مرکوز خاطر حق جو آنست و امید
که مطلب و مقصد ایشان نیز آن باشد که در یکی که حق شناسی و حق طلبی بیشتر باشد آن دیگری
استرضای خاطر او را لازم دانسته در مقام کمال یکجهتی بود و از صلاح او در نگذرد و آن سال که نسبت
یگانگی و اتفاق بر عالمیان ظاهر و آشکارا شده است در بارهٔ امداد و کمک حاکم عراق و
خراسان آنچه صلاح دید ما و شما خواهد بود و از مکمن بطون بعالم ظهور خواهد آمد و معذرتی که
در باب تعزیت فرزند شاهرخ میرزا رقم زدهٔ کلک محبت نگار شده بود مستحسن خاطر انصاف گزین
افتاد و الحق که مشار الیه بواسطهٔ خردسالیها و خودپسندیها از رهگذر کم فطرتی و بد مصاحبتی
مشار چندین امور نالایق گردیده بود که هر کدام از آنها بانفراده مستدعی آن بوده که کار او بآن
حد رسد چه اولا بواسطهٔ اغوای بعضی کوته بینان از لوازم اطاعت و مراسم عبودیت ما
بسیار تساهل نمود و ثانیا با آن عظمت دستگاه که قطع نظر از مواد مودت و قرابت که میان ما و
آن رفعت دستگاه واقع ست از روی جلالت و رتبت طرف نسبت نمیتواند شد بی ادبانه
پیش آمد ثالثا بجد بزرگوار خود که چندین حقوق دینی و دنیوی بر ذمهٔ او داشت آنچنان سلوک
نمود و هر تنبیهی که نسبت باو واقع شد از قسم القاء ربانی و الهام یزدانی بود الحال چون شاهرخ میرزا
از خواب غفلت بیدار و از مستی غرور هشیار شده التجا و اعتصام نموده و تقاضای
عاطفت ما نمود غیر از آن که بتفقدات و تلطفات عنایت بخشم امری دیگر منظور نمیگردد
و با صول از مراسم مودت و قرابت آن عظمت دستگاه نیز آنست که از زلات اقدام او
اغماض نمایند و جهت تشیید مبانی محبت و استحکام قواعد مودت افادت و حکمت پناه زبدهٔ مقربان
هواخواه و عمدهٔ محرمان کار آگاه حکیم همام را که مخلص راست گفتار و مرید درست کردار است

وازابتدای ملازمت ملالوم بساط قرب بوده دوری اوراز هیچ وجه تجویز نکرده بودیم برسم رسالت فرستادیم چون در ملازمت ما وراآن نسبت متحقق ست که مدعیات رابی واسطهٔ دیگری بموقف عرض میرساند اگر در مجلس شریف ایشان هم این اسلوب مرعی باشد گویا فیما بین مکالمه بیواسطه خواهد بود و بجهت پرسش تعزیهٔ غفران پناه رضوان دستگاه اسکندرخان انارالله برهانه سیادت نقابت نصاب میرصدر جهان را که ازاعاظم سادات کبار واجلهٔ اتقیای این ولایت ست سفیر کرده بودیم و بواسطهٔ بعضی امور در حرکت تراخی افتاده بود درین ولا بمرافقت حکمت پناه مشارالیه فرستادیم وانموذجی از تحف وهدایا بتحویل عمدة الخواص محمد علی بموجب تفصیل علیحده ارسال نمودیم باید که بمقتضای تهادوا تحابوا عمل فرموده همواره ازطرفین طریق ارسال رسل واتحاف تحف مسلوک باشد وازفرغانه طلب داشتن وفرستادن کبوتران پری پرواز وآمدن حبیب عشقباز طائر ذی بال شوق وانتعاش واهتزاز آمده استشمام شمائم یکجهتی وودادنمود اگرچه توجه باین مشتهی پرندها که در نظر اولی از لهو ولعب بیش نمینماید ولیکن در نظر ثانی سیر وبازی آنها یادو از نسبت شوقی ومناسبت ذوقی ارباب وجد میدهد وموجب توجه بمبدا میشود وگرنه حضرت واجب تعالی بر سرائر ضمائر آگاه ست که اشتغال صوری ما باشال این امور بر کمال توجه بمبدا جلبابی بیش نیست وبجز بال وپرظاهری اکتفای خاطر حق اندیش امید که همواره بارسال شرائف صحائف محبت وجلائل رسائل مودت تحریک سلاسل اخلاص وتاسیس مبانی اختصاص نمایند شعر نامه بر حرف اختصاص تمام کرد شد والسلام والاکرام

بعبدالله خان اوزبک سپهدار ملک توران جواب

استشمام گلدستهٔ بهارستان یکتادلی ویگانگی واستطلاع کارنامهٔ نگارستان دوربینی فرزانگی که آراستهٔ نخلبندان بوستانسرای آشنائی ونگاشتهٔ نقش پیوندان نگارخانهٔ

دل افروزی و دلکشائی آن والادودمان خجسته خاندان گوهر افزای افسر و اورنگ پرده کشای
چهرهٔ دانش و فرهنگ صدرنشین ایوان شهریاری چابک خرام پیشگاه سپهداری
سپه سالار نبردگاه دلاوری و دلیری شهسوار جولانگاه شیرمردی و شیری خدیو
کامگار کشورداد گستری نواپین نامدار جهان دانش پروری فروزندهٔ چراغ خانی
فرازندهٔ چتر کیانی بود و در خوشترین هنگامی که کوس نوروزی آوازهٔ جهان افروزی در گنبد
نیلگون بلند ساخته و نیر اعظم عطیه بخش عالم یعنی آفتاب جهان تاب که سلطان چهار بالش
ایام و قهرمان هفت اقلیم عناصر و اجرام ست سایهٔ فرخی و فرخندگی بر تارک جز و کل
انداخته بود و باد بهاری روح نباتی در کالبد نورسان شهرستان آب و گل دمیده و ابر آذر
پاهای نورسیدگان لشکر بهار را از گرد راه شسته و شو داده پیرایهٔ خوشدلی و خرمی و سرمایهٔ
دلکشائی و شادمانی شد بنیاد دوستی از سر نو بلندی گرفت و آیین یکتا دلی تازه ارجمندی
یافت سخنان دلاویز از دوستی و خویشی و یگانگی و نیک اندیشی که بخامهٔ عنبرین شمامه
نگارش یافته بود و بکلک گوهرین سلک گزارش پذیرفته بوضوح پیوست بر دل دانش پسند
و دیدهٔ آسمان پیوند که گنجینهٔ راز خداوندی و آیینهٔ چهرهٔ هوشمندی ست پوشیده
نخواهد بود که این نیازمند درگاه بی نیاز درین سی سال که از نیروی آسمانی بتخت کامرانی
رسیده همیشه پیش دیدهٔ دانش بینش آن داشته که اینهمه جهانگیری و فرمان روائی
و تیغ گزاری و کشورکشائی برای بجا آوردن گیرودار شبانی و سر کردن کاروبار
پاسبانی ست نه گرد آوردن گنجهای زر و سیم و آراستن تخت و دیهیم و
پابگل ماندن در خواهشهای ناپایدار و سر فرو بردن در گریبان آرزوهای نااستوار
چنانچه همیشه با دوست و دشمن و خویش و بیگانه جز نیکی و نیکخواهی چیزی دیگر

در دل نبوده و همواره در آسودگی جهانیان از خرد و بزرگ و مهربانی با مردم روزگار از
نزدیک و دور کوشش مینمود خدا آگاه است که پاک ساختن چهار دانگ هندوستان و خس
و خاشاک رفتن ازین بوستان که از سه پهلو بدریای شور پیوسته است از سر خودخواهی و
خودکامی نبوده و پیش نهاد آرزو جز نوازش خاکساران و گدازش ستمگاران نشده و ازین نیت
بهر سو که رو آورده کارهای دشوار باسانی کشایش یافته و چهره آرزو از پرده امید بخوبی نمایش
پذیرفته هرگاه که شیوه فرخنده با دیگر بندهای خدا چنین باشد با آن والا دودمان که از بزرگ
باریافتگان درگاه خداوندی اند و با این معنی پیوند دوستی قدیمی و خویشی نزدیکی
در میان باشد بر هوشمندان خرده بین هویداست که یکی از ینها در یگانگی و یکدلی بسند است آنگاه
اینهمه یکجا شده باشد پیداست که جز یگانگی در میان نخواهد بود و این یگانگی و یکدلی سرمایه
آبادانی جهان و پیوند جهانیان خواهد شد و آنکه در دیر فرستادن نامهای گرامی و عدم اظهار
لوازم دوستی ایمانی از موانع عذر به رفته بود همچنان در پرده کتمان پوشیده و پنهان ماند چه
دل نگرانی ایشان از دشمنان و گیر و دار نبرد با سرکشان روزگار چون برین خواهد داشت
و گفتگوی چندی از سخن سازان بیباک و تبه کاران کج نهاد

نظم

بیخردی چند ز خود بیخبر — عیب پسندند بر غم هنر
دو شوند ار بدماغی رسند — باد شوند ار بچراغی رسند

که از تیرگی درون و کوتاهی دریافت دریجا ساخته بودند و گروهی از ساده دلان
هیچمدان را رو گردان کرده سخنان ناشایسته بفتراک بینش آویخته اند چه گنجایش
اینمعنی داشته باشد چه دروغ بیفروغ این گروه بی سرانجام بر مردمی که اندک پرتو
دریافت دارند پیداست آن والا دودمان که برگزیده درگاه خداوندی اند و دوراندیشی
و باریک بینی ایشان بر همه روشن چه گنجایش داشته باشد که گوش هوش

برین سخنان ناسزا انداخته از نامه و پیغام دوستی باز ایستند و اگر چندے از راندهای درگاه و درماندهای گمراه از هندوستان آزرده دل رفته باشند و براه سالوسے در آمده دروغ را راست وانموده خواهند که راه سخن یابند و خواهش دم زدنی کنند و بران شوند که گردی بر دامن دوستی نشیند و سرچشمهٔ یگانگی بخاشاک بیگانگی انباشته شود سزاوار دوستی آن بود که ایلچیان دانا فرستاده مغز سخن بشگافند و از ته کار آگاه شوند خدا نخواسته باشد اگر بوئی از سخنان دور از کار بیابند روش دوستی آن بود که دانشوران سنجیده را فرستاده از چگونگی آن همی پرسید باری گذشت آنچه گذشت اکنون چون لاله زار دوستی بتازگی خرم و سرسبز شده دل بیغش بران شد که اندکی از سرگذشتهای پیشین نگاشته خامه را زسازد و گوشه ای شانه که از تبیین کتاب و سنت بر ساحت ضمیر آگاهان تافته و بشهادت نظر دقیق و اشارت ارباب کشف و تحقیق اعتضاد یافته و بالجمله باتفاق اهل ملل و نحل مقرر شده اینست که عمده موجبات شرف رتبت و رفعت منزلت نوع گرامی انسان که مثال اقبالش بتوقیع وقیع فَضَّلۡنٰهُمۡ عَلٰى كَثِيۡرٍ مِّمَّنۡ خَلَقۡنَا مزین است گوهر شب چراغ عقل است که شناخت خداوند با او وابسته است و دریافت کارگاه آفرینش باو باز پیوسته و باتفاق اصحاب نقل و ارباب عقل نورانیت این گوهر شب تاب را پادشاهان بزرگ منش و شهنشاهان الاثر از همه روشن‌تر دارند و دانشوری تاجداران بخت بلند و بختیاران دانش پسند از همه بیشتر است چه هرگاه که در کارخانهٔ آفرینش هر کس را فراخور احتیاج و استعداد دانش میداده باشند هر آینه این طائفهٔ علیه بمزید فهم و ذکا موصوف خواهند بود اکنون دانش پناه و بینش دستگاه مولانا میرزا جان سرآمد دانشمندان نامدار و یگانه اوستادان روزگار و از اکابر علمای دین و اعاظم اصحاب یقین است هرچند پادشاهان دانشور را

همنشینی با این نوع مردم میباید اما پیداست جائیکه خرد دوربین و دانش خدا آفرین آن عظمت دستگاه
خواهد رسید فهم افادت پناه مذکور باد نخواهد رسید و چون بر فطرت صاحبان این در یکتا لازمست که
این یاقوت بی بها و فیروزهٔ خاتم کبریا را معطل نگذارند و همواره در مسالک معاش و معاد
استعانت و استمداد ازو طلبند خصوصا در وقت صحبت با خوندهای سیاه دل و سیه کاران
تیره درون که از برای خواهش جاه و زبردستی و خودی و خودپرستی چشم بر کاغذ
دوخته اند و فرمان آسمانی و نامهٔ جاودانی را که فرستادهٔ خدا و رسانیدهٔ پیغمبرست از
شاهراه گردانیده برنگ دیگر وانمایند و مجملات نصوص را تاویلات و تسویلات
نموده میخواهند که در فرمانروائی و کارگزاری شریک پادشاهی باشند ازین رهگذر
دل دانش گزین ما همواره در تحصیل مرضیات الهی میباشد چون اختلافات بسیار در برآ
بسمع همایون میرسد در مطالب علمی و عملی طلب دلائل و براهین مینماید و همواره استکشاف
غوامض مسائل دین و تنقیح مقاصد مجتهدین و مستنبطات عقائد سلف و ماخذ اقاویل خلف
تفحص موارد خلاف و تصفح مواقع اختلاف و منشاء خلافی که درین یکهزار سال میان علمای امت
متنازع فیه بود چنانچه کتب متداوله مبسوطه بر تفاصیل آن مشتمل ست مینماید و در مبادی احوال
گفتگوی اینمعنی باعث بیرونقی و کسادبازاری نادانان که بتلبیس و تزویر در لباس ارباب
دانش در آمده اعتبار تام پیدا کرده بودند میشد و موجب پیش آمدن جمعی از ارباب دانش
و اعتبار گرفتن آنها که بواسطهٔ بدنفسی طائفهٔ اولی در زوایای خمول بودند میگردد
این نادانان دانانما بموجب قبح سریرت و سوء سیرت خود تر شده و از طریق گشته بعضی
مقدمات نالائق را شهرت داده موجب مزید اغوای چندی از امرای بنگاله که در
اقصای ممالک شرقیهٔ هندوستان تعین بودند و بموجب بدطینتی و کم فطرتی

ارادهٔ بعضی جوهر دماغ ایشان را فاسد داشت و مدتی مدید از در خانه و در بیهوده دست آویز برای نا آمدن در خانه و یاغی شدن بیجو اسپه اندیشه‌ها چنانچه این سه بی سعادتان

گاهی نسبت ادعای الوهیت و گاهی نسبت دعوی نبوت باینجانب نموده خود را

گرداب بلا و سیج خیره غازه و بهواسپه خاص و عام شدند و خاک مذلت و گرد خجالت

بفرق روزگار خود انداخته بدار البوار شتافتند فی الواقع ساحت قدس بارگاه

کبریای الهی را بخس و خاشاک امکان چه نسبت و در سراپردهٔ عصمت نبوت پای بندان

عقال هوا و هوس را چه مناسبت باعث تعجب میشود که در مجالس ارباب دولت که از

تایید یافتگان الهی اند امثال این مقدمات بر سبیل احتمال هم چرا بگذرد و سفیهان بیصرفه گو را

برای چه اجازت این مثل مقدمات باشد حق تعالی شاهدست که چون همگی همت مصروف

بر تحصیل رضای الهی ست ازین سخنان مذکوره ارباب نفاق غباری در مشرب عذب خاطر

راه نیافت چه هرگاه حضرت واجب تعالی از دست طعن کوته دستان کم بین خلاص

نشده باشد و حضرت انبیا از سرزنش بیخردان بدآیین نجات نیافته باشند سایر

بندهای خدا را ازان چه اندیشه و از بدنامی چه ملاحظه الحمد لله و المنة که همیشه پیش دید و انش و

بینش فرمودهٔ خدا و پیغمبر او بوده و روزافزونی بخت همایون گواه حال بس ست الله تعالی

همگنان را در مرضیات خود راسخ دم و ثابت قدم دارا د و چون همگی همت سلاطین عدالت انتما

آنست که در رضای خالق و آسودگی خلائق بوده بنوعی سلوک نمایند که خلق خدا

از آسیب ارباب شرارت در امن بوده در لوازم عبادت الهی و مراسم معاش خیرخواهی

خود فارغ البال باشند بنابران محض از برای رفاهیت کافهٔ رعایا

و عامهٔ برایا که بدائع ودائع الهی اند درین سی سال در پاک کردن زمین هندوستان

چندان کوشش بجا آورده که جاهای دشوار از چندین راجهای فرمانروا و سرکشان ناسزا بدست آمد و همگی سرانجام آن بدانگونه که بایسته شد چنانچه بتخانهای هندوان بدکیش خانقاه درویشان خدااندیش گردید و بجای آواز ناقوس بت پرستان بانگ نماز بلندی گرفت و همه کارهای اینجا چنانچه دل میخواست همچنان شد و آرزوی خواهش سامان و سرانجام پذیرفت و همه سرداران و گردنکشان کمر بستگی بر میان جان بسته و گوشواره فرمان برداری در گوش فروتنی کشیده بلشکر فیروزی اثر در آمدند و اینهمه مردم گوناگون را با هم پیوند دست داد و ما نیز سر نیاز بزمین خاکساری و تارک امید بدرگاه خداوندگاری نهاده و بوستان آرزوی این مردم را بسر چشمه داد و دهش سبز و شاداب ساختیم و پیش نهاد خاطر آن بود که چون این کار و بار سامان و سرانجام یابد شوریده بختان فرنگ که در دریای شور در آمده سر بشور انگیزی بر آورده اند و سنگ راه دریانوردان هفت کشور شده بیما بر زائران حرمین شریفین زادهما الله شرفا آزار بسیار میرسانند خود بیورش نموده آن راه را ازین خار و خاشاک پاک سازیم لیکن چون شنیده می شود اوباش قزلباش از جادهٔ عقیدت و اخلاص بیرون آمده بوالی خود بی ادبیها کرده اند بخاطر حق جوی میرسد که یکی از فرزندان کامگار را بدان جانب تعیین فرمائیم قطع نظر ازانکه از شاهراه سنت و جماعت انحراف دارند رعایت خاندان نبوت بر ذمت همت ما لازم است علی الخصوص که حقوق اسلاف سابقه در میان باشد و تا خاطر ازین رهگذر جمع نشود نهضت بجای دیگر نکنیم و الحال که سلطان روم و جد بزرگوار خود را کان لم یکن انگاشته نظر بضعف صوری والی عراق انداخته بفتحات افواج فرستاده اند و مسموع میشود که والی عراق سلطان علی اولاد آن او علی را بجهت طلب کمک باین جانب

فرستاده اند بخاطر چنان میرسد که عنان عزیمت بصوب عراق و خراسان منعطف سازیم
واعلای اعلام امداد و اعانت بروجه اتم و احسن نمائیم و در دل چنان میگذرد که چون آیین یگانگی
و یکدلی بآن والادودمان سالهاست که هست و تجدید مراسم محبت و لوازم قرابت از فرستادن
مکتوب محبت اسلوب بمصحوب سیادت پناه سعادت دستگاه میر قریش استحکام یافته است
میخواهیم که چون نزدیک بخراسان رسیده شود آن والادودمان نیز از انجا از راه دوستی آمده درین
سرزمین سپهرآیین بدیدار گرامی شادکام سازند و بگفت و شنود ولا و برپرده کشای چهره یگانگی
گردند امید که سخنان خدادانی و رازهای پنهانی که در دل ما جا گرفته یک یک گفته شود و آنچه
از دوربینی و خداپرستی در دل آن والادودمان پرتو انداخته باشد شنیده آید خوشا
فرخنده جائی که اینچنین دو برگزیده خدا برای خدا فراهم آمده زبان راز بگشایند و سخنان دلنواز با هم
بگویند و چون پیش دید سرفراز گردهای خداخواهش برآوردن نام بلند و سرافرازی نمودن
به بندهای دیگر نیست دل چنان میخواهد و امید که ایشان هم چنین بسته باشند که در هر یکی
که خداشناسی و خرداندیشی بیشتر باشد آن دیگری پیروی و دلجوئی او خواهد در یکدیگری
و یکروئی او فرو گذاشت ننماید و الحال که نسبت یگانگی و اتفاق بر عالمیان ظاهر شده در باره امداد
کمک اهل عراق و خراسان موافق صلاح دید آن حشمت دستگاه بعمل خواهد آمد دیگر آنچه از فرزند
شاهرخ مرزا نوشته اند بسیار خوب نوشته اند سخن این است که از انجا که خردسالیها و خودپسندیها
او بود با انهمه کوتاه بینی همنشینان بدذات سزاوار چندین ناشایستگی شده بود که هر کدام
از انها باین پایه میرساند چه از ان بی پروائیها که از بندگی ما کرده و چه از ان گستاخیها که بآن
والادودمان نموده هر چند از دوستی و خویشی که باو دارند چشم پوشیده شود او را چه پایه آن
بود که نسبت ادبانه پیش آید و چه از بداندیشیها که به پدر کلان بزرگوار خود نموده

هرچه باور سید از خدا رسید و بیگمان شایسته اینهمه آوارگیها بود و اکنون چون شاهرخ میرزا
از خواب پریشان بیدار شده و از سرگرانی مستی هشیار گشته باین جانب رسیده است جز
مهربانی نموده و از کارهای او فراموش کردن چیزی دیگر در دل نمیگذرد و امید از دوستی و خویشی
آن والا دودمان نیز چنانست که از گستاخی او چشم بپوشند و جهت تشیید مبانی محبت و
استحکام قواعد مودت افادت و حکمت پناه زبده مقربان هواخواه عمده محرمان کارآگاه
حکیم همام که مخلص راست گفتار و مرید درست کردار است و از ابتدای ملازمت ملازم بساط
قرب بوده دوری او را بهیچ وجه تجویز نکرده بودیم برسم رسالت فرستادیم چون در ملازمت با
ادراک آن نسبت متحقق ست که مدعیات را بوجه اعلی دیگری بموقف عرض می رساند اگر در
مجلس شریف ایشان هم چنین اسلوب مرعی باشد گویا مکالمه فیما بین بیواسطه خواهد بود
و بجهت پرسش واقعه غفران پناه رضوان دستگاه اسکندر خان انار الله برهانه سیادت مآب
نقابت نصاب صدر جهان را که از اعاظم سادات کبار و اجله اتقیای این دیار ست مقرر
کرده بودیم و بواسطه بعضی امور در حیز تراخی افتاده بود در ذیل مرافقت حکمت پناه مشار الیه
فرستادیم و انموذجی از سوغات بتحویل عمدة الخواص خواجه محمد علی بموجب تفصیل علحده ارسال
نمودیم ترقب آنکه بمقتضای عهد ای تهاد و اتحاد اکمل فرموده همواره از طرفین طریق
ارسال رسل و اتحاف تحف مسلوک باشد دیگر از فرستادن کبوتران کی پرواز و آمدن
جیب شقشقا شهپر مرغان شوق در جنبش آمده گلزار خواهش گلگل شگفت اگرچه بحسب
نمود جز بازی بیش نمینماید اما در معنی یا دار مواجید ارباب ذوق میدهد بنابرآن اشتغال صوری
باین مشتی پرنده چون بدیده خرده بین بازی نگرد جز پرده چهره راز نیست و بر
همین بال و پر چشم امید باز نه امید که همواره بهمین آیین بنامه و پیغام خوشدل

وشاد کام میساخته باشد بیت چون قلم آمد بلفظ شاد کام ختم شد خط محبت والسلام

خطاب حضرت شاهنشاهی بشاه عباس تخت نشین کشور ایران

ستایش ونیایش عتبهٔ کبریای احدیت جلّ جلاله وتقدس اسماءه بمثابه ایست که اگر جمیع نقاط عقول وجداول فهوم باجنود مدرکات وعساکر علوم فراهم آیند از عهدهٔ حرفی ازان کتاب یا پرتوی ازان آفتاب نتوانند برامد اگرچه در دیدهٔ تحقیق جمیع ذرات مکونات سرچشمهٔ حمد ایزدی اند که از زبان بیزبانی برامده تشنه لبان وتفسیده زبانان بیدای ناپیدای حمد حقیقی را ترزبان وسیراب دارند پس همان بهتر که کنگرهٔ اندیشه از کنگرهٔ جلال صمدیت که جانهای پاکان آویختهٔ اوست کوتاه داشته در جلائل نعوت گروه قدسی شکوه حضرت انبیا ورسل علی نبینا وعلیهم التحیة والسلام درامده اولاً شرائف حالات وثانیا نبائل عطیات که جمهور انام را از گریوهٔ ضلالت وغوایت بشاهراه عنایت وهدایت آورده اند بر منابر تبیان ادا نموده شرح معالی احوال ومکارم اخلاق طائفهٔ مقدسهٔ اهلبیت که رازداران اسرار کبریا وپرده کشایان سرائر انبیا اند بران افزوده از ذروهٔ عزت استدعای رحمتی تازه باید کرد لیکن چون بدیدهٔ انصاف ملاحظه میکند مدارج این مظاهر کونی والهی ومعالی این مجامع انفسی وآفاقی را که مستهلک در حقیقت حق وفانی وبقای مطلق اند ظل محامد کبریای خداوندی وپرتو صفات علیای ایزدی مییابد شایسته نیست که ازان داعیه نیز دست باز داشته نکتهٔ چند از مقاصد متعارفهٔ ارباب دانش وبینش که بموجب حکمت عملی انتظام سلسلهٔ امکانی بآن منوط ست در دیباچهٔ اظهار نهد که هرآینه درینصورت روان گرم روان مسالک دین ودل سیراب دلان مناهل یقین که ارواح جداول ظهور وبطون پیش نهاد همت قدسی اساس

داشته اند باین دست آویز نیاز مستفیض سعادت خاص میگردد والمنة لله تعالی و
تقدس که مشاهدهٔ صفوت نامهٔ گرامی که بمصحوب یادگار سلطان حسین شاملو مرسل شده بود
در اوسط ایام بهار و مناظر اعتدال لیل و نهار اهتزاز بخش باطن مهر آگین شد و باد طرب آمیز
شقائق و ریاحین در دماغ روزگار پیچیده بود که این گلدستهٔ محبت و ولا نکهت رسان
مشام یگانگی گشت و انچه در توقف تسطیر تاشیل خلت و وداد رقم پذیر کلک ظهور
شده بود بغایت در موقع خود جلوهٔ استحسان داد فی الواقع روابط معنوی چنان
اقتضا میکرد که اینهمه دیرنگ شد لیکن از صادر و وارد مسموع شده باشد که چگونه مشاغل
عظیم و محاربات قویم با سلاطین ممالک هندوستان و اساطین این مرز و بوم که مساحات
جداول آسمانی چهار دانگ هفت اقلیم گفته اند اتفاق افتاده بود درین مدت مدید
این سواد اعظم با همه وسعت و فسحت که در میان چندین رایان خود رای و
فرمان روایان سپه آرای انقسام یافته بود همواره بر سر تمرد و تجبر بوده باعث تفرقهٔ
خواطر خلق الله میشدند به نیروی توفیقات آسمانی به تسخیر اولیای دولت قاهره در آمد
و از گریوهٔ هند و کوه تا اقصای دریای شور از سه طرف جمیع سرکشان گردن فراز
و فرمان روایان زبردست و راجها و رایان بد مست و افغانان کوه نشین
کوتاه بین و بلوچان بادیه پیمای بادیه گزین و سائر قلعه نشینان و زمینداران شمولا
و استقلالا در ظل اطاعت و انقیاد در آمدند و در التیام صدور و ائتلاف قلوب
طبقات انام شرائف مساعی مبذول شد و بمیامن توفیقات غیبی
انچه در پیشگاه ضمیر حق گزین میتافت بر وجه اتم ظهور داد و اکنون که صوبهٔ پنجاب
مستقر رایات منصوره شده مکنون خاطر حقیقت مناظر بود که یکی از

طرزوانان ببساط عزت روانه شود و درین اثنا مهمی چند سانح شد که عطف عنان آنها استخلاص
عموم رعایا و کافه سکنه ولایت دلپذیر کشمیر از ایادی فتنه تسلط او باش بود
با وجود غایت استحکام و انسداد طرق و ارتفاع جبال و تراکم اشجار و وفور کریوه و
مغاک که عبور مواکب اوهام بی ارتکاب مصاعب از انجا صعب تواند بود باستیثاق عروه
توفیقات الهی و استمداد ارواح طیبه حضرات ائمه معصومین سلام الله علیهم اجمعین
باین شگرف حکم بر ورعساکر عالیه فرموده شد چند هزار خارا تراش چابک دست منزل بمنزل
پیش پیش رفتند و در قلع احجار و قطع اشجار ید طولی نموده در تفتیح و توسیع طرق و مسالک
میکوشیدند چنانچه در اندک وقتی آن ولایت دلگشا مفتوح شد و عموم رعایا از الویه
معدلت استظلال نمودند و چون آن عشرت آباد که ممدوح جمهور نظارگیان حسن پسند
ست از عنایات مجدده الهی بوده خود نیز دران گل زمین سپیده سجدات شکر
پروردگار بجا آوردیم و تا بکوهستان تبت سیر کرده از راه ولایت پکهلی و دهمتور که از
در نهایت صعوبت عبور نموده عرصه کابل و غزنین مخیم عساکر اقبال شد و
تنبیه افغانان سباع سیرت و قطاع سریرت که در ولایت سواد و بجور و تیراه و بنگش
سنگ راه متردوان توران می بودند و تادیب بلوچان بدنهاد و دیگر صحرانشینان
بهائم طبیعت ثعالب جبلت که خار راه مسافران ایران بودند نیز بطریق استطراد
روی داده واصل در توقف بعد از سنوح واقعه ناگزیر حضرت شاه علیین مکان
انار الله برهانه عدم انضباط احوال ایران و هرج مرج آن دیار بود که بقضای سبحانی
وقوع یافت درینولا که ایلچی خجسته پیغام رسید معلوم شد که آن اختلال روی
در کمی نهاد هر آینه از استماع این خبر خاطر نگران رو باطمینان آورد و در باطن حقیقت اساس

میرسد که درینوقت محض پرسیدن شایان آیین مروت و فتوت نباشد درین هنگام
چنان پرسش بظهور رسد که هرگونه کمک و امداد که مطلوب باشد بوقوع اید لیکن چون
قندهار درمیان بود و مرزایان آنجا در لوازم معاونت و معاضدت ان دودمان عالی تکاسل و
تقاعد مینمودند و درمواقع حوادث و مکاره که محل استطلاع عیار جوهر وفاق ست قطعاً آثار
یکجهتی و یگانگی بظهور نیاورده اند و نیز با من ارفع ما که موطن صاحبان ناز و نعیم ست
توسل شایسته بتقدیم نمیرسانیدند مخطور حواشی باطن بود که اولاً قندهار را یکسان خود
بسپاریم و مرزایان اگر لشار دولت روزافزون داشته باشند و از ماجرای سوالف
ایام نادم گشته اعانت و خدمت آن جانشین نقاوهٔ طیبین و طاهرین را ملتزم شوند
درینصورت افواج قاهره با ایشان متفق بوده هرگونه امدادی که مرکوز خاطر آن قرة العین باشد
بجا آورند لیکن چون مرزایان از منتسبان این خاندان قدسی بود تدبی آنکه استفسار شود و
فرستادن جیوش منصوره در نظر عوام کوتاه بین مشتبه بعدم ارتباط می شد ازین اراده
منصرف گشت درین اثنا رستم مرزا درو و سعادت نمود و صوبهٔ ملتان که بچندین مرتبه
زیاده از قندهار بود با واختصاص یافت و مظفر حسین مرزا شمول عواطف و روابط را
شنیده والده و پسر کلان خود را اینجا فرستاده عزیمت آمدن دارد بعد از آمدن
او عساکر فیروزمند در قندهار بوده هرگونه امداد و معاضدت بآسانی خواهد نمود و چون در
آیین سلطنت و کیش مروت اتفاق مقدم بر اختلاف و صلح اصلح از جنگ است علی الخصوص نیت
حق طویت ما که از مبادی انکشاف صبح شعور تا این زمان همواره اختلاف مذاهب و افتراق
مشارب منظور نداشته و طبقات انام را عباد الله دانسته در انتظام احوال عموم خلائق
کوشش نموده ایم و برکات این نیت علیا که مقتضای ظلیت عظمی ست مرة بعد اخری

مشاهد و ملحوظ گشته درین ولا که ممالک پنجاب مخیم عساکر عز و جلال گشت مکرر عازم جازم شده بود
که انتهاض الویهٔ عالیه بجانب ماوراء النهر که ملک موروثی ست اتفاق افتد تا بهم آن بلاد
در تصرف اولیای دولت درآید و هم معاونت خاندان نبوت بطرز دلخواه صورت
ظهور یابد درین اثنا بتواتر و توالی ابهت پناه و شوکت و ایالت دستگاه
عبد الله خان والی توران مکاتبات محبت طراز که متذکر قرابت سابق و متضمن محبت
لاحق باشد بوساطت ایلچیان کاردان فرستاده محرک سلسلهٔ صلح و صلاح و ممهد
مبانی وداد و وفاق گشت چون درجنگ زدن باکسی که در صلح زند در ناموس اکبر
شریعت غرا و قسطاس اعظم عقل بیضا ناپسندیده و ناسنجیده است خاطر ازین اندیشه
بازآورده شد و غریب‌تر آنکه هنوز از واردات آن صوب اخبار تدارک اختلال ایران و
ایرانیان که موجب اطمینان تمام گردد شنوده نشده و قرارداد خاطر دولت اساس آن
صفوت نژاد انکشاف صریح نمی یابد مامول آنکه خاطر مهر گزین ما را متوجه هرگونه مطلب و
مقصد خود دانسته و طریق و آیین مراسلات را مسلوک داشته حقائق احوال نویسید را
ابلاغ نمایند و امروز که ایران زمین از دانایان کاردیده و عاقبت بین بسیار کم شده است
آن نقاوهٔ اصلاب کرام را در انتظام ملک و التیام احوال جمهور انام
جهد بلیغ باید نمود و در هر کاری مراتب حزم و مآل اندیشی بکار باید برد
و تسویلات ارباب بغض و اکاذیب سخن آرایان مفسد خاطر خود را مشوش نساخت
و بردباری و اغماض نظر از زلات اقدام ملازمان موروثی و بندگان
جدیدی شیمهٔ کریمهٔ خود نموده ارباب اخلاص را بیش پایه آورده و اصحاب نفاق را
نور مهر باقی زنگ زدای ظلمت شده در قلع آوسے و هدم بنیان ربانی

احتیاط تمام بتقدیم رسانید که بسا دوستان جانی بحیله سازی دشمنان خودکام از بساط قرب دور شده جرعهٔ اجل نوشیده اند و بسا دشمنان دوست نما لباس عقیدت پوشیده در تخریب اساس دولت کوشیده اند در مراقبهٔ ضمایر و سرایر این مردم توجه موفور مبذول باید داشت و دولت مستعار این نشاء فانیه را مرضیات الهی معاضد و معاون گرداند و طبقات خلائق را که بدائع و ودائع خزائن ایزدی اند بنظر اشفاق منظور داشته در تالیف قلوب کوشش فرمود و رحمت عامهٔ الٰهی را شامل حال جمیع ملل و نحل دانسته بسعی هرچه تمامتر خود در گلشن همیشه بهار صلح کل در آورده همواره نصب العین مطالعهٔ دولت افزائی خود باید داشت که ایزد توانا بر خلائق مختلف المشارب متلون الاحوال و فیض گستر و پرورش بنماید پس بر ذمت همت والای سلاطین که ظلال ربوبیت اند لازم ست که این طرز را از دست ندهند که دادار جهان آفرین این گروه عالی را برای انتظام نشاء ظاهری و پاسبانی جمهور عالم آورده است که نگاهبانی عرض و ناموس طبقات انام نمایند آدمی زاده در کار دنیا که گذران و ناپایدار ست دیده و دانسته خطا نگزیند در کار دین و مذهب که باقی و مستدام ست چگونه تساهل نماید پس حال هر طایفه از دو شق بیرون نیست یا حق بجانب اوست و رانصورت خود مستر شدان انصاف مند را جز تبعیت گزیر نخواند بود و اگر در اختیار روش خاص سهوی و خطائی رفته است و هنجار بیجای ناروا نیست محل ترحم و شفقت ست نه جای شورش و سرزنش و در فراخی حوصله در اهتمام باید رود که بسیاسی آن وسعت صورت و معنی و نسحت عمر و دولت پرده گشاست از نتائج این شیمهٔ دولت افزا آنست که در هنگام کم فرصتی و استیلای قوت غضبی دوستان باشتباه دشمنان پایمال نشوند و دشمنان دوست نما ارروائی مکر و فریب نمانند و در پاس قول خود بر سعی

باید نشست که ستون بنیان فرمان روائیست تحمل و بردباری را مصاحب رای خود گرداند
که اساس دولت پایدار در ضمن این منطوییست بر ضمیر دلپذیر مخفی نماند که اراده چنان بود که یکی از
مختصان حریم عزت را مصحوب یادگار سلطان فرستاده شود تا اوضاع ایران از
قرار واقع دیده بعرض مقدس رساند درین اثنا در ولایت کشمیر جمعی از شوربختان بغی
و طغیان ورزیدند و ما جریده با معدودی از ملتزمان رکاب سعادت اعتصام در شکارگاه
بودیم که این خبر رسید باشارهٔ ملهم اقبال خود بطریق یلغار بآن ناحیت روان شدیم هنوز
رایات منصوره بکشمیر در نیامده بود که بهادران نصرت منش که بحسب ضرورت همراه این فرقه
طاغیه گردیده بودند قابو یافته سر آن سرمایهٔ فساد را بدرگاه والا آوردند چون این ممالک
بیمامن برکات قدوم عالی مهبط امن و امان گشت معاودت فرموده بدار الملک لاهور
نزول اجلال شد درین هنگام حاکم سیوستان و ٹھٹھا و نواحی سند که سر راه ایران است
بالشکر نصرت قرین از بخت برگشتگی در پیکار بود و راه عراق مسدود و فرستادن ایلچی
در توقف افتاد اکنون که خاطر اقدس از همه امور فراغ یافت و سیوستان و ٹھٹھا در سلک
ممالک محروسه در آمد و مرزا جانی بیگ حاکم آنجا باستان بوسی استسعاد یافت چون نقوش
ندامت گذشته و حسن عقیدت آینده از لوح پیشانی او ظاهر بود آن ملک بجنگ گرفته
را باز باو مرحمت فرمودیم و راه عراق و خراسان نزدیکست و ایمن تر از سابق پدید
آمد مشار الیه را رخصت فرمودیم و سلالة الکرام مخلص معتمد ضیاء الملک را فرستادیم
چندی از مقدمات محبت اساس و کلمات خیریت اقتباس بزبان او تفویض یافت که در [illegible]
خلوت ابلاغ نماید و نیز حقیقت احوال ایران را از قرار واقع فهمیده معروض دارد و برخی
از سوغات این دیار به تحویل خواجه ابوناصر فرستاده شد که تفصیل علیحده بگذراند

مرجو آنکه این دو لتخانه را خانهٔ خود دانسته برخلاف ایام گذشته سلوک نمایند و ارسال رسل و رسائل را که ملاقات روحانی و مجالست معنویست همواره از شمائل یکجهتی و یگانگی شمارند حق سبحانه و تعالی آن نقاوهٔ خاندان اصطفا و ارتضا و خلاصهٔ دودمان اجتبا و اعتلا را از مکاره و مکائد آخر الزمان محفوظ و مصون داشته بتاییدات غیب الغیب مؤید و مشید داراد

نامهٔ حضرت شاهنشاهی بوالی ولایت کاشغر

جهان آرای ستایش و آفرین که نزهتگاه عالم را بفروغ آگهی مردم پذیرای نور گردانید و این شنگرف انجمن را بلوامع دادو دهی فرمان روایان والا شکوه آسودگی کرامت فرمود آیین آگاه دلان بیدار بخت آن تواند بود که شناسای همین بخششهای الهی شده بسجود نیایش بدرگاه داداری بهمال نمایند و بگزیدگی اندیشه و سنجیدگی کردار سپاس گزاری اساس نهند و سرامد کارهای شایسته آنکه چراغ قدردانی افروخته باندازهٔ آن دوستی و خیرسگالی بجا آورند بنابران چشمداشت ازان نقاوهٔ دودمان عز و علا و عضادهٔ خاندان مجد و اعتلا آنست که نظر بر وفور عنایت ایزدی که دربارهٔ این نیازمند عتبهٔ کبریا است و سلاطین روزگار و اورنگ نشینان زمان سلسله جنبان مصادقت و یکجهتی شده همواره بارسال رسل و رسائل بهجت پیرای خاطر مقدس میگردند آن گوهر اکلیل سعادت با وجود چندین روابط بیشتر از همه طریق مراسلت کشاده چهره آرای خوب کرداری شوند خصوصا که گلستان همیشه بهار کشمیر در حوزهٔ تصرف اولیای دولت قاهره در آمده و قرب مسافت دست داده باشد راه صفو تکدهٔ محبت و یگانگی کشوده از نفائس هندوستان که مجمع هفت اقلیم ست هرچه خواهش باشد بیحجابانه استدعا نمایند و مدار استظهار ستگ دانسته جویبار بختمندی را سیراب سازند و درین هنگام که عرصهٔ دلپذیر کشمیر مورد رایات گیتی کشا شد

چنان بمسامع اقدس رسانیدند که در پیشین زمان سعادت منشی و هوشمندی شاه محمد را برسم
رسالت فرستاده بود و باعث مزید عاطفت ضمیر آسمان پیوند شد چون در بنولا او حوادث زده
از راه حجاز بدرگاه مقدس آمد نوازش کرده روانه فرمودیم تا جلائل مکارم و جزائل عاطفت
بالنشین آن فرقه انجمن السلطنت گرداند دیگر چنان به پیشگاه باطن قدسی پرتو میدهد که
یکی از طرزدانان محفل همایون را بایلچی گری ختا رخصت فرمائیم انچه مصلحت دید آن
دودمان اجلال باشد بموقف ابلاغ رسانند و ازانجا که توقف بر احوال زمانیان
شمع افروز دیده وریست همواره جویای سوانح اقالیم بوده ازان نسخه
دانش افزا استفاده میخواهیم مدتیست که از ختا خبر منقح در میان نیست انچه از اوضاع
آن ناحیه معلوم شده باشد بتفصیل رقمزده کلک اختصاص گردانند که فرمان روای
کیست با که آویزش دارد و روش پاسبانی و معدلت پژوهی بر چه حال است و از
دانایان حکمت اندوز تجربه کار و جنگجویان نفس و فنون که امروز در ان ولایت بزم
افاضت گرم دارند چه کسانند و بر چه کیش اند و از نادره کاران هنرپرداز و صنعتهای
غرابت بخش کدام طرازه شهرت بر روی دارد و بجهت آنکه برخی از سخنان دل آویز از بانی
بیگزارش نماید معتمد الخواص ابراهیم را فرستادیم وفاجا که از بازرگانان جهان نوردست
و باین عتبهٔ اقبال بازگشت دارد اراده سیر ختا میکند زیاده چه نویسد السلام

نامهٔ حضرت شاهنشاهی بشرفای کرام مکهٔ معظمه منوره صانها الله
تعالی عن ذمائم الانفس و الآفاق الحمد لله وکفی و سلام علی المجتبی المصطفی
علی عباده الذین اصطفی سیما علی معشر الشرفاء الحنفا چون همگی توجه اشرف اقدس مصروف
انست که طوائف انام از خواص و عوام و کافه برایا و سائر رعایا که ودائع

بدائع حضرت منعم اند جلت نعمائه مرفه الحال و منشرح البال بوده و ادای مراسم عبادت
و لوازم طاعت مواظبت نمایند و بوجهی من الوجوه دست تسلط و تعدی ابنای روزگار بحال
خلق الله خصوصا عجزه و فقرا دراز نگردد و خلایق بقدر مقدور بوسیله جمیله مازاد
نعم وافره که بعنایت الهی تقسیم آن مفوض بما شده محظوظ و متلذذ باشند سیما ساکنان آن
خیر البلاد و متوطنان آن احسن البقاع علی الخصوص زمره منتسبان خاصه آن موقف مقدس
که محل ورود جنود ملائک و غایت مقصد و مقصود صدرنشینان متکئین فیها علی الارائک
ست مشمول فیوض و عواطف ما باشند بنابرآن رای اعلی بدان قرار یافته که هر سال یکی از ملازمان درگاه
خلایق پناه را که بمزید حسن ظن متصف بوده باشد میر حاج ساخته ادرارات و انعامات از
نقود و اجناس بقدر تفاوت درجات و تناسب طبقات میفرستاده باشیم چون در سنه
تسع و ثمانین و تسعمائه بعضی نمکحرامان قدم از جاده اطاعت بیرون نهاده طریق بغی
بیهوده بوده باعث تفرقه خاطر عباد الله گشته بنابرآن بجهت دفع و رفع فتنه باغیه و تخلیص
عجزه از مکائد اشرار متوجه صوبه ممالک پنجاب و کابل شده بودیم بتاییدات الهی و توفیقات
نامتناهی با عساکر بسیار و اقبال بیشمار تا کابل سیر واقع شده و روزی چند کابل مخیم سرادقات
عز و جلال گشت الحمد لله که تادیب و تنبیه مخالفان باحسن طریق کرده شد و هر کس هرجا که
بخبث باطن و قبح سیرت خود خیال فتنه کرده بود بحکم صدم رفت مجدد و باقتضای مراحم ذاتی
و مراسم جبلیه عفو جرائم محمد حکیم میرزا نموده کابل را باو عنایت فرمودیم بشرطیکه در احیای
مراسم شریعت غرا مساعی جمیله نماید و در ترفیه احوال عباد الله نهایت جد و جهد بجا آورد و
مراجعت فرموده دار الخلافه العالیه مستقر رایات ظفر آیات شد و بواسطه کعوبت و شتات
این طائفه باغیه در سال مذکور ارسال خیرات و مبرات حرمان دست داد امید که من بعد

قضات اینچنین نشود و دیگر مصحوب شیخ عبد النبی و مخدوم الملک و حکیم الملک جدا جدا اسامی
سپاهیکه در طومار رقم شده بود که اشرفای عظام و قضات کرام و بعضی مصارف شریف دیگر
می مشارکت احدی بالسر والکتمان رسانند باید که تفصیل آن مبلغ بکیفیتی که مشار الیهم رسانیده باشند
بمهر شرفا و قضات نویسانیده فرستند که ملاحظه نموده شود و چون حکم شده بود که بعضی از
اشیای غریبه نفیسه که در نظر آید و مبلغ وفا نکند بعضی مبلغ معهود را صرف آن کرده ابتیاع
خواهند نمود و بنابران تعیین آن مبلغ نشده دیگر چنان مسامع علیه رسید که بعضی اشرار
فجار نسبت فضائل مآب کمالات اکتساب شیخ معین الدین محمد هاشمی شیرازی بمقتضای
بغض و عداوت و حسد تهمتی کرده در مقام ایذا و اهانت مشار الیه شده بودند و در ان
اثنا مذکور نموده بودند که در رساله که بنام نامی ما شیخ ساخته فرستاده بود بعضی سخنان
که موافق شریعت اطهر و موافق ملت اظهر نبوده مندرج بود مخفی و محتجب نباشد که آن محض
افترا و بهتان و عین کذب و طغیان بود و نعوذ بالله من شرور انفسهم اصلا و قطعا از مشار الیه
امری و حرفی که مخالف معقول و منقول بوده باشد بسمع اشرف اقدس نرسیده و از ان
که بعتبه بوسی مشرف شده بغیر از صلاح و تقوی و اتباع شریعت محمد مصطفی صلی الله علیه و آله
وسلم امری دیگر معلوم خاطر اقدس نشده باید که آن شرذمه فجره و حسده مردود را تنبیه و تادیب
نمایند و مشار الیه را از دست ظلم و ستم اهل فتنه و فساد نجات بخشند و عجب از بعضی
ناقصان که این افتراهای صریح که ابله و صبیان تصدیق نمایند
اصغا نموده در صدد آزار این نوع مردم میشوند باید که امثال این مردم را
از ان امکنه شریفه بیرون آورده راه ندهند و خاطر اشرف ما را
متوجه انتظام احوال ستوده مآل خود دانسته در ان بقعه قدسیه بادعیه ماثوره

اشتغال نموده تا هنگام ملاقات حقایق احوال و سوانح ایام را می نوشته باشند که هر اینه
باعث مزید توجه عالی خواهد بود والسلام مفاوضه حضرت شاهنشاهی بپادشاهان
فرنگ سپاس بی قیاس نثار بارگاه پادشاه حقیقی که مملکتش مصون از صدمه منزول است
سلطنتش مامون از خطر انتقال فضای بدیع تمامی زمین و آسمان گوشه ایست
از اقطاع ابداع او و بیدای ناپیدای لامکان قطعه ایست از جهان اختراع او مدبری
که انتظام عالم و نظام بنی آدم به هشیاری عقل پادشاهان عدالت پیشه و پیروی عدل
شهریاران نصفت اندیشه منوط و مربوط ساخت مقدری که به رابطه محبت و ضابطه
مودت طنطنه ایتلاف والتیام و دبدبه امتزاج و استیناس در افراد کائنات و انواع
مکونات انداخته و درود نامحدود و هدیه ارواح طیبه معاشر انبیا و رسل علیهم الصلوة والسلام
که سالکان اصوب طرق و هادیان اصلح سبل اند عموما و خصوصا بعث برضمائر
ارباب بصائر که مقتبس از انوار ولایت و متجلی از اشعه حکمت و درایت اند مخفی و محتجب نیست
که درین عالم ناسوت که مرآت عالم لاهوت است هیچ چیزی بر محبت فایق نیست و هیچ امری
چون مودت لائق نی چه مدار اصلاح عالم و نظام کون را بر تودد و تالف نهاده اند
و در هر دلی که آفتاب محبت پرتو اندازد جهان جان و عالم روح و روان را از ظلمت بشری
سپرد از خفیف و ثقیله در سلاطین که صلاح این طائفه صلاح عالم و عالمیانست متحقق شود
بنا علی هذا همگی همت عالی نهمت بان مصروفست که روابط محبت و وداد و ضوابط ارتباط
و اتحاد میان عباد الله مؤکد و مشید باشد سیما طائفه علیه ملوک که بمزید عنایات الهی شرف
اختصاص دارند خصوصا آن سلطنت مآب خلافت قباب مورد تجلیات معنوی محی رسم
جسوی الغنیة عن التعریف والتوصیف که تفوق نسبت سلطنت همسایگی متحقق است

ورعایت حقوق جوار و محبت با ان عمدهٔ سلاطین نامدار محقق و موکد و از اشرف مقتضیات
محبت جانی و اکمل موجبات مودت روحانی تالف صوری و تانس ظاهریست چون
بواسطهٔ موانع عظمی و بواعث کبری احراز مشاهدهٔ جسمانی در پردهٔ توقف میاند امری که
خلف آن شرف تواند شد ارسال رسل و رسائل ست که ارباب فطنت و ذکا آن را
قائم مقام مکالمه و نائب مناب محاوره میدانند امید که علی التواتر و التوالی ابواب
رسل و رسائل از جانبین مفتوح باشد و سوانح احوال و لطائف آمال از طرفین مبین
و مشرح گردد بر ضمیر منیر واضح خواهد بود که باتفاق جمیع ارباب ملل و نحل و اصحاب دین
و دول نشاتین دینی و دنیوی و عالم صوری و معنوی مشخص و معین و مدلل و مبرهن ست که
نشار صوری دنیوی در برابر نشار معنوی اخروی چه قدر دارد و عقلای روزگار و
کبرای هر دیار در تکمیل این حالت فانیه ظاهریه چه قدر مساعی جمیله و دواعی جمیله
باقدام میرسانند و خلاصهٔ اعمار و زبدهٔ اوقات را در استحصال مقاصد صوریه بچه
طریق صرف میسازند و در مستلذات سریع الزوال و مشتهیات قریب الانتقال چگونه
مضمحل و منهمک اند الله تعالی ما را بمحض عنایت ازلی و هدایت لم یزلی خود با چندین
مشاغل و عوائق و روابط و علائق ظاهری در طلب خود کرامت فرموده
با آنکه ممالک چندین سلاطین عالی مقدار را در حوزهٔ تصرف ما در آورده و مقتضای عقل
در انتظام و التیام این ممالک بنحیکه جمیع رعایا و کافهٔ برایا مرفه الحال و فارغ البال
باشند سعی باید نمود و توجه برین باید داشت الحمد لله که استرضای الهی
شوق باید الحق سر همه مطالب و فاتحهٔ همه مآرب ست چون اکثر ابنای روزگار اسیر
تقلید اند هر که طریقهٔ آبا و اجداد و اقارب و معارف مشاهده می نمایند آنکه تامل

در دلائل و براهین نماید آن کیش که در اهل آن نشو و نما یافته اختیار میکند و از شرف تحقیق
که علت غائی ایجاد عقلست محروم میماند بنابران در اوقات طیبه با دانایان جمیع ادیان
صحبت داشته از کلمات نفیسه و مقاصد عالیه هر کدام مستفید و مستفیض میشویم چون تباین السنه
و تغایر لغات در میانست لائق آنکه بارسال این طور کسے که آن مطالب عالیه با حسن
عبارت خاطر نشان کند مسرور سازند و بسمع همایون رسیده که کتب سماوی مثل توریت
و انجیل و زبور بزبان عربی و فارسے در آورده اند اگر آن کتب مترجم یا غیر آن که نفع آن
عام و فائدهٔ آن تام باشد در ان ولایت بوده باشد فرستند و برینو لا بجهت تاکید
مراسم وداد و تشیید مبانی اتحاد سیادت مآب فضائل اکتساب صادق العقیده و الاخلاص
سید مظفر را که بمزید التفات و عنایت سرفراز و مخصوص بوده فرستادیم سخنی چند
بالمشافهه خواهد گفت اعتماد نمایند و همواره ابواب مکاتبات و مراسلات را مفتوح دارند
والسلام علی من اتبع الهدیٰ شهر ربیع الاول سنه نهصد و نود نگاشته شد نشان
حضرت شاهنشاهی بجوان بخت والا نژاد شاهزاده مراد در وقت
مراجعت از کشمیر فرزند سعادتمند برخوردار قرهٔ باصرهٔ دولت و اقبال غرهٔ ناصیهٔ
عظمت و جلال درة التاج فرخی و فیروزمندی واسطة العقد سعادتمندے
حق پسندی صاحب السداد و الرشاد شاهزاده مراد بعواطف روزافزون شاهنشاهی
و مراحم از حد بیرون ظل الهی اختصاص یافته بداند شکر ایزد جهان آرای را که یورش
وصیت کشای کشمیر خاطر خواه بانجام رسید و مخالفان دولت قاهره بجزای خود رسیدند
و آن گلستان همیشه بهار از خس و خاشاک اهل فتنه و فساد پاک شد از آغاز
و رنگ آرائی هستی و عنفوان تخت نشینی و معدلت روائی با هوشمندان آگاه دل

اندکی بتلافی بخت بیدار توانند پی برد که حضرت واد جان بخش جهان آفرین چگونه مرحمتهای بزرگ و لطفهای شگرف که در حوصلهٔ روزگار در نیاید با عنایت فرموده است و بحدیکه آنچه از جلائل عنایات الهی و جزائل عطایای نامتناهی که درین یورش نسبت باین نیازمند درگاه الهی بظهور آمد شکر آن بکدام زبان گفته آید که شرح شمهٔ از آن در وسعت آباد دل نگنجد هرگاه چنین باشد اندکی از بسیار آن در دفترها کجا گنجایش داشته باشد لیکن رسمی است سنجیده و روشی است پسندیده که بزرگان خدا اندکی از عطایای الهی برای مخلصان درگاه و هواخواهان دولت میگویند تا اولا بقدر خود باشکر آن ادا نمایند و ثانیا چراغی در راه تاریک سرگردانان بادیهٔ ضلالت افروخته بشاهرهٔ عقیدت و اخلاص رهبری فرمایند از آنجمله آنکه در دوازدهم ماه امرداد الهی سنه سی و یک که عین اشتداد بسات و طغیان باد و باران بود بنهجیکه کهن سالان ولایت پنجاب کمتر ازین قسم باران درین حدود نشان میدادند بمحض القای ربانی و الهام یزدانی عزیمت کشمیر بخاطر جهان کشا افتاده نهضت فرمودیم باوجود آنکه جمیع اولیای دولت را مرضی نبود و آنها که بمزید عنایات اختصاص داشته رخصت سخن کردن در بارگاه اعلی حاقانی نداشتند بروشی که سخن سرایان مزاجدان بعرض رسانند ناملایمی هوا و فراوانی باران بعرض میرسانیدند چون رهنمای این کار شگرف ایزد جهان آرا بود بمسامع قبول نیفتاد و بتاریخ مذکور توجه فرمودیم و از بدائع عجیبه آنکه درهمین روز دولت افروز که رایات اقبال از لاهور نهضت فرمود نشان تاریخ گل بخت برگشته مراد از یادگار تابکار قرابت میرزا یوسف خان به بعضی ازاوباش کشمیر اتفاق نموده بعضی در زیده بپایهٔ فتنه و فساد شد و از غرائب عظیمه آنکه در همان روز که بکشتی نشسته از دریای لاهور عبور فرمودیم ملهم غیبی بزبان گوهربار ما

داد که از بار یافتهای مجلس معلی ناگهان پرسیده شد که این بیت از کیست و در حق کدام کل بمعنی گفته شده است شعر کلاه خسروی و تاج شاهی + بهر کل کی رسد حاشا وکلا + رایات اقبال چند منزل رفته بود که خبر طغیان آن کل سرگشته رسید دانسته شد که مشیت ایزدی درین بر آمدن انست که سزای آن بدکردار داده شکر الهی بجا آورده شود و درین کار اهتمام رفت مخلصان را پایهٔ اخلاص افزود و گمراهان بی اخلاص را اخلاص پدید آمد و از امور عجیبه آنکه درین هنگام که خبر شورش کشمیر و بی راهی آن بیدولتان مخذول العاقبه رسید ایزد بیچون بزبان ما آورده که او را از همان لشکر او جمعی وقت یافته بجهنم آباد خواهند فرستاد و غریب تر آنکه فرمودیم که ظهور این توفیق شایسته در برآمدن نیر نورانی سهیل یمانی خواهد بود و این بیت بر زبان مقدس آمد فرد ولد الزنا است حاسد منم آنکه طالع من + ولد الزنا کُشد چو ستارهٔ یمانی + مکرر فرمودیم همین که سهیل یمانی طلوع نماید آن کم اصل را سزا ایشان داده خواهند شد و در او چون از اولیات در اصل خطائی رفته است که چنین تا باستگیها سر میزند و نزدیک بر آمدن آن ستارهٔ اقبال بعضی افغانان اخلاص اندیش که در سلک مخالفان منسلک بودند باتفاق بعضی ترکمانان حقیقت کیش که هم از آن گروه بودند دوش آن مخذول را از بار گران سر کل بمغز او نجات دادند و از عطیات الهی آنکه چنان بزبان داده بودیم که از آغاز فساد تا بگو عدم فرو رفتن او کمتر از دو ماه و زیاده از چهل روز نخواهد کشید چون اهل محاسبه حساب کردند پنجاه و یکروز مدت فتنهٔ او گذشته چهاردوازدهم مرداد الهی سنهٔ سی و هفت روز آغاز بی دولتی او بود و سه شنبه سی و یکم شهریور زبان فرو رفتن او بهاویهٔ نیستی است و چون کشمیر مستقر رایات دولت گشت آغاز شدهٔ زمستان بود قریب یکماه برای آسودگی رعایای آن دیار توقف واقع شد درین اثنا بر زبان

الهام ترجمان گذشت که چه خوش باشد که در هنگام نهضت بجانب هندوستان چون عساکر
گردون مآثر از پکلی بگذرد در انوقت برف بارد تا هندوستانیان که داخل معسکر اقبال اند
و باریدن برف ندیده اند محظوظ و مسرور گردند و هم آسیبی از کثرت برودت بآن گرم سیران نرسد
چه گذشت پکلی جائیست که هم روی بکشمیر دارد و هم جانبی بهندوستان بنازم لطف پروردگار
خود را که چگونه عنایتها میکند همان زمان که ما بدولت بعد از یکماه ازین سخن از پکلی گذشته بودیم
که در اثنای راه برف باریدن گرفت و دران روز دو سه دفعه برف بارید و سرمهٔ بینائی
اهل عنایت شد مراسم سپاس الهی را چگونه توانم ادا کرد و بعد از سه روز چندین الطاف الهی
بتدرقهٔ اقبال ایزدی نوزدهم دی ماه الهی بلاهور نزول اجلال واقع شد چون مهمات اینحدود
بعنایت الهی انجام یافته بخاطر اقدس چنان میرسد که چون کافهٔ خلائق هندوستان که خو کردهٔ دیدار
نور بخش ما بودند مدتیست که محروم اند برای خرسندی آنها پیشتر از نوروز عالم افروز که دو ماه
چیزی مانده بود بتوفیق ایزدی متوجه هندوستان شویم و گاهی بخاطر الهام پرور چنان میرسد
که بعد از فراغ جشن نوروزی اندیشهٔ ممالک کشا از کمین بطون بمنصهٔ ظهور آید باید که شکرانهٔ
این مواهب عظمی بجا آورده مسرت پیرای خاطر گردد منشور حضرت شاهنشاهی
بخانخانان سپهسالار ولد محمد بیرم خان در واقعهٔ راجه بیربر اعتضاد
خلافت و فرمان روائی اعتماد سلطنت و کشورکشائی فص خاتم شجاعت و نخست یار آبگوهر
حقیقت و جانسپاری سیف مسلول بازوی شاهنشاهی رمح مصقول معرکهٔ دشمن کاهی
طراز آستین ابهت و اجلال گوهر سر دولت و اقبال مخزن اسرار خلیفهٔ الهی مجمع اطوار
خداوانی و هواخواهی مقدمهٔ بخشش معارک جهان ستانی تقدمهٔ العیش محافل کام بخشی و
کامرانی مونس وحدت سرای حضور محرم خاص الخاص سرائر سرور رفیق طریق دار الملک ثانی

حریف رحیق بیت المعمور کشائی خلف الصدق اعاظم و اعالی و سطة العقد مفاخر و معالی مطرح انظار عنایت مورد اعطاف قدسی سرایت قدوهٔ خوانین بلند مکان عمدهٔ مریدان سعادت نشان یار وفادار فرزند برخوردار مبارز الدین خانخانان سپه سالار بشمول شرائف عواطف سلطانی و وفور جلائل مراحم جهانبانی عز افتخار و شرف استظهار یافته بداند که درین ایام عیش و نشاط و هنگام جشن و انبساط که اسباب خرمی آماده و ابواب بیغمی کشاده از هر طرف نوید فتح و نصرت بگوش الهام نیوش میرسید بحسب تقدیر چشم زخمی بلشکر فیروزی اثر که بجهت تسخیر ولایت سواد بجور تعین شده بود رسید باوجود آنکه تمام ولایت مذکور در حوزهٔ تصرف در آمده بود افاغنهٔ ملاعنه در خلال جبال مختفی و متواری بودند و روس لشکری ملاحظهٔ حزم و تدبیر تعاقب میکنند و اکثر آن مخذولان را بقتل و نهب رسانیده متوجه آستان بوسی میشوند چون امری از پردهٔ غیب ظاهر شدنی بود زمام احتیاط از دست دانایان لشکر رفته در شعاب صعاب بیوقت گران بار روان میشوند و توزک از انتظام می افتد و از اطراف کتل آن ناعاقبت اندیشان بقدر دست درازی میکنند مردم سراسیمه شده راه را از دست داده جمعی کثیر از کوه می افتد درین اثنا عمدهٔ محرمان راز زبدهٔ مصاحبان دمساز صاحب فطرت عالی عنوان نشان بیمثالی نقاوهٔ مقربان درگاه خلاصهٔ ملازمان هواخواه انجمن آرای حریم پادشاهی باریک بین دقائق آگاهی همدم دلکشای مجلس خاص محرم خلوت سرای وفا و اخلاص رنگ آمیز رموز عشق و محبت نخلبند حدائق خلوص صدق و عقیدت طالب بیقرار راه حقیقت طلبی و حق جوئی عاشق اطوار حق گزاری و حق گوئی نقشبند طراز معنی آفرینی نکته پیوند بساط همزبانی و همنشینی قیمت یاب سرائر سلطانی رمز شناس

عالم از ابتدائی گره‌گشای خاطر مشکل پسند صیقل نمای ضمیر آسمان پیوند سر حلقهٔ دائرهٔ نکته‌سازان سر دفتر انجمن سخن پردازان جلیس مجلس انس انیس خلوت قدس مصاحب منشور راجه بیربر که خود را در صحبت ما در باخته بود و پیش از فدا شدن در راه اخلاص ما فدا ساخته با وجود تعلق دنیوی کمال بی تعلقی داشت و با گرفتاری ظاهری سر اسر رقم آزادگی می نگاشت ناگهان ازین جهان فانی و خاکدان ظلمانی رخت اقامت بربست و قالب عنصری او در هم شکست و سلوک براهی که همه را ناگزیرست اختیار نمود و بجلباب اختفا و نقاب عدم مختفی و محتجب گردید ازین واقعهٔ جانفرسای و حادثهٔ اندوه افزای عیش محفل سپهر مشاکل منغص و مکدر شد و خاطر دریا مقاطر غبارآلوده گردید اگرچه معراج گرم روان شاهراه وفا و وفاق آنست که در کار قبله‌گاه خود جان نثاری و جان سپاری نمایند لیکن چشمداشت آن بود که در خدمات بلند و ترددات ارجمند این معنی بظهور رسد از حدوث این مصیبت اتفاقی ملالت تمام روی داد و اقسام حزن و اندوه پیرامون خاطر اقدس گشت افسوس هزار افسوس که بادهٔ این خمخانه دردآلود است و نبات این شکرستان هلاهل اندود عالم سرابیست تشنه فریب و منزلیست پر فراز و نشیب مستی این بزم را در پی خماریست و عاقبت این سود را در پی بخاری بواسطهٔ بعضی موانع که آمدن ایلچی و مردم بیگانه باشد نگذاشت که خود متوجه شده نعش او را بچشم صورت هم ببینیم و آن عطوفت و مهربانیها که با او بود ظاهر میفرمودیم تا ارباب ظاهر را حالت عنایت و التفات ما ظاهر میشد تا کسی که در راه ما باخلاص و عقیدت رفته او را چه قدر میخواهیم اگرچه بدیدهٔ بصیرت این منظور شده خاطرنشان ارباب معنی شده است اما چون به عوام کار داریم این گره در دل ماند شعر کدام دل که ازین واقعه جگر خون نیست

کدام دیده کزین حادثه جگر گون نیست   این توده خاک گذشتنی و گذاشتنی ست و
این تیره مغاک سپردنی و انباشتنی پیوندها همه بریدنی ست و عزتها همه کشیدنی اگرچه همیشه
خیال آن مسافر راه عدم در پیش نظر والا حاضر ست و بدایع شمائل آن مجاور عالم قدم
مخصوص بتقدس ظاهر و آگسستن کالبد خاکی و پنهان شدن شبح سیمابی معلوم که نظر
دوربین حسن و حقیقت گزین چه تفاوت خواهد بود اما نفس بمالم بشریت که اقتضای ترکیب
عناصر و موالید ست از جدائی ظاهری آن عدیم المثال ارباب لم و تحسر عظیم در شهرستان باطن
راه یافته که عبارت و تعبیر آن حالت کوتاه ست و اشارت نیز بصد کوتاهی عذر خواه لیکن
بدیده بصیرت و باصره بصیرت مشهود ست که آنچه از کتم عدم بوجود می آید و از ملار وجود با بعدم
میرود باراده متکفل نظام کل ست خروشیدن بر از خروشیدن است و آرمیدن به از جوشیدن
و در بصیرت بغیر از رضا بقضای الهی و تسلیم بتقدیر ازلی مسلکی قویم و منهجی مستقیم نیست
باید که آن رکن السلطنه نیز راه مصابرت پیش گرفته اراده خود را گذشته باراده الهی
سازد و بقیه انفاس نفیسه صرف مرضیات واجب تعالی نماید و لمحه بی فکر حق شناسی
و ذکر حق جوئی نباشد خوشا سعیدانی که از قید تقلید نجات یافته بسر منزل تحقیق
پی می برند و رهروانی کمیاب و عزیز الوجود اند فرض وقت آنکه باد ای وظائف شکر این
عطیه که از مشرب عذب تحقیق بهره و لطفی دارد و اشتغال نموده وجود با جود را غنیمت
کبری شمرده خیال کشند که در آن زمان که آن پیشرو قافله از ما جدا است این سرای عنا
بر بندد آن یار وفادار قدوه محرمان راز بوده است و او را در آن وقت از جلائل عنایات الهی متنعم
الحال خود ملاحظه نماید که غنیمت بودن او در چه درجه خواهد بود حق سبحانه و تعالی او را در سایه
دولت ابد پیوند با برخوردار گرداناد و مدار ابرتارک سعادت او کامگار با لجمله بعد از فتح این نا

غریبه بجهت تدارک و تلافی عمدة الملک راجه ٹوڈرمل را با جنود و ملایک و فوج تعیین فرمودیم مشارالیه
از روی کمال تدبیر و تهور در اندک فرصتی تنبیه بر اصل نموده آن ملک را در حوزه تسخیر در آورد
المنة لله که خاطر از مهام این حدود بالکل فارغ شد انشاء الله تعالی درین نزدیکی دار الخلافه
العالیه مخیم سرادقات اقبال خواهد شد درینولا که خاطر اشرف متوزع بود عرضداشت آن
رکن السلطنة رسید چون از مطاوی آن شمایم ارادت و صفا فایح و از فحاوی آن نسایم عبودیت
و وفا لایح بود فی الجمله اصغای آن باعث اطمینان و اطفای نوایر ضمیر انور شد آنچه
درباب تسخیر دکن بخاطر آورده بتفصیل نوشته بود بوضوح پیوست و همه بشرف تحسین و
عز استحسان رسید از وفور دانش و کمال شجاعت او عنقریب ست که خاطر از صوبه گجرات
بطوریکه نوشته بود جمع نموده تسخیر دکن باحسن وجوه نماید و باسرع اوقات تمام فیلان و نفایس
آن ملک را خود بنظر اشرف اقدس گذراند و آرزوی مرکوز خاطر او بر آید و آنکه درباب استعفای
جرایم گنگا و استدعای فرمان عنایت نشان بنام او و جگنات و شاهم خان و غیرهم
بطرز مسئول نوشته بود بدرجه تلقی متلقی گردید و مناشیر عالیه مطابق استدعا بعز اصدار
یافت و یقین که محالیکه بجهت گنگا تعیین خواهد نمود فراخور خدمتگاری و صلاح وقت اند بوده
و آنکه درباب فرزندان امین خان و جام و گنگا خیال نموده ست اگر خود نمی آمدند اولی و
انسب بود بهر حال آنچه مقتضای حال باشد بعمل آرد و آنکه درباب فرستادن فیلبانان اعتمادی
التماس نموده بود بمسامع قبول رسید و آنکه در وادی فرستادن شیخ ابراهیم بصوبه گجرات
استدعا نموده بود معلوم آن اعتضاد الملک ست که در وقتی که مابدولت و اقبال بدار الخلافه
العالیه نزول اجلال داریم بتجهیز مهمات زمینداران آن حوالی باو رجوع میشود و از رفتن او باحمدآباد
آنقدر فایده که این خدمات را معطل توان داشت نیست و آنکه از فرزندان خود نوشته بود که هرگاه

آن اعتماد الخلافه متوجه فتح دکن شود ایشان را کجا نگاهدارد یا بملازمت فرستد نسبت او و
فرزندان دلبندان او درین دودمان معلی همچنان نیست که اگر بخدمات حضور مشرف نباشند
یک لمحه از پیش نظر دور مانند بی تکلف خاطر اشرف آن میخواهد که او و فرزندان او همیشه در پیش
نظر ما باشند گوش بر اخبار نهضت رایات نصرت آیات داشته باشد اگر درین زودی معاودت
بمستقر سریر خلافت واقع شود احسن شقوق آنست که فرزندان را بخدمت فرستد و اگر معلوم
شود که چندگاه بسیر و شکار پنجاب مشغول لیم چون بعد مسافت در میانست در گجرات و هر جا
که خاطر جمع توان داشت در انجا نگاهداشته متوجه خدمات شود منشور حضرت
شاهنشاهی به خانخانان سپه سالار اعتضاد الممالک العظمی اعتماد الخلافة الکبری
رکن السلطنة القاهره عضد الدولة الباهره حاوی الخصائل الرضیه و الشمائل المرضیه صاحب
الکمالات الصوریه و المعنویه قدوه خوانین بلند مکان یار وفادار فرزند برخوردار امیدوار
خانخانان سپه سالار بشمول عواطف شاهنشاهی و وفور مراحم ظل الهی مبتهج و
ممتاز بوده بداند که درین هنگام خجسته آغاز فرخنده انجام که اواخر حوت و اوایل شهور
بهارست و زمان اعتدال لیل و نهار خاطر فیض باثر امور و صنوف مسرت تازه و
انواع لطائف بی اندازه مهیا بد طراوت و نزاهت آب و هوا باعتدال رسیده و اقسام
و اهتزاز بهارستان نشو و نما بکمال پیوسته کوس نوروزی طنطنه عالم آرائی و جهان افروزی
در گنبد دوار انداخته آفتاب عالمتاب فیض رسان مزاج عناصر و موالید گشته جنبش
صبا جانهای آرمیده را سلسله جنبان شوق آمده طراوت هوا تازگی بخش دلهای
ارباب ذوق شده باد بهاری روح نباتی در قالب حیات نوباوه های عالم آب و گل دمیده
و ابنای تازه پای نورسیدگان لشکر بهار را از گرد راه شست و شو داده صدای آب هزار معنی آبدار

بگوش هوش آشنایان دیار دل رسانیده آسمانیان را باز مینیان انظار رحمت و آثار تربیت
تجدید یافته آبای علوی با امهات سفلی اتساق و انتظام تازه گرفته اجسام ارضی با اجرام
سماوی ارتباط و التیام جدید پذیرفته قشفر هزار نقش فریبنده میکند ابداع * قوای نامیه
در کارخانه تکوین * زبان سبزه نورس بصومعه داران حلقه زرق و ریا بزبان حال خطاب
میکند رباعی زاهد شگفت گل تو پژمرده هنوز * شد باد روان تو بافسرده هنوز
از تابش آفتاب در سینه کوه * صد چشمه بجوش شد تو افسرده هنوز * لب برگ درختان
دلکش بمغفلت گذاران زاویه تعب و عنا بلسان وقت این ترانه موزون بیرون داده
رباعی خورشید که فیضش گل مقصود دمید * از شاخ طرب میوه بهبود دمید * در موسم
نگاه کن که چون اغصانش * حلوای تر از آتش نی دود دمید * مشهود و محسوس
ارباب دانش و بینش است که درینوقت که هنگام رسیدن نیر اعظم بنقطه اعتدال ربیعی
مقدسان عالم بالا را با غبار آلودگان خطه خاک چه قدر نظر رافت و رحمت زیاده میگردد
متضرعان درگاه صمدیت را کدام سجده نیاز که در ادای شکر این مواهب گوناگون
قبول افتد و کدام سبحه خضوع که در موقف کبریا بشرف اجابت رسد بیت تنها
سجده بسر دمیدم باد * که هر مو بر تنم در سجده خم باد * چنین فصل نوبهارش روزگار
آسوده و دلکش که دماغ عالمیان از روایح معدلت خسروانه معطر و مشام جهانیان از
فوایح عدالت پادشاهانه معنبر است و اسباب خرمی آماده و ابواب شادی بر روی دولت ها
گشاده زبانه هر دم مژده فتحی بگوش بشارت نیوش میرساند و بشیر ازروی
مهر هر ساعت نوید نصرتی بمسامع مجامع جهانیان می انگند * ایلچی سلطنت پناه
عبدالله خان بدرگاه آسمان جاه رسید و اقسام نفایس هدایا و اصناف

واصناف تحف بنظر اشرف گذرانید وارسال انواع کبوتران دیوان بگی ونسل وزرا وکبوتران
سلطان حسین مرزائی را ضمیمۂ اسباب یگانگی و یکجهتی ساخت والحق که مشاهدۂ کبوتران
پری پرواز وآمدن جوانان عشقباز باعث مسرت خاطر اشرف شد خصوصاً جیب که سرخیل
عشقبازان ماوراء النهر بلکه سر دفتر بهتر پروازان وفهرست عشقبازیست که پیش از انکه زردۂ
بیضه باسفیده پیوند و دریابد که این کبوتر چند چرخ خواهد زد وقبل از انکه مرغی
طبیعت روح حیوانی در بیضه بی مددگاری روزن در قالب کبوتر در دمید از
که پروازش تا کجاست جالینوسی ست در تشریح کبوتر وافلاطونیست در ادراک هنر
نسبهای شاخ در شاخ کبوتر ابیشتر از آن میداند که نقیب خان انساب طوایف انام
بفعل علی چه نسبت توان کرد که در فن خود بوعلی ست عبدالله خان از اندجان و
آن حدود طلب نموده بالکل کبوتران دیوان بیگی وغیره مصحوب میر قریش فرستاده
معلوم نیست که در ماوراء النهر دیگر کبوتران مانده باشد همه بسلامت رسیدند تعریف و
توصیف انها از آن دور تر ست که حمامۂ خامه در هوای آن بال کشاید وطاوس نگارین
زبان در فضای آن بجلوه در اید **مثنوی**

هر پری پیکری بجلوۂ ناز	راست چون مرغ شوق در پرواز
دور رو همچو عقل دانایان	گرم خو همچو مغز برنایان
همه گرم بلند پروازی	رهنوردان آسمان وزمین
الحق تا مرغان اولی اجنحه از آشیانۂ عرش در طیراند مثل	از فلک گوی برده در بازی

این کبوتران از کبوتر خانۂ هیچ عشقبازی نپریده وکبوتران نامۂ روزگار در هوای
برابری این کبوتران چرخ کنان ومعلق زنان بال مساوات نمی توانند کشود اگرچه آن
یار وفا دار از حسب ظاهری از شرف مجالست ودولت خدمت مهجور ومحروم ست

اما همیشه در همه حال بتخصیص زمان فسح و انبساط منظور نظر خورشید ماثر بوده باد و آن رکن السلطنه
بیش میفرمائیم و در روزیکه کبوتران مذکور از نظر اشرف میگذشت و خاطر ملکوت ناظر از مشاهده
آنها منبسط و خرسند خناک شده بود آن اعتضاد الممالک العظمی و همه ما نیز بانیهای اوا
درین کار بسیار یاد میفرمودیم در خلال اینحال توهمی بخاطر پری نژادان زیرک نهاد
مذکور رسید بزبان بیزبانی التماس گزارش پیغامهای خود نمودند ایجابا للملتمس تجسم
رقمزده کلک جواهر سلک میشود که جمیع سرداران کبوتر خیل سلامها و پیغامها میرسانند
بیت هر که منظور شد سلیمان را چون نداند زبان مرغان را خصوصا آن پیر سالی
جوان عمل یعنی پرنگار پرکار سنے بدل سلامیکه دلهای ارباب عشق را هیچ آرد بل
آرمیده خاطران آسوده دل را در حرکت و بازی آورد میرسانند و ابلاغ مینماید که چون
قاید دولت و اقبال بمقتضای خلوص عقیدت و صفای طویت بوسیله دعاهای
سحری ترحم بر احوال ما نموده بمساعدت تایید آسمانی بدرگاه گیتی پناه جهانبانی که خدا آسمار
وقدرشناس است رسانیده غلغله شوق جوانی در کاخ دماغ این آرزومند انداخته زندگانی
تازه و کامرانی بی اندازه مرحمت فرموده است ملتمس از هواخواهان درگاه دولتخواهان بارگاه
خصوصا از آن عشق اندیش خداکیش که زبده مریدان و زبده معتقدان این پادشاه عالم پناه
ست آنست که برمز و ایما حسن طلبی درباب منتسبان خاندان ما نکنند و سنگ تفرقه در جمعیت
قبیله جمیله ما نیندازد که منتهای آرزوی جماعت ما آنست که بتوفیق الهی در ملازمت حضرت
ظل الهی باظهار شرایف لطایف و ابراز انواع هنر و اصناف شعبده تدارک و تلافی
عمر گذشته خود نمائیم دیگر سلاله خاندان لطافت و نقاوه دودمان دولت رفع
ملال و اندوهی یعنی پسر صورت جوان سیرت سبز کهی که دختر میوه استغله مشهور

فی الاکناف والاطراف المستغنی عن الاوصاف سرسبز نست سلام عشق التیام میرساند

میگوید که بعد از آرزوی بسیار و درازی روزگار بسعادت آستان بوسی مستسعد شده

زلیخا وار بهوای جوانی در سر افتاده است میخواهد که با فرزندان و ابنا در ملازمت بوده تا مدت

پسندیده که مورث انشراح خاطر و ارتیاح باطن و ظاهر گردد بظهور آرد اگرچه عمرے بمعشوقی

نام بر آورده بود اما الحمد لله که آخر بعاشقی اینچنین معشوقی سرفراز گشت چشمداشت از

سائر عاشقان و طالبان درگاه خصوصاً ازان پیشوای ارباب طلب است که سر

ارادت در دامن صبوری پیچیده اجازت هوا و هوس که در مجلس بساط انبساط نا خلف نیز

باشند بدهد همان بهتر که بسوز بسازد و با حال نا پرواز دیگر سرخیل نامور یعنی

کلنته پر اگرچه نام باورانهسریانه دارد اما خراسانی نژاد است و سرخیل معتبر کم پر

اگرچه بنام کم پر است اما سرفراز بلند پرواز است زبان حال او باین بیت مترنم است

بیت هر که سبکبار سبک خیزتر   مرغ سبک پر بپرد تیزتر

و سرنامداران مشعل کلان که در بالا روے از شعله کم نیست و بشوق آستان بوسے

سرگرم است و آن بسیرت مردم یعنی سیه دم مگر دو دول عشقباز است که در پی اوست و

آن لعبتی پرنگار یعنی ماده کناره وارکه زرده پاشس یا دار خلخال لیلے میدهد و زنجیر

جنون در پای عشقبازان می اندازد و سائر کبوتران نامدار خوش سخن نیک رخسار که

باصالت نسب و شرافت حسب اتصاف دارند برخی ازانها با پرنگار اتفاق دارند و

طائفه با سبزکهی متفق اند و بالجمله چون پری زبان حال کبوتران فارغ بال است

تمام این کهن سالان نورسیده الهیف از زبان توقع از انصاف آن اعتضاد الممالک

دارند که با دام که ما بابنا و عشائر و تمام قبائل خود در پیرانه سر بآستان ملک آشیان

که بام دولت و کاخ رفعت باست مشرف شدیم هنرهای خود نمائیم و شوقها را در پرواز
نیاریم جمعیت ما را متفرق نسازند و پروین ما را بنات النعش نکنند و قبایل کبوتران تمام
استدعا مینمایند که اگر کسی به نیت حج میرفته باشند دعای ما را بکبوتران حرم که برگرد
کعبه پرواز دارند نویسند دیگر چون آن اعتماد الخلافه را مهمان نو در راه است باید
دران باب کمال اهتمام بتقدیم رسانند که انشاء الله سبحانه درین صورت کبوتران خوب باو
مرحمت خواهد شد و حصهٔ آن مهمان نواز جوانهای نو رسیده عنایت خواهیم فرمود و اگر
دران باب تاخیری نماید آنچه آن اعتضاد السلطنة درباب خود خیال کرده باشد
از ان کمتر باو مرحمت خواهیم فرمود منشور حضرت شاهنشاهی بحکیم همام در واقعه
جالینوس الزمان حکیم ابوالفتح گیلانی برادر او حکمت مآب فطانت ایاب
حق شناس حقیقت اساس واقف مواقف معارف و معانی سالک مسالک
دوربینی و کاردانی پرده کشای غوامض حکمت الهی نکته دان رموز سفیدی و سیاهی اطلس
مجلس خاص جلیس بهانخانهٔ اخلاص نقاوهٔ افاضل انام سلالهٔ اکابر کرام جالینوس الزمان
حکیم همام بجلایل توجهات ظل الهی و شرایف تفقدات شاهنشاهی مستظهر و مستبشر بوده بداند
که درینولا که نهضت رایات آسمان سای و جولان مواکب زمین پیمای بسیر و شکار و
گلگشت ولایت دلپذیر کشمیر که از عطیات مجدده حضرت صمدیت است باین نیازمندان درگاه
کبریا شده بود بعزیمت آنکه دران گلستان همیشه بهار که کارنامهٔ قدرت پروردگار است نفسی
چند بحضور باطن بر آورده صبحی چند جبین نیاز بسجود معبود حقیقی دران سرزمین بگذارد والمنة لله
که درزمان خوبیهای آن ولایت که از گلهای رنگارنگ و میوه‌های گوناگون مملو و مشحون
بود با شاهزاده‌های کامگار برخوردار و خلاصهٔ عساکر نصرت شعار از راه شوامخ جبال

که طیور با وجود بال و پر بمشکل از انجا عبور تواند کرد توجه اشرف تصمیم یافت حکم فرمودیم که چندین
هزار سنگ تراشان کوه کن و نجاران و بیلداران فرهاد فن بیک منزل پیش پیش میرفته باشند
و در تنگنای کوه و کمر راهها پهنا و ریسمان بساخته و قریب یکهزار فیل کوه تمثیل بفراغ بال در دو
حال میگذشت و دیگر خیل و حشم و سایر ادوات و خیم از دار الخلافه لاهور تا قریب نیلاب
جابجا و شهر بشهر گذاشته بودیم چون خاطر اشرف از التذاذ روحانی و جسمانی و سیر و سلوک
عشرت و کامرانی فضا واپرداخته عنان یکران عزیمت براه بنگلی و دهتور منعطف شد
که سایه فلک پایه خود را بر مفارق ساکنان دیار کابل اندازیم و روزی چند بسیر و شکار
آن حدود بپردازیم از انجا که باده عیش این میخانه را بخون تا به غم آمیخته اند و بنای لقای
نگارخانه بنیه انسانی را به آب و گل فنا انگیخته در چنین وقتی ناگاه غریب واقعه
جانگداز روی نمود که همه عیش ما منغص ساخت و عشرتهارا تلخ گردانید شرحش
آنکه مواکب عالی در حوالی دهتور تا با حسن ابدال رسیده بود که بتاریخ روز مهر از
هفتم شهریور ماه الهی سنه سی و چهار موافق شب پنجشنبه نوزدهم شهر شوال
سنه نهصد و نود و هفت بحسب سرنوشت ازلی حکیم نامی و مخلص گرامی قدوهٔ محرمان اسرار
زبده همنفسان حقیقت گزار دقیقه شناس حقائق معانی حدیقه پیرای بهارستان
نکته دانی نمک ریز مجلس انس ساقی بزمگاه قدس طالب دوام آگاهی محو ضیای
پادشاهی بیدار دل شبستان ضمائر هشیار مغز انجمن سرائر مستشار دولت ابد مقرون
مؤتمن سلطنت روزافزون مقرب الحضرة السلطانی حکیم ابوالفتح گیلانی ازین سرای فانی
و تنگنای ظلمانی بمرض اسهال ارتحال نمود حسرت فراوان از فراق صوری خود در دل
اقدس گذاشت هرچند هیکل عنصری و قالب خاکی او از نظر غائب شده اما شمائل روحانی

ولطائف ذاتی خجسته‌ترین صورتی پیش دید خاطر حاضرست باریک‌بینان عالم تقدس
مردن نشاءهٔ فانی را از دن عالم باقی گفته‌اند والحق حقیقت نامی جوهر نفس الامر شده‌اند و
پیداست که روح پاک را انگذاشتن ظلمت خانهٔ خاک چه تفاوت و در واقع بغیر از تغیر منزلی
تبدیل مکانی نیست ونظر بعالم اسباب هم غایت امید حقیقت شناسان ونهایت
آرزوی وفاکیشان همین ست که در قدم قبلهٔ دین و دنیای خود جانسپاری کنند آن بوجه
اتم وقوع یافت که بحضور اقدس ما وصیت نمود وسپارش آن حکمت مآب کرد و تا نفس واپسین
هشیار بوده حیات مستعار را باگاه دلی وخبرداری در قدم ما سپرد باید که آن هوشمند سعادتمند
از استماع این واقعه جزع وفزع که از عادات عوام الناس و وابستگان عالم صورت و
لباس ست ننماید ونظر مستقیم را بلند داشته وقوع آن را از تقدیرات خداوندی پنداشته
رضا بقضا در دهد که همه را همین شاهراه در پیش ست وتحقیق هر کاری وابسته هنگام
خویش وماتم آن غفران پناه را بیش از و خورده‌ایم اکنون مستدعای طول
حیات ما از حضرت وهاب العطایا بر همه چیز تقدیم نماید و از اعاظم متاعب شدائد مصائب
آنکه پیش ازین قصهٔ پرغصه بپانزده روز روز دوشنبه بیست وچهارم مرداد ماه الهی مطابق
سه‌شنبه سوم شوال افادت وافاضت پناه معارف وحقایق دستگاه علامة الزمانی
فهامة الدورانی تذکرهٔ اعاظم حکمای مشائین وتبصرهٔ اکابر قدمای متبحرین مجموعهٔ جامعیت
شرائف انسانی فهرست جرائد جلائل ملکات نفسانی مورد بدائع فنون مظهر کمالات
افلاطونی کشاف معاقد علوم نقاد جواهر محسوس و مفهوم عضد الدوله امیر فتح الله شیرازی
بهمان مرض ازین ظلمتکدهٔ فنا رحلت نمود واین تحسر وتاسف همچنان تازه بود که
واقعهٔ حکیم مغفور پیش آمد چنانچه آن حادثه فراموش شد اما چون

پیش دید خاطر قدسی مناظر مشیت ازلی و مظاهر ارادت لم یزلی ست در مقام ارتضا
و اصطبار آمد آن حکمت مآب که در جمیع امور تابع رضای ماست درین وقت هم
کمال تبعیت اقدس نماید و خاطر اشرف را متوجه انتظام احوال خود داند که درین نزدیکی
عرصه کابل مخیم سرادقات جاه و جلال خواهد شد چون بشرف استلام عتبه عرش مقام
مشرف گردد بانواع تلطفات شاهنشاهی و تفقدات پادشاهی امتیاز خواهد یافت
بیست و هشتم شوال سنه نهصد و نود و هفت کنار سند ساگر نزدیک اتک بنارس
نگارش یافت فرمان حضرت شاهنشاهی باعظم خان کوکلتاش
ولد شمس الدین محمد خان در هنگامیکه خاطر مقدس منتظر آن بود که بزودترین
اوقات و خوشترین ساعات آمده احراز دولت ملازمت که اکسیر سعادتست نماید و مشمول
اقسام عواطف شاهنشاهی و مورد انواع تفقدات خاقانی گردد خبر رسید که او متوجه زیارت
حرمین شریفین زادهما الله شرفا شده است و اهل و عیال و فرزندان را در دریای شور همراه
برده است باعث تعجب شد که مثل او بنده با اخلاص مستحسن الخدمه چندین حقوق را منظور
نداشته بی رخصت با چگونه متوجه این مطلب شده و مثل او عاقلی بی رضامندی والده شریفه
خویش که جمیع اهل اسد در همه اطوار خصوصا عبادات و طاعات چنین بی رضای او کاری
نکرده اند و عبادات و طاعات را مشروط بدین نسبته اند که طلبگار ثواب شده با این عنایتها
چه بخاطر رسانیده است و درین باب چه اندیشه نموده هر چند بنظر تعمق تامل میرود امری که باعث
چنین بیراهه رفتن و یکبارگی راه بیوفائی را که در جمیع ایام نکوهیده ترین صفاتست
گزیدن باشد بخاطر هیچ یکی از دوربینان بارگاه عزت نمیرسد اوی اراده این مطلب
کرده که ناقبول ملتمس و نفس موهوم فی الواقع اگر شوق آن مکان مقدس و امنگیر

شده بود بایستی رخصت طلبید تا مشقت او و اختیار چندین اخطار این راه دراز منتج گشته
و مثوبات اخروی را آماده شدی چون بخاطر او رسید که در مسلک بی رضائی مادر و الده خود
رفته اسباب خسران دنیا و آخرت سرانجام داده و بیدرهها تا که مغلوب و آهمه خویش
گشته خیالات باطل بخود راه داده بی مشورت خرد و وزین خود که در نسیان تسلط و آهمه معزول
بوده در کنج خمول میباشد مرتکب چنین امری که عقلاً و نقلاً مستحسن نیست شده است و اگر
بار قصد جبیرایلی در رسیده بود و با رخصت حاصل کردن متوهم و وقت میگذشت خود متوجه
این سفر شده بایستی که اهل و عیال خویش و فرزندان را همراه نبرده عرضداشت میکرد که مرا
شوق دامنگیر شده بود و فرصت اندک استمداد از همت علیای شما نموده متوجه شدم اهل و
عیال و فرزندان خود را در کنف عاطفت کبرای شما سپردم اگر تا آمدن من از سفر مجال جاگیر من
سنجال ندارند که فرزندان قابل اند نتوانند که در ایام غیبت من سامان و سرانجام ملایمت کرده
نمایند بهر اینه از آنجا که او در درگاه با اعتبار است و خاطر او بجمیع الهم ملتمس او بعز قبول میرسید و اگر
از شناختگی مدارج علیای عاطفت شاهنشاهی این رای رزین را بخود قرار نمیداد بایستی که
فرزندان و اهل و عیال را بدرگاه فرستاده معروض داشتی که چون آرزوی طواف آن
جای شریف طغیان نموده بود فرزندان را بملازمت فرستاده در باره هریکی خود التماس میکرد
یا برافت کبرای ما میگذشت که این خانه زادان را بملازمت فرستادم بهر آنچه رای
جهان آرای اقتضا فرماید هر کدام را بنوازش خسروانی عز امتیاز بخشند که هر آینه صورت مستحسن
خواهد داشت چه بلا پیش آمد و چه در دل گذشت که همه طرق خیر را گذاشت و از آنجا که خدمات مستحسن
خاندان آنها علی الخصوص جیجی بخاطر اشرف مرکوز است با وجود چنین اعمال اگر بخاطر
آزاری رسد آن هم زبانی بیش نیست آنا بیزاری هیچ وجه نیست دلی خواهم

که او آواره دشت غربت گردد اگر از هزاران عنایت و عاطفت ما یکحصه میدانست هرگز این
اندیشه بخود راه نمیداد و مطعون خاص و عام نمیشد اکنون هم هیچ نرفته است هیچ چیز مقید نشده
عزیمت استلام عتبه علیه نماید و از آمدن خویش ما را مسرور سازد و جیجی را که از فرقت او
حالتی دارد که کس مبیناد مرهمی بخاطر آزرده او نهد و خود را از وبال و نکال صوری و
معنوی نجات بخشد و چون همواره بخاطر اقدس بود که ایلچی کاردان پیش سلطان روم
فرستاده مبانی محبت را استحکام دهد اکنون مصمم شده است که متعاقب این منشور الا[illegible]
عاطفت مصحوب یکی با همراهی همین شخص که این نخل دولت را امیر و تعیین فرمائیم و همگی
همت مصروف آنست که او ادراک ملازمت نماید چه خوش باشد که پیش از
رسیدن ایلچی او متوجه آستان بوسی گردد

دستور العمل حضرت شاهنشاهی بعمال ممالک محروسه و متصدیان مهمات مرجوعه

این منشور الادب ظل الهی و دستور العمل کارآگاهی از منبع عاطفت و معدن رافت
شاهنشاهی صدور یافته که منتظمان کارآگاه سلطنت و کارپردازان بارگاه خلافت از
فرزندان اقبال مند و نوینان اخلاص منش و امرای عالی قدر و سایر منصبداران و
عاملان و کوتوالان باین روش عمل نموده در انتظام امصار و قریات و سایر کثرات
فرمان پذیر باشند اول بطریق اجمال آنکه در جمیع کارها از عادات و عبادات رضای
الهی را جویان باشند و نیازمند درگاه ایزدی بوده خود را و غیر را منظور نداشته شروع
دران کار کنند دیگر آنکه خلوت دوست نباشد که آن طرز درویشان صحرا گزین است و
پیوسته با عام نشستن و در کثرت بودن عادت نکنند که طریق اهل بازار است بالجمله در یابند و
توسط و میانه روی بکار برد و سررشته اعتدال از دست ندهد یعنی نه کثرت گزینند و نه

وحدت وحدت و بزرگ کردهای ایزد و چون راه خیز دارد و به بیداری صبح و شام و نیم شب و روز
عادت کند و در هنگامیکه کار خلق خدا نباشد بمطالعهٔ کتب ارباب صفوت و صفا شغل
کتب علم اخلاق که طب روحانیست و خلاصهٔ جمیع علوم ست چون اخلاق ناصری و منجیات و
مهلکات احیا و کیمیای سعادت و مثنوی مولوی روم مشغولی کند تا از غایت مراتب
دینداری آگاه شده در تسویلات ارباب تزویر و خداع از جای نرود که بهترین عبادات الهی
در گفتار تعلق سرانجام مهام خلائق ست که دوستی و دشمنی و خویشی و بیگانگی را
منظور نداشته بکشاده پیشانی بتقدیم رساند و بفقیران و مسکینان تخصیص گوشه نشینان
و بخردان که در خروج و دخول بسته زبان بخواهش نمی کشایند بقدر طاقت خیر
کند و بصحبت گوشه نشینان خداجوی رسیده التماس همت نماید و تقصیر و زلات و
جرائم مردم را بمیزان عدالت سنجیده و پایهٔ هر یکے را بجای خود دارد و باین میزان دانش اساس
پاداش هر یکے نماید و بدل حقیقت شناس دریابد که درین گروه کدام تقصیر پوشیدنی
و گذاشتنی ست و کدام گناه پرسیدنی و بزبان آوردنی و سزادادنی ست که بسا تقصیر اندک
سزاوار جزای بسیار ست و بسا تقصیر بسیار اغماض کردنی ست و متمردان را بنصیحت و
ملامت و بدرشتی و نرمی بر تفاوت مراتب رهنمونی کند و چون کار از نصیحت گذرد و به بستن و
زدن و بریدن عضو و کشتن بر ترتیب مدارج عمل نماید و در کشتن دلیری نکند و
تامل فراوان بجای آورد مصرع که نتوان سر کشته پیوند کرد و تا تواند آن
قابل کشتن را بدرگاه فرستد و حقیقت آن را معروض دارد و اگر در نگاهداشت آن
متمرد یا فرستادن موجب فسادی باشد دران صورت او را از هشم گذراند و از پوست
کندن و در پیه فیل انداختن و امثال آن که سلاطین بکار کنند احتراز نماید

وسزای هر یکے از طبقات مردم فراخور حالت او باشد که عالی فطرت را نگاه تند برابر
کشتن ست و پست همت را لت سود مندی و هر کس را که بر عقل و دیانت او اعتماد
داشته باشد رخصت دهد که آنچه ناشایسته بزعم خود بیند در خلوت بگوید و اگر احیاناً گوینده
غلط کرده باشد او را سرزنش ننماید که سرزنش سد راه گفتن ست و کسے را که ایزد بیچون
آن توفیق داده باشد که حق بگوید عزیز دارد که مردم در گفتن حق بغایت عاجز اند
جمعی که بد ذات و شریر اند میل حق گفتن ندارند و میخواهند که همان طور در بلا باشند و آنکه
نیک ذات ست ملاحظه مند میباشد که مبادا در گفتن من صاحب مستمع برنجد و من در
بلیه افتم و نیک اندیشی که زبان خود را برای نفع دیگران گزیند حکم کبریت احمر دارد و خوشامد دوست
نباشد که بسا کار از خوش آمد گویان ناساخته میماند و یکبارگے با ایشان بدبنا شد که ملازم
را خوش آمد گفتن هم ضرورست و در پرسیدن دادخواه بنفس خود بقدر وسع
اهتمام نماید ابیات بدیوان میندار فریاد او ✤ که شاید ز دیوان بود داد او بپرسد
پرس فریاد مظلوم را ✤ برون ساز انگبین موم را ✤ و اسامی دادطلبان بترتیب
آمد نوشته می رسیده باشد تا پیش آمده محنت انتظار نکشد و پیش دستان خدمت را
یارای تقدیم و تاخیر نماند و هر که بدی از کسے نقل کند در سزای آن شتاب زدگی ننماید
و تفحص بکند که سخن ساز مفترے بسیارست و راست گوی نیک اندیش کمیاب
و در هنگام غضب سر رشتهٔ عقل از دست ندهد و با هستگی و بردباری کار کند و
چندی از آشنایان و ملازمان خود را که بفزونی خرد و اخلاص ممتاز باشند
مختار گرداند که در زمان هجوم خشم و غصه که عقلا دست از سخن باز میدارند
از کلمة الحق خشمت نورزند و سوگند خور نباشد که سوگند خوردن خود را بدروغگوی

متهم داشتن ست و مخاطب را به بدگمانی نسبت دادن و بدنام دادن عادت نکند
که شیوهٔ اجلاف ست و در افزونی زراعت و استمالت رعایا و تقاوی دادن اهتمام
نماید که سال بسال امصار و قریات و قصبات افزون میشده باشد و چنان آسان
گیرد که زمین قابل زراعت همه آبادان شود پس از آن در افزایش جنس کامل کوشش کند
و دستور العمل عامل را که جداگانه نوشته پیش نهاد خاطر حق گزین خود سازد و باجمله
تجمیع رعایای ریزه فرداً فرداً وا رسد و از قرار هیچ اسم و رسم برنگردد و سعی نماید
که سپاهی و غیر آن در خانهٔ مردم بی رضای ایشان فرود نیایند و در کارها به عقل خود
اعتماد نکند و مشورت با داناتری از خود نماید و اگر نیابد هم مشورت را از دست ندهد که بسیار
باشد که از نادانی راه حق یابند چنانچه گفته اند قطعه گاه باشد ز پیر دانشمند برنیاید
درست تدبیری گاه باشد که کودکی نادان بغلط بر هدف زند تیری و نیز
با بسیار کس مشورت نماید که عقل درست و معامله دانی داد خدا ایست نه بخواندن درست آید
و نه بروزگار گذراندن میسر شود مبادا جمعی نادانان امری مخالفت نمایند و ترا در آن کار
خدوک شود و از عقل خود و درست کاران که همیشه کمتر باشند باز دارند و هر کاری که از
ملازمان ادا شود بفرزندان نفرماید و هر چه از فرزندان شود خود متکفل آن نشود که آنچه
از دیگران فوت شود تو تدارک آن توانی کرد و آنچه از تو فوت شود تلافی آن مشکل باشد
و عذر نیوشی و اغماض نظر از تقصیرات خوی او باشد که آدمی بگناه و سزای تقصیر
نیست گاه از تنبیه دلیرتر می شود و گاه بغیرت آوارگی اختیار می کند آدمی
باشد که بیک گناه تنبیه او باید کرد و آدمی باشد که هزار گناه از او باید گذرانید
غرض که کار سیاست نازک ترین مهمات سلطنت ست باهستگی و فهمیدگی بتقدیم رساند

وراهمارا مردم خدا ترس و دلاور بسیار و نیک و بد انهارا ازانها پرسد و همواره
خبرگیران باشد که پادشاهی و سرداری عبارت از پاسبانی ست و بکیش و دین
خلق خدا متعرض نشود که خردمند در کار دنیا که فنا پذیر ست زیان خود نگزیند
در معاملهٔ دین که پاینده است چگونه دانسته زیان مندی اختیار خواهد کرد اگر حق
با اوست خود با حق سر مخالفت و تعرض داری و اگر حق با تست و او نادانسته
خلاف آن گزیده است خود بیچاره بیمار نادانی ست محل ترحم و اعانت ست نه جای
تعرض و انکار و نکوکاران و خیراندیشان هر گروه را دوستدار باشد و خواب و
خورش از اندازه نگذراند و از مقدار ضرورت تجاوز نکند تا از پایهٔ حیوانات فراتر
شده برتبهٔ انسانیت اختصاص یابد و تا تواند کار روز بشب نیندازد و با مردم شدید العداوة
نباید بود و سینه را زندان کینه نباید ساخت اگر از بشریت گرانی بهم رسد زود
برطرف سازد که در نفس الامر فاعل حقیقی ایزد بیچون ست این خرخشهارا برای نظام
ظاهر تجویز فرموده اند و خنده و هزل کمتر کند و پیوسته از جاسوسان خبردار
باشد و بسخن یک جاسوس اعتماد نکند که راستی و بی طمعی بس کمیاب ست پس بهر امری
چند جاسوس خبردار تعیین کند که از یکدیگر خبردار نباشند و تقریرات هر کدام جدا جدا نویساند
و از ان پی بمقصود برد و جاسوسان شهرت گزین را معزول ساخته از نظر اندازد و بدذاتان
و شریران را بخود راه ندهد اگرچه این جماعت برای بدکاران دیگر خوب اند اما سررشتهٔ حساب
از دست ندهد و آن گروه را در دل خود همیشه متهم دارد که مبادا در لباس دوستی قصد نیکان کنند و از
نزدیکان و خدمتگاران خبردار باشد که بوسیلهٔ نزدیکی ستم نکنند و از چرب زبانان نادرست که
در لباس دوستی کار دشمنی میکنند خبردار باشد که فسادها ازین گروه پدید آید بزرگان را بواسطهٔ

متشاغل ز همت کم و این گروه بدکار فراوان و از اطراف و جوانب خبرگیران باشد
و در تفسیر اگر کوتاه ساخته لائق عرض اقدس و حضور دارد و در ترویج دانش و کسب کمال
اهتمام نماید که صاحبان استعداد از طبقات مردم ضائع نشوند و در تربیت خاندانهای
قدیم همت گمارد و از سامان سپاهی و یراق غافل نباشد و خرج را کمتر از دخل کند که
سرانجام معامله در گرو اینست که گفته اند هر که خرج او زیاده از دخل باشد احمق است و هر که
خرج را با دخل برابر دارد چنانچه عاقل نیست احمق هم نیست و طرح اقامت نیندازد و همواره مستعد
ملازمت و منتظر طلب باشد و در وعده تخلف نورزد و درست قول باشد خصوصا با متصدیان
اشغال سلطنت و همواره در مشق تیراندازی و بندوق اندازی باشد و سپاهیان را
ورزش فرماید و بشکار مشغوف نباشد و بجهت ورزش سپاه گری و نشاط خاطر که ناگزیر
نشاء تعلق است گاه گاهی بآن پردازد و یکباره غله را بجنس از رعایا گرفته نیت گرانی
انبار نسازد و نقاره را وقت طلوع نیر نور بخش عالم و نیم شب که در معنی آغاز طلوع از آنجا
می نواخته باشند و در وقت تحویل نیر اعظم از برجی ببرجی بندوقچیان و توپچیان
توپ را سر دهند تا جمهور انام آگاهی یافته شکرانه بجا آرند و یک کس بدرگاه
گذارد که عرائض او بنظر اشرف می آورده باشد و اگر کوتوال نباشد فصول
قانون او را پیش نگاه داشته در ترویج آن کوشد و روستایانه این اندیشه
بخود راه ندهد که کار کوتوالی را چون پردازم بلکه عبادت عظمی دانسته اهتمام نماید بدین
تفصیل نخستین باید که کوتوال هر شهر و قصبه و ده باتفاق اهل قلم خانها و عمارات آنرا
نویسد و ساکنان هر محله را خانه بخانه در قید کتابت در آورد که چه قسم مردم اند و خانه بخانه
ضامن گرفته با یکدیگر اتصال بخشد و محلات قرار داده در هر محله میر محله مقرر سازد

کوتوال و بدان بعمل آید پیدا و شود و جاسوس هر محله قرار دهد که وقایع شبانروزی
و آمد و رفت محله را می نویسانیده باشد و مقرر سازد که هرگاه دزدی آید یا آتش افتد
یا دیگر امری ناخوش سر زند همسایهٔ آن در ساعت معاونت او نماید همچنین صاحب محله
و خبرداران اعانت نمایند و اگر بی ضرورت حاضر نشوند گنهگار باشند و بی خبر همسایه و
میر محله و خبردار هیچکس مسافرت نگزیند و کسی را در محله نگذارد که فرود آید جمعی
که ضامن نداشته باشند آنها را در سرای علحده آباد ان سازد و میر محله و خبرداران
سرای نیز تعیین نماید و پیوسته احوال دخل و خرج هرکدام از دوربینی دریافته
ملاحظه نماید چه هرکس که دخل او کمتر است و خرج او بسیار یقین که بی بلائی نیست پیرو
نماید و نیکذاتی و خیراندیشی را از دست ندهد و این کاوش را پیرایهٔ انتظام
داند نه سرمایهٔ آزار و چنین باید که دلالان هر قسم را ضامن گرفته در بازارها تعیین
کند که هرچه خرید و فروخت شود اعلام می نموده باشند و مقرر سازد که
هرکه بی اعلام خرید و فروخت نماید جرمانه بدهد و نام مشتری و بایع در روزنامچه
می نوشته باشند و هر چیز که در بازار خرید و فروخت شود باتفاق میر محله و خبردار
محله واقع شود و دیگر آنکه چند کس علحده بحسب محله و کوچه بکوچه و نواحی شهر بجهت
محافظت چوکی شب تعیین نمایند و سعی کنند که در محله و بازار و کوچه بیگانه نباشند
و تحقیق و پیروی دزدان از گرد و اوچکه و غیر آن بواقعی نماید و اشیای از انها نگذارد و هرچه
اسباب گم شود یا بتاراج رود آنرا با دزد ش پیدا سازد و الا از عهدهٔ آن برآید و اموال
غایب و متوفی تحقیق نماید اگر وارث باشد باو گذارد و اگر نه با امین سپارد و
شرح آنرا بدرگاه نویسد تا هرگاه که صاحب حق پیدا شود باو وصول یابد در ین

معامله نیز خیر اندیشی و نیک ذاتی بکار برد که مبادا چنانکه در بوم روم شایع ست بظهور آید و نهایت پیروی نماید که اثری از شراب نباشد و خورنده و فروشنده و کشنده آنرا باتفاق حاکم آنچنان تنبیه نماید که مردم عبرت گیرند و اگر کسی از حکمت و هوش افزائی چون دوا بکار برد تعرض احوال او نباید کرد و در ارزانی نرخها اهتمام نماید و نگذارد که مالداران بسیار خریده ذخیره نمایند و بهر و زلف فروشند و در لوازم جشن نوروزی و عیدها اهتمام نماید عید بزرگ نوروزست که ابتدای آن در وقت تحویل نیر نوربخش عالم در برج حمل ست و آغاز ماه فروردین ست عید دیگر نوزدهم ماه مذکور که روز شرف ست و عید دیگر سوم ماه اردی بهشت ست و عید دیگر ششم ماه خرداد عید دیگر سیزدهم ماه تیر ست عید دیگر هفتم ماه امرداد ست عید دیگر چهارم ماه شهریور ست عید دیگر شانزدهم ماه مهر ست عید دیگر دهم ماه آبان ست عید دیگر نهم ماه آذر ست و در دی ماه سه عید ست هشتم و پانزدهم و بست و سوم عید دیگر دوم ماه بهمن ست عید دیگر پنجم ماه اسفندار ست و عیدهای متعارف را بدستور میکرده باشد و شب نوروز و شب شرف بطریق شب برات چراغان کند و در اول شبی که صباح آن عید باشد نقاره نوازند و در روزهای عید بر سر هر شهر نقاره نوازند و زن بی ضرورت بر اسپ سوار نشود و گذرهای آب دریا را برای غسل مردان و آب برداشتن جدا سازد و برای زنان گذرگاه دیگر مقرر گرداند فرمان حضرت شاهنشاهی بشهباز خان کنبو چون پیش نهاد همت اعتدال گزین و نیت معدلت آیین این نیازمند درگاه بی نیاز از ابتدای جلوس بر اورنگ شاهنشاهی و استظلال بچتر والای ظل الهی آنست که جمیع سکنه رعایا و سائر خلائق و برایا که بدائع و دائع ازلی و سرائر امانات ایزدی اند در جناب کبریائی و ظلال عدل و افضال آزاده خاطر

وآسوده حال بوده در وظائف شکرگزاری خدا که موجب ازدیاد نعمت و زیادت سعادت ا
ست رطب اللسان و عذب البیان باشد المنة لله که روز بروز صورت حسن یکجهتی از مکامن
قوت بمواطن فعل بر حسب دلخواه ظهور نموده و همواره امرای اخلاص منش و حکام عدالت نژاد
که نقد معاملات ایشان بر محک قبول اشرف رسیده در جمیع اطراف و اقطار ممالک محروسه
بر شاهراه اعتدال سلوک نموده داد دادگستری میدهند و بمیامن خدمات پسندیده منظور
نظرات تربیت و ترقی گشته بمدارج عالیه و مراتب سامیه ارتقا و اعتلا مینمایند چون سبقت
عبودیت و خدمتگاری و نسبت دولتخواهی و جانسپاری عمدة الملک رکن السلطنة العلیه
مؤتمن الدولة البهیه مستشار المملکة الخاقانیه مقرب الحضرة السلطانیه و سند الاعتماد
کامل الاعتقاد مورد العنایة والاحسان نظام الدین شهباز خان که از مریدان بساط اقدس
و پرورده نظرهای خاص الخاص است و از مبادی ملازمت تا غایت هر خدمتی که بدو تفویض
فرموده‌ایم بنوعیکه مرضی خاطر اشرف ارفع بوده بتقدیم رسانیده از محض راستی و درستی بسعادتهای
روزبه ممتاز است درینولا بموجب فرط عنایت و کمال التفات حکم فرمودیم که حکومت
و حراست و اختیار رتق و فتق و قبض و بسط تمامی کاروبار ملکی و مالی صوبه مالوه که خلاصه ممالک
دلکشاست از مهام خالصات و جهات جاگیرداران و زمینداران تمام و کمال بطریق استقلال
بعمدة الملک مشار الیه مقرر و مفوض باشد که در معموری آن بلاد و امصار و تکثیر زراعت محصول
و تعمیر مواضع و مزارع و محافظت سپاهیان و مرمت قلوب شکسته و رعایت خواطر رعایا و
قلع مفسدان و استیصال متمردان و تقویت ضعیفان و تنبیه ظالمان و تایید مظلومان
و جبر منکسران مساعی جمیله بوجه اکمل و اتم نماید و چنان کند که علاوه سپاهیان و امرا
و تابینان ارباب مناصب بنوعیکه تمام بنام بدرگاه والا اقرار یافته موافق حال حاصل بلا قصور

واصل شده باشد باید که امرای عظام و سایر جاگیرداران وکروریان و فوجداران آن صوبه
عمدة الملک مشار الیه را صاحب صوبه بالاستقلال دانسته از صلاح و صوابدید او که هر آینه
موافق حساب و مطابق قانون مقرون خواهد بود بیرون نروند و هر گاه طلب نماید بجا و
بلجاری بی شائبه تاخیر و اهمال حاضر شوند و نیز حکم جهان مطاع شرف نفاذ یافت که هر کس که
بصلاح و استصواب آن عمدة الملک عمل نکند محال جاگیر او را تغیر داده بدرگاه معلی عرضداشت
نماید تا دیگری از مخلصان عقیدت کیش بجای او نصب فرمائیم که انتظام سلسله جهانبانی و
استحکام رابطه عالم آرائی باین امور مذکور منسلک و منسجم است و همچنین در جمیع ضوابط و قوانین
پادشاهی و اوامر و احکام جهانداری که هر یکی اساس بنیان سلطنت و رکن قصر خلافت
ست ثابت قدم بوده در اشاعت و اعلای آن آداب الهی کمال اهتمام لازم داند و خاطر
الهام موارد را بتصحیح احوال سعادت قرین خود دانسته همیشه امیدوار الطاف گوناگون
و عنایات روز افزون باشد چون مواکب انجم ثواقب شاهنشاهی درین نزدیکی به تسخیر
دکن متوجه است چه والیان آنجا سالک مسالک غفلت بوده دست تعدی ارباب
ستم کشاده اند و سپند قدر عنایت پادشاهی ندانسته در لوازم اطاعت اهتمام ندارند
باید که آن رکن السلطنه بزودی آن صوبه را بسر انجام آن لشکر فیروزی نماید که موجب
تحسین و آفرین گردد چون رایات اقبال شکار گوالیار نهضت فرماید آن رکن السلطنه
را با جمیع جاگیرداران صوبه مالوه حکم قضا امضا خواهد شد که پیشتر در ملک دکن رفته
غمخواری آن ملک نماید و در آسودگی و رفاهیت جمهور سکنه دیار دکن از سپاهی و رعیت
مساعی جمیله بظهور آرد و هر کس از روی عقیدت پیش از فرطت از روی نیاز
بدرگاه آورد او را بعواطف ظل اللهی امیدوار سازد که ذات مقدس مظهر عفو

ولطف ست فرمان حضرت شاهنشاهی در منع زکوة متصدیان جهال و اقبال
وکارفرمایان کل وجزو ممالک محروسه بدانند که درین هنگام سعادت انتظام که از ابتدای جلوس
براورنگ جهانبانی که سنه سابع ست از قرن ثانی و آغاز ابتسام بهار دولت و اقبال و زمان
انکشاف صبح جلال و جمال ست فرمان عدالت عنوان و منشور افاضت بنیان بارقه برو
وتشعشعه ظهور یافت که چون ناموس اکبر و قانون اعظم سلطنت ابد پیوند الهی جل جلاله
قدسه بمقتضای حکمت بالغهٔ ازلی که سلسله جنبان دار و گیر عالم ایجاد و تعبیه پرداز کن
مکمن دایرهٔ کون و فساد ست چنان اقتضا کرده که ریاست ممالک و سیاست مدن
که عبارتست از ارتباط احوال مقیم و مهاجر و انتساق مصالح کاسب و تاجر بدستیاری پادشاهان
عادل و ودیعه بانی شهریاران دیادل جلوه نما و صورت پذیر باشد یکی از وجوه خراج که مدار
نظام عساکر نصرت و جنود اقبال که حارسان اعمار و اموال و حافظان عقاید و
احوال خلایق اند باج اشیاست که در بازار بیع و شرا و چارسوی چون و چند داده
که اگر سنجیده میزان اعتدال ارباب صیانت و دیانت که نقاد آن نقود و اجناس کونی
والهی و مقومان اعراض انفسی و آفاقی اند گردد هر اینه جمیع مصالح بمفاسد انجامد و تمامی
محامد بذمایم کشد لله الحمد که از مبادی احوال بصفت اشتمال همگی توجه خاطر عدالت مناظر
و تدبیر باطن جلادت مواطن ما در رفاهیت عموم بریت و مراسم تربیت خصوص رعیت
که فی الحقیقة فرزندان معنوی و ودایع خداوندی اند مصروف بوده
المنة لله که باضاءت لوامع عدالت سواد اعظم هندوستان و دیگر ممالک محروسه
منهل اصناف ناز و نعیم و مامن مسافران هفت اقلیم است درینولا بموجب توسعه مراحم و
تکمله مکارم فطری حکم نافذ و امر جازم شرف اصدار و عز ایراد یافت که از اصناف حبوبات غلات

و نباتات از اغذیه و ادویه و روغن و نمک و شکر و اقسام عطریات و انواع کرباس و
اسباب پشمینه و ادوات چرمینه و آلات مسینه و ظروف چوب و سفال و غیره و کاه و دیگر اشیا
و اسباب و امتعه و اجناس که مدار معاش جمهور انام و ملاک معیشت خواص و عوام است سوای آنچه
و فیل و شتر و گوسفند و نر و اسلحه و قماش که در تمامی ممالک محروسه مطلقا و باج و زکوة و صدریک
آنچه از قلیل و کثیر میگرفته اند معاف و مرفوع القلم بوده باشد و تا این زمان که متصدیان کارخانجات
سلطنت امثال این امور معمول میداشته اند بملاحظه خبرداری بوده که دست تطاول
اقویا به ضعفا دراز نگردد و پای تعدی زبردستان کوته اندیش سرکوب زیردستان خاک نشین
نگردد و اکنون که هیبت و شوکت و ابهت پادشاهی در قلوب افراد عالم نشسته و انوار
عدالت و رافت در اقطار و اکناف ممالک پرتو بسته بشکرانه الطاف منعم حقیقی حاصلات
آنهمه اشیا که حسب نقود و خزانه و گنجینه معموره است بغیر از آن هفت چیز که بمصالح ملکی مستثنی
شده بتمام و کمال آن بخشیدیم باید که فرزندان کامگار و امرای نامدار و متصدیان مهمات
صوبها و حکام بلاد و جاگیرداران امصار و عمال خالصات و مقاطعات مواضع و قصبات و جمیع
راهداران و گذربانان و محافظان طرق و ضابطان مسالک و زمینداران عمده و ناموران
ممالک مضمون فرمان معلی را بگوش هوش جا داده و در اجرای حکم جهان مطاع کمال اهتمام لازم دانند
و دقیقه از دقائق امر لازم الاتباع فرو نگذارند فرمان حضرت شاهنشاهی
به راجی علی خان فرمان روای خاندیس امارت و ایالت پناه ارادت
و عقیدت دستگاه نقاوه دودمان عز و علا عضاده خاندان مجد و اعتلا زبده مخلصان
سعادت کیش و خلاصه مختصان صواب اندیش مورد الطاف پادشاهی مصدر الاف
خیرخواهی و مشرب الصدق راسخ البرهان عمده اهل دول راجی علی خان باصناف الطاف پادشاهی

واضعاف اعطاف ظل الهی مستظهر و مستبشر بوده باشند که الحمد لله والمنة که بیامن توجهات
سلطانی که اثریست قوی از عنایات سبحانی چنین فتحی عظیم و نصرتی فخیم از مکمن بطون
بمامن ظهور روی نمود و چون روابط اخلاص و ضوابط اختصاص آن مخلص حقیقی بدرگاه
معلی ثابت و راسخ بوده موجب مزید آبروی و ازدیاد عزت او و اولاد در نظر دوربین اولیای
جهانیان شد و بمکارم توجهات باطن قدسی مواطن شاهنشاهی در معنی مهمات کل دکن و
انتظام مهام حکام آنجا بآن مصدر خیر خواهی بازگشت مستحسن آنکه قدر این عنایت کبری و
شکر این عطیه عظمی دانسته همچنین همواره در امتثال اوامر و احکام مطاعه کمال سعی و
اهتمام نماید که کار آن ایالت پناه روز بروز در افزونی باشد و الحق همیشه از آن مظهر خیر اندیشی
خدمات پسندیده که لائق خیر خواهان دوربین و کارآگاهان حقیقت پسند تواند بود بظهور
آمده و همین مرکوز و ملحوظ خاطر قدسی مظاهر است و انتظام احوال آن سعادت کیش بنوعیکه
غبار اختلال بر دامن آن نشیند پیش ضمیر عرش مناظر است و از آنجا که فطرت سلیم
و فطانت مستقیم آن هوشمند سعادت آثار بتیقن باطن اقدس است باید که همواره مطمح
نظر راستبین و مطرح ضمیر سعادت گزین باشد که بتاییدات الهی و فتوحات نامتناهی که
نقوش ناصیه اقبال و رقوم زایچه احوال ماست انقیاد و اطاعت حضرت ما دیباچه ازدیاد
سعادت و اتقای دولت ارباب دین و دول است و مخالفت و انحراف از قبله گاه عقیده ما
عنوان شقاوت ابدی و دلیل زوال سرمدی اصحاب ملک و ملل و بر عالمیان هویداست که از ابتدای
جلوس اورنگ جهانبانی تا امروز که سنه بیست از قرن ثانی و اول بهار سلطنت و نوروز جلال
اقبال است بهر طرف که لوای عزیمت بر افراشته ایم عنان توجه معطوف داشته فتح و اقبال طلایه عساکر
اجلال و مقدمه جنود فضل الهی بوده در این مرتبه بنهضت رایات عالیات که بجانب پنجاب اتفاق افتاده بود

تصفیهٔ کابل و تسخیر ولایت کشمیر و تنبیه وحوش افاغنه و تادیب بلوچان صوبهٔ قندهار بتوفیق تایید
غیبی چهره آرا ده که در باطن الهام مواطن ما که مرآت جهان نمای غیبی است صورت بسته بود
خوشتر از آن در عالم ظهور آمده اگرچه استخلاص قندهار و سیستان نیز مکنون خاطر اشرف
بود اما چون عظمت و شوکت دستگاه شاه عباس که فرمانروائی ایران بدوست رابطهٔ یکجهتی
سابق را منظور داشته ایلچیان کاردان مع عرایض اخلاص و هدایای گرامی به درگاه معلی
فرستاده اظهار اخلاص و انکسار نموده استمداد همت و هرگونه استعانت کرده بود و از قدیم
الایام آبا و اسلاف او مبدأ ظهور دولت خود را از عنایت حضرت صاحبقرانی میدانسته اند
چنانچه استخلاص امرای روم و استطلاق رؤسای آن مرز و بوم باستدعای جد بزرگ
شاه اسمعیل و خروج او به نیروی آن جماعت از جرائد تواریخ ظاهر است و روابط حضرت
جنت آشیانی با شاه مبرور مغفور معلوم همگنان در ینولا که ایشان را کار پیش آمده با
قنوت پادشاهی اقتضای آن نمود که عساکر منصوره از عبور بآن نواحی ممنوع فرمودیم
و قندهار با میرزایانی که از منتسبان آن دودمانند مسلم داشتیم و سیر کشمیر که از عنفوان
احوال مطلوب و مرغوب خاطر اشرف اقدس بود و بعد از فتح آن خواستیم که سجدهٔ
شکرگزاری پروردگار بر آن سرزمین که از تجلیات مجددهٔ الهی بوده بجا آوریم با وجود
جبال مرتفعه و متصاعده و اشجار عظیمهٔ متراکمه و طغیان آبهای طوفانی که در راه بود
سیر و عبور عساکر منصوره از آن جای محال می نمود بتوفیق ایزدی با موکب عالی
روی توجه بآن حدود آوردیم و حکم عالی شده بود که چند هزار حجار اتراشی چابکدست
پیش پیش خانهٔ عالی سیر فتند و در تفتیح و توسیع راه ید طولی مینمودند چنانچه در اندک فرصتی تا
اقصای کشمیر و کوهستان تبت سیر فرموده طنطنهٔ کوس عزیمت بجانب کابل بلند ساختیم

وعهدۀ داعرصۀ لطافت سرشت کابل را بمیمنت ورود و افضال ساخته طرح قلعۀ جدید که حصن حصین حفظ الهی تواند بود بنفس نفیس خود انداختیم و چنان مکنون خاطر دور اندیش بود که جمعی از بهادران شجاعت پیشه را پیشتر تعیین فرموده ولایت بدخشان را مستخلص ساخته بعد از آن شاهرخ مرحمت فرمائیم لیکن درین اثنا ایلچیان حکومت پناه شجاعت دستگاه عبد الله خان اوزبک با تحف و هدایای متوافره مکرر بطریق تواتر و توالی بدرگاه عالم پناه رسیدند چون مطمح نظر بلند بین غیر از موافقت و اخلاص از ارباب دول امری دیگر نیست لاجرم بدولت و اقبال مراجعت نموده بدار الملک لاهور که مرکز ممالک محروسه است نزول اجلال فرمودیم و تنبیه و تادیب افغانان کوه نشین کوتاه بین بنوعی شد که اکثری حلقۀ بندگی در گوش کشیدند و آنانکه سر از قبلۀ اقبال تافتند هزاران هزار اسیر حبال سطوت جبروت و اکظلال قهر و جلال کبریای الهی گشتند و در سمرقند و بخارا و ترکستان بفروخت اسیر رفتند و چون ازین نواحی خاطر اشرف بالکل جمع شده بمشیت الله تعالی درین زودی بساعت مسعود و زمان محمود که منتخب بلند بینان زوایای نهانی و مختار دقائق شناسان جداول آسمانی باشد بدار السلطنه آگره مراجعت میفرمائیم و منتظران مقدم عالی ابواب فیض و افضال میکشائیم و پیش از انتهاض الویۀ مواکب عالی چون اندیشۀ انتظام بخش جهانیان بمزید ترفیه و تعمیر صوبۀ مالوه مصروف گشته شاهزادۀ کامگار برخوردار غرۀ ناصیۀ دولت و اقبال قرۀ باصرۀ عظمت و اجلال دره التاج فرخی و فیروزمندی و اسطة العقد سعادتمندی و حق پسندی فرزند ارجمند شاه مراد را بآن صوبه میفرستیم لائق آنکه اینمعنی را یمن نزول رحمت الهی محض ورود سعادت اقتناهی دانسته در لوازم اطاعت و اخلاص مساعی جمیله تقدیم نماید و تازگی خود را مورد عنایت خسروانی گرداند و چون قرب مسافت روی نموده همواره کسان را با عرائض اخلاص فرستاده

بود آینده را بلفظی تعبیر کرد که حاصل شده است ۱۲ مولوی محمد هادی علی دام ظله

مراسم یکجهتی بتقدیم میرسانیده باشد و هرگاه آن زبدهٔ ارباب اخلاص را در امری از امور احتیاج
بامداد و کمک شود حقیقت احوال مشروحاً بعرض گرامی شاهزادهٔ کامگار رساند که سفارش
آن زبدهٔ مخلصان بحضور اشرف فرموده ایم که آن مخلص هواخواه را از یکجهتان خاص
و ثابت قدمان شاهراه اخلاص دانسته در همه باب انواع امداد و اعانت نماید درین هنگام که
نسبت آن عمدهٔ ارباب عقیدت باین درگاه بنوعی درست شده که بالتماس و استدعای او
مهمات دیگران ساخته و پرداخته آید چه جای مطالب و مقاصد آن مخلص هواخواه باید بهیچ گونه
اندیشه بخود راه ندهد و قرب جوار شاهزادهٔ جوان بخت از مقدمات دولت روزافزون خود
دانسته در مراسم اطاعت اهتمام نموده منشرح خاطر و مسرور بال باشد و بر هوشمندان خبیر پوشیده
نیست که سلاطین عالی مقدار که تسخیر عالم و عالمیان پیش نهاد همت والا نهمت ایشانست از
حکام دیار و ولات اقطار جز اخلاص و اطاعت مطلوب و مقصود ندانسته اند و دولتمندی که بمقتضای
دوربینی و کاردانی خود این معنی را منظور داشته در تاسیس مبانی اخلاص و عقیدت رسوخ نماید
هر آینه ننگ ناموس او بحال خود مانده موجب اعزاز و ترقی گردد و آن عقیدت پناه خود از مخلصان
قدیم و هواخواهان مستمر الاخلاص است و آنکه دران مرتبه که عضد الممالک العظمی اعتماد
الخلافة الکبری قدوة الخوانین العظام عمدة الامراء الکرام رکن السلطنة مبارز الدین اعظم خان
بدان حدود رفته بود لوازم خدمت از آن خیر اندیش بوجود نیامد بواسطهٔ بعضی امور که محتاج
شرح نیست بوده نه آنکه در اخلاص آن راسخ الاخلاص فتوری راه یافته باشد و لهذا در بارهٔ او
انواع عنایات فرموده میان عالمیان امتیاز بخشیدیم و از جمله مراحم شاهنشاهی آنکه امارت پناه
عمدة الملک مستشار الدوله مؤتمن السلطنه قدوهٔ مقربان سریر زبدهٔ محرمان اسرار ضمیر مقتدای
ارباب علم و حکم مظهر فیض ازلی و فضل اتم جامع کمالات صوری و معنوی ناظم مآثر دینی

و دیبوی علامی شیخ ابوالفضل که از دمسازان بزم عرفان سرشت است نسبت قرابت قدیم دیم
تا چنانچه علامی مشارالیه نقاوهٔ مخلصان درگاه ست آن سور وحق پسندی بر مجموع
باطن و مطمئن خاطر گشته در سلک کمال ارباب اخلاص درآید همواره او را بنظر عنایت دیده
و از یکجهتان صمیم القلب تصور نموده عنایاتی که در خاطر صلاح اندیش او خطور نکرده باشد
بظهور رسانیم تا موجب امیدواری عالمیان گشته دستورالعمل اخلاص جمیع بزرگزادان عالم
گردد درینولا مخطور خاطر قدسی شده بود که چون آن خیرخواه قدیم مجدد را مصدر خدمات پسندیده
شده از روی اعزاز و اکرام بحضور اقدس طلبیده مشمول انواع عنایات ساخته رخصت فرمائیم تا من بعد
هیچ احدی در بارهٔ آن وافرالاعتماد سخن ناشایسته بمسامع عالی نرساند و بازار ارباب غرض
کساد پذیرد اما بواسطه آنکه آن حدود را خالی گذاشتن و مسافت بعید طلب داشتن لائق نبود
عنان اراده ازین وادی منحرف ساخته بخاطر اشرف رسید که کسی را باید فرستاد که دیدن او
حکم دیدن ما داشته باشد تا حقیقت اخلاص و عقیدت صمیم آن مصدر آداب خیراندیشی فهمیده
بعرض اشرف رساند بنابران افادت و افاضت مآب حکمت و معرفت نصاب جامع المعقول
والمنقول حاوی الفروع والاصول عمدهٔ مخلصان درگاه زبدهٔ مخصوصان بارگاه مقرب الحضرة
السلطانیه اعتماد الدولة الخاقانیه المخاطب بملک الشعرا شیخ ابوالفیض فیضی را که در ظلال
عنایت ما تربیت یافته و هرگز از بارگاه والا تجویز دوری او ننموده ایم و رموزدانی و نکته سنجی و
دوربینی و آدم شناسی و مراتب اخلاص فهمی و مدارج اعتقادشناسی او در حضرت ما ظهور تمام
دارد پیش آن نقاوهٔ ارباب اخلاص فرستادیم که صنوف عنایات ما را آگاهی خاطر نشان
ساخته آن خیرخواه سعادت انتباه را بجلائل توجهات پادشاهی و مکارم عنایات نامتناهی
وثوق نماید و سخنانی که مرکوز خاطر اشرف ارفعست باتمام رساند و سرائر حقیقت عقیدت و اخلاص

دوفائق عقیدت و اختصاص او را نیز فهمیده و بعیار دانش سنجیده بموقف سمع عالی معروض
دارد باید که آن مخلص خیراندیش سخنان حقائق تبیان بار اچه ازانچه در فرمان عنایت مشحون
مندرج است و چه آن کلمات قدسی سمات که زبانی بافاضت مآب مشار الیه در خلوت فرموده ایم بسمع
دانش اصغا نموده مراتب الطاف خسروانی و مدارج اعطاف خاقانی را بعقل دوراندیش
خود دریافته آنچنان اهتمام مخلصانه کارآگاهانه نماید که حکام دکن کلهم علی الخصوص حکومت پناه
امارت انتباه منظور انظار خاقانی مشمول الطاف سلیمانی برهان نظام الملک که مجدداً
تربیت یافته این درگاه است لوازم نیکوخدمتی و قوانین حق شناسی بروجه اتم و اکمل بظهور
رسانند و بسخنان کوته اندیشان ناعاقبت بین از جادهٔ اطاعت و عقیدت انحراف نورزند چه
اینمعنی باعث اعتبار آن مخلص حقیقت گزین و هم موجب امن و امان خلائق آن دیار خواهد بود و
چون مدتی بود که وکلا و عرائض حکام دکن بدرگاه گیتی پناه نرسیده بود درین مرتبه بخاطر اشرف
میرسید که بحکام دکن کسی فرستاده شود لیکن ازانجا که عنایت پادشاهی عام است و آن مخلص
خیرخواه را با نهما ارتباط تمام است ازراه علاوهٔ عنایت بآن هواخواه حقیقی دانسته چندی از مقربان
درگاه را که بمزید عنایت و التفات مخصوص اند همراه افاضت پناه مذکور فرستادیم باید که در سامان و
سرانجام آن جماعت و بزودی روانه ساختن بدرگاه معلی کمال سعی لازم داند و بمقتضای
ظهور الطاف عالیه اظهار باقی الضمیر نموده هر مطلب و مهمی که باشد بوسیلهٔ افاضت مآب
موهی الیه معروض درگاه معلی سازد که ازانجا که کمال عنایت قدسی سرایت درباب آن
زبدهٔ مخلصان هواخواه مرکوز باطن اقدس است همه در معرض قبول و انجاح مقرون خواهد بود و بموجب وفور
عنایت و التفات که بآن اخلاص شعار داریم خلعت خاصه و شمشیر مرصع و دو راس اسپ عراقی و
دو راس اهوار و یک قطار شتر ولایتی جهت آن مخلص خیراندیش فرستادیم باید که ازجمیع وجوه

خاطر خود را جمع داشته توجه باطن اقدس را شامل انتظام احوال و کافل حصول مقاصد و آمال خود داند و چون همواره توجه عالی در تربیت و ترفیه مستعدان طوائف انام سیما طبقه ارباب علم و حکمت مبذولست مردم حکمت و حذاقت مآب فضائل اکتساب جالینوس الزمانی حکیم مصری را که دران حدود اند چنان کند که بالکل بدرگاه معلی رسیده بحکمت مآب مشار الیه ملحق شوند و بعضی کارها که مشار الیه آنجا دارد به نیک وجه انصرام یابد که از مرضیات خاطر اشرف خواهد بود و پیوسته خاطر ملکوت ناظر را متوجه حصول امانی و آمال خود دانسته امیدوار عنایت گوناگون باشد

فرمان حضرت شاهنشاهی به برهان نظام الملک مسند نشین احمد نگر

حکومت و ایالت پناه اخلاص و عقیدت دستگاه عمده اعاظم حکام زبده اماجد انام اسوه مخصوصان درگاه نقاوه مخلصان خیر خواه منظور انظار خاقانی مشمول الطاف سبحانی مهبط عنایات متوالی مطرح توجهات متعالی کامل الاعتقاد وافر الاعتماد برهان نظام الملک بجلائل مکارم شاهنشاهی و جزائل مراحم ظل الهی مفتخر و مباهی بوده بداند که چون آن شوکت دستگاه از صدق طویت التجا بدرگاه گیتی پناه ما که موطن صاحبان ناز و نعیم و ملجا مستعدان هفت اقلیم ست آورده بود همواره مرکوز ضمیر الهام پذیر میگشت که ولایت دکن با و تفویض یابد و ظهور این امر جلیل موقوف بسعادت وقت بود و الحمد لله که آن طور فتحیکه خاطر قدسی میخواست و بخیال در نمی آمد بتوجه اقدس صورت یافت و عمده اماجد عظام راجه علیخان که مکرر بفرمان عنایت و منشور التفات سرافراز گشته بآن خدمت مامور شده بود بوسیله ظهور آن مورد مزید اعتبار و اعزاز شاهنشاهی شد برهنمونی بخت قدر آن داند و همیشه حضور اشرف ما را بخاطر داشته در اظهار آثار اخلاص و عقیدت که سرمایه دولت دوجهانی و پیرایه آبروی جاودانیست جهد موفور نماید و درین هنگام اندیشه انتظام بخش جهانیان بمزید ترفیه و تعمیر ولایت مالوه مصروف شد و شاهزاده کامگار

برخوردار غرهٔ ناصیهٔ دولت و اقبال قرهٔ باصرهٔ عظمت و اجلال درة التاج فرخی و فیروزمندی
واسطة العقد سعادتمندی و حق پسندی فرزند ارجمند شاه مراد را بانصوب مستقیم
اثر اورده سعادت انگاشته بمشورهٔ عقل دوراندیش در استحکام مبانی هواخواهی فراوان
کوشش بکار برد و پیوسته عرایض اختصاص فرستاده گلشن یکجهتی تازه دارد که بهوشمندی
و حقیقت شناسی حزم‌ستین و حصن حصین ملک و ناموس ست و بر ارباب دانش و بینش ظاهر
و باهرست که سلاطین عالی مقدار که تسخیر عالم و عالمیان پیش دید همت والا دارند از حکام دیار و
ولات امصار جز اخلاص و اطاعت مطلوب و مقصود نداشته‌اند و چون باطن اقدس متوجه
ازدیاد سعادت آن عزت پناه ست امین الدین اکه یکی از ملازمان خاص و مریدان با اخلاص ست
فرستادیم که تهنیت آن فتح گفته و وط توجه اشرف اقدس را مجدداً خاطر نشان او سازد باید که بگوش
هوش اصغا نماید و انتظام و انتساق آن ولایت را از کمال خردمندی و حق پسندی
چنانچه در ملازمت اقدس فهمیده است بتقدیم رساند و قوانین مارا بدستوری که در
ممالک محروسه جاری و ساری ست رائج گرداند و کرپرت شعاران کوتاه بین را که جز پیش پای
نه بینند و غیر از افساد و اخلال نکوشند در مهمات دخل ندهد و در رعایت خاندانهای
قدیم و پیش آوردن اصحاب اخلاص که براست گفتاری و درست کرداری مشهور و
موصوف باشند کوشش نماید و در اعتبار ارباب علم و فضل و اعلای اهل دانش و حکمت
سعی موفور بجا آورده شبانروز را در مرضیات الهی معمور داشته آنچنان آگاه باشد
که دست اقویا از ضعفا کوتاه بوده زیردستان در مهاد امن و امان مرفه الحال
و فارغ البال باشند و چون منشور عاطفت بان عمدة الخلاصان شرف صدور یافت بخاطر
ملکوت ناظر بمقتضای شمول رأفت که احاطه عموم خلائق دارد رسید که فواید قضا جریان

نصایح بیان بعادل خان و قطب الملک عز ارداباید که اگر توفیق رهنمون آنها شود و لوازم اطاعت
بر خلاف سوالف ایام سلوک نمایند چه از آن بهتر که عنقریب بتایید دولت ابد پیوند ما باهم
اتفاق نموده باعث فتوحات زنگستان و سایر بنادر شوند و مورد هزارگونه عنایات گردند و
اگر بابه خطه غرور سالی و هجوم کوته بینان که بعد مسافت را حصن حصین خود خیال کرده بغفلت
گرایند نیز بتوفیق ربانی و تاییدات آسمانی در اندک فرصتی تمام ملک آنها با آن تربیت کرده ما تعلق
خواهد گرفت باید که عنایات اعلی خاقانی را منتظم احوال سعادت اشتمال خود دانند فرمان
حضرت شاهنشاهی در طلب یکی از فضلای شیراز المنة لله که از آغاز ابتسام صبح
اقبال و طلوع نیر اجلال که مبدای جلوس بر اورنگ سلطنت ست تا امروز که اعوام سعادت انتظام
خلافت باربعین پیوسته و در نظر دوربین عنوان ریعان بهار دولت و اهتزاز ریحان حدیقه افضالست
همگی همت فلکی اعتصام تکمیل و تربیت مستعدان هر صنفی سیما معترفان بحار علوم و حکم بوده
و علی الدوام مستکملان هر فریق در حواشی شخریز الابطال عالیه رسیده کامیاب صورت و
معنی اند و جریان حکمت الهی بران صورت پذیر گشته که چنانچه پادشاهان عظیم القدر توجه تعالی
باین فرقه گرامی میگمارند همچنین این گروه نیز جویای مطالب انسی و وصول بمحفل عالی که
محفوف مفاخر و معالی ست میباشند درین هنگام که صیت فضائل و کمالات کسبی و وهبی
افادت اتصاف مرضی الشمائل جامع الکمالات چلپی بیگ مکرر بسمع اشرف رسیده همانا که
حسن اخلاق ذاتی او بر باطن الهام مواطن پرتو انداخته توجه معلی بطلب او شرف ظهور یافت
مستحسن آنکه بقاید الطاف الهی و سایق مکارم شاهنشاهی محمل امید باین صوب صواب بندد و
و بزودترین وقتی باستلذاذ حضور فایض السرور مستسعد گردد و در آمدن و آوردن ارباب استعداد
اهتمام نماید و بسعادت نقش قناعی شیرازی درباب سر انجام را حکم اشرف صادر شد بجلوه ظهور خواهد رسید

آغاز دفتر دوم

بسم الله الرحمن الرحیم

بحضرت شاهنشاهی عرضداشت کمترین بندها ابو الفضل
بتوجه شاهنشاهی عنایت ایزدی شامل حال اولیای دولتست و دکنیان سیه دولت
بحال تباه گرفتار امید که جمیع سرکشان و نخوت فروشان بپاداش خود گرفتار آیند صاحب
سن روز خور یازدهم خرداد ماه الهی بسونت رای و سنوریا راهی و نانا بهائی که قولنامه
طلبیده بودند آمدند اینجا تا حال بملازمت شاهزاده نیامده بودند و برهان را نیز ندیده
درهوای تلنگم و پتیاله و انتور میباشند خلعت داده مستمال گردانید روز گوش قاصدان
چاندبی بی آمدند و از شنیدن سانحهٔ ناگزیر شاهزاده ملول شد چون آمدن مرا شنید
استکشاف احوال نمود اگرچه بر حرف و حکایت دکنیان اعتماد نیست اما کار بد و قدری
دشوارست و از غلامان حبش در آزار هر چند به عادل خان و قطب الملک کس فرستاده
اتفاقی بهم نرسید اگر میرزا شاهرخ برسند و یک سردار دیگر که بجرنغار و برنغار شایسته
باشد مثل شاهباز خان نزدیکست که کشایش احمدنگر بجز و برآمدن ستارهٔ
سهیل میشود و چندی خزینه ناگزیر آنچه من فهمیده ام کار دکن بسی آسانست اگر از
همراهان دلی و حوصله بیافت احتیاج اینهم نبود که کارهای این دولت جاوید طراز

همیشه ایزد تعالی بخوبترین وجهی کرده است شادمانی و داوگری و دولت روزافزون باد

بحضرت شاهنشاهی عرضداشت کمترین بندها ابوالفضل

حقیقت روان شدن بعزیمت سجود قدسی آستان عرضداشت کرده بود در روز سیوم بیک
کروهی از گذشت برهانپور بسعادت ملازمت شاهزاده والا اقبال دریافت و از نویدها نموده بود
ایشان چشم دل روشنی پذیرفت از هوشیاری و آگهی پر نویسد یا از عقیدت و اخلاص
بدرگاه مقدس برگوید الله تعالی آن نونهال دولت را در ظلال عاطفت بکمال صوری و
معنوی رساناد بجهت معلوم فرمودن اطوار و اوضاع سه روز دیگر نگاه داشتند فهمیده خود را
با دستور العمل آبادی ملک نوشته داد و قریب نه لک روپیه نقد و اسپ و یراق و خلعت که
سرانجام یافته بود تمام را بدیشان سپرد و صاحب سن از روی کرامت فرمان اقدس در باب
فرستادن لشکر و خزینه صادر شده بود اگرچه بعنایت الهی برای فتح احمدنگر لشکر فراوان است
لیکن تا تهانه نشین ملک برار و ملک احمدنگر ضبط نمیشود و باید که جمعی در ملازمت شاهزاده
هم باشند تا اگر جائی مددی در کار شود گروهی رخصت نمایند و مردم را جاگیر بسیار تغییر شده
درخواست دارند و ملک تقسیم یافته است و هنگام برابر ساختن نشیب و فراز خاصهٔ شاهزادهٔ والا گهر را
از تغییر و تبدیل جاگیر چیزی کم بدست آمده و خرج توپخانه و احدیان و مردم نوآینده بحال خود
اگر خزینه عنایت شود گنجایش دارد و توپچیان معتمد و گوله اندازان آنطرفها برای قلاع نیز
درکارند و سنگتراشان درین ملک بس کم بهم میرسند از انهم اگر چندی عنایت شود بجای خود
است دیگر صاحب سن بجهت بار منازل برخی کارخانها فیل درکار بود چون دانستند که حکم مقدس
در باب نگاهداشتن فیلان نیست همه را روانه ساختند و قرار دادند که ما عرضداشت میکنیم هرگاه که فرمان
برسد بعضی ماده فیلان را باز خواهند گرفت دوشنبه بستم اسفندارمذ ماه الهی رخصت یافت

جمیع متوجه مقصود حقیقی میشود امید که بزودی وخوبی بدین دولت که سر همه سعادتهاست مشرف گردد واز گوناگون غم واندوه رهائی یابد دولت وشادمانی جاوید باد

به بیدار بخت والا اقبال شاهزاده دانیال عرضداشت خیرخواه حقیقی ابو الفضل

همواره بظاهر وباطن وصورت ومعنی بدعای دوام دولت جاوید طراز قیام دارد امید که همیشه بصحت وبهجت کامروای جهانیان باشند وگرامی اوقات در صید دلها گذارند وخواهشهای مردم را بشایسته پاسخها چاره گر شوند چه شنود که مردم برنجیده میروند وآنانکه هستند آزرده اند وعرایض بدرگاه والا مینویسند والتماس طلب میرود بسیار از همین حیرت روی داد از برای خدا خود متوجه جهات شوند ویک یک را در خلوت طلبداشته بزبان خوش دلاسا نمایند واگر از کسی لغزشی رود اغماض نظر فرمایند گروها گروه خلق خاصه بزرگ منصبان وخدمتگاران نزدیک را پاتی بند احسان کردن وسرمایهٔ دل بدست آوردن چند چیز است انعام اگر بمقتضای وقت کم باشد پنهان دادن واگرنه بعلانیه از خلعت واسپ وزر وجز آن والوش دادن ونشاندن در مجلس وسخن فرمودن ونزدیک ایستاده کردن ومنصب افزودن وجاگیر دادن وبالتفات یاد کردن وبمنازل مردم رفتن وپیشکش نا گرفتن از تنگدستان برخی باشند که جمیع اینها به نسبت آن ظاهر باید فرمود وبعضی چندی را در خور این امور هنگام فراخی نباید انداخت دولتمندان کارآگاه بیک قاب طعام چندین نیکوانرا بدام کشیده اند ودیگر چندی از خاصان که براستی ودرستی امتیاز داشته باشند باید فرمود که احوال را بی ملاحظه در خلوت بعرض رسانند وواقعات بابری در نظر دارند وآن برگزیده روش پیش نهاد همت باشند وهمواره نیایش گری بدرگاه ایزدی نمایند خاصه سحرها واز مجذوبان ودرویشان کنج نشین

استمداد نمودن چنانچه بعقل روز افزون و بخت بیدار از بکیفات گذرانیده اند از خواب اول
هم بگذرند یقین هست که اینها بر خاطر صافی میگذرد لیکن بمقتضای خیر اندیشی تا بانچه
معقول میداند معروض میدارد سره کردن کار الشانست دولت و صحت و بهجت روز افزون باد

بشاهزادهٔ عالمیان دانیال عرضداشت خیر خواه حقیقی ابوالفضل

همواره خیریت صوری و معنوی و دولت ظاهری و باطنی آن نوباوهٔ گلشن اقبال را از ایزد توانا
میخواهد و آنرا شادابی دولت جاوید طراز شاهنشاهی میداند امید که آوازهٔ هوشیار خردی
و کارشناسی و قدردانی و معدلت دوستی آن بخت بیدار سعادت آمود روزگار عطر آمیز و
نشاط افزا گردد ظاهر است که گرامی اوقات را قسمت فرموده باشند و هر قسمی را بنا گزیر و بایست آن
آباد ساخته بخوده همان قدر پرداختن شایستگی دارد که پیکر سخندانی منتظم باشد برخی از خلاصه
اوقات در پاسبانی خلائق گذرد و در معنی آن نیز کار خویش ساختن است لیکن هر کس چنین
آشکار ارا از خوابیدگی نفهمیده توقع دارد که در شبا روز بختی بشنودن داستان های
هوش افزای پاستانیان نامزد فرمایند کتاب بسیار و افسانه بی شمار است همان باید شنید که
بکار آید برای عبرت پذیری و طرزدانی شاهنامه و ظفرنامه و واقعات بابری و کلیله و دمنه را
بشنوند نه شنوائی که کلانان آنرا سرمایهٔ خواب انند برای آنکه سررشتهٔ نیک و بد بدست افتد
و رهزنان درونی و بیرونی چهره دستی نمایند اخلاق ناصری و جلالی و نصف اخیر کیمیای سعادت
مقصود انگاشته اندک اندک یاد گیرند و مثنوی مولوی معنوی و حدیقه و جام جم نیز در محفل
همایون باشد دولت و صحت و بهجت روز افزون باد ایضا بشاهزاده دانیال
عرضداشت خیر خواه حقیقی ابوالفضل مهمات مالی و ملکی تا امروز
صورت نگرفت و چون درین سال هم نشو و بسال دگر خواهد کشید اصل خود دانسته که

برسم شکار جریده بجالنا پور تشریف آورند تا خانخانان و بنده هم بملازمت سعادت اندوزد و یکیک را قرار و مدار شود تا صلاح و ید آنحضرت نباشد اعتبار رائی شاید و مردم اهمال نمایند نمیشوند و آنکه حضرت منع فرموده اند نیست که بی تقریب بانبوه لشکر بیایند اگر با چندی شکارکنان تشریف آورند هیچ قصوری ندارد و کار بسیار میشود و فراوان سود حاصل اگر هیچ وجه پسند خاطر شریف نیست خواجه ابوالحسن را با مکنونات قدسی خاطر روانه سازند هر چند که در ملازمت کسیکه از ته دل دوستی دارد او است جدا کردن او چه صورت دارد اما او هم جریده در ده روز کار کرده باز بملازمت میرسد در شش روز می آید و میرود و بسیار باشد چهار روز و اگر نه دو روز اگر این دو شق بخاطر نرسد پس امر عالی صادر شود که کمترین جریده بملازمت بیاید صاحب من باز نفرمایند که چرا عرضداشت نکردی و اگر بهمین نهج بگذرد نمیدانم که کار بکجا کشد شیر خواجه را هم ضروری است ورنه وقت میرود و همچنین مرزا علی بیگ و دیگر مردم چون وقت گذشت و در گذشتن است پیشتر ازین تغافل گنجائی ندارد و تفصیل مهمات که باید کرد و باز تازگی جدا نوشته است برای خدا ساعتی متوجه شده بغور آن رسیده پاسخی فرمایند صحت و دولت و معدلت روزافزون باد سیزدهم محرم سنه ۱۰۱۰ هزار و ده هجری بر ساحل گنگ دکن تحریر یافت

بعالی الانشاء و شاهرخ میرزا نبیره سلیمان مرزا فرمانروای بدخشان التفات نامه که بنام زد این خیرخواه حقیقی شده بود در بهترین زمانها شرف ورود یافت چون متضمن مژده صحت و عافیت بود بهجت افزود الله تعالی از آنچه نباید و نشاید در حفظ خویش داشته و در محاسبه شبا روز مشغول داراد و در ملایم و ناملایم روزگار که زمان بی این نباشد توفیق برگذشت و آگاهی و فراخ حوصلگی کرامت کناد عرضداشتی که بدرگاه گیتی پناه فرستاده بودند بمسامع همایون

رسیده مستحسن افتاد مناسب بل لازم است که در هر ماه عرضداشتی می آمده باشد هر چند امری
ضروری العرض نباشد شرح آرزومندی و خیریت آن دیار همواره باید نوشت دیگر اگر من
در ارسال قاصد و نامه مقصر باشم در یاد کردن حفظ الغیب مقصر نیستم و همیشه ذکر شریف در مجلس
معلی بوجه احسن میشود و عاطفت و عنایت شاهنشاهی درباره ایشان روزافزون است
العاقبة بالخیر بمقتدای خداشناسان حق بین پیشرو کاشفان اهل یقین قدوه
ایزدپرستان حقیقت گزین زبده مودانان دقایق دین عارف کامل
شیخ مبارک بن شیخ خضر بموقف عرض حضرت مخدومی قبله گاهی مدظله العالی
میرساند که احوال این مسکین بر همگی مستکفل نظام جزو کل که خبیر و قدیر و رحیم
کریم است میدارد چه در اطوار شدت و چه در اوضاع رخا مستوجب شکر است اما از انجا که
منغمس مقتضیات طبیعت بشریت است اگر از اسباب حرفی گوید یا زبان شکوه دراز کند
چه ملامت توان کرد اگرچه بنظر تامل فاعل حقیقی این هم کسی است که در بارگاه او خاشاک
امکان را راه نیست ملامت کجا می گنجد و چون و چرا کجا راه دارد ای پدر بزرگوار ای دانای
اسرار احوال نفس و بدن تو چه گوید و چه تصدیع دهد ما عالم بیمار بیماریها بقدر قوت و قدرت
استعلاج مینماید شرح اطوار مینوید در نشار صوریه بدنیه قطع نظر از اتعاب الام و مشاق که
فوق الطاقه است تاملی که وارد و تحسری که واقع است آنست که در لباسی که بحسب تقدیر محسود خواص
و عوام شده است ازین کس کاری بظهور نمی آید که حق این نشار از دست همت خود ادا
نموده باشد و اگر اینقدر میسر نشود این مقدار خود می خواهد که بتوفیق ایزدی در لوازم سپاهگری
ترددی چند واقع شود که صاحب و مربی این کس را در تربیت و رعایت بر عوام حجتی باشد
و از طعن کوته نظران که طالب علمی را چندین رعایت چه مناسب باشد نجات یابد و هر اتعبی که

میکشند والمی که میرسد بامی حال اگر درین راه بودی شرمنده این انشار عنصری نمی بود وازعالم نفسانی نفس الامری که انسانیت یا خلاصهٔ انسانیت عبارت ازانست چه گوید و چه نالد که از بدو صبح یوم التمیز تا حال که مبادی شام غفلت و آثار شب دیجور معصیت ست چه بکرد و تزویر و چه بعلانیه بستم و تعدی سلطان قوای غضبی و شهوی دست جور دراز کرده خانمان این مظلوم را بتاراج برده کالبرق الخاطف اگر از مستی و خود پرستی افاقه تا ئی دست میدهد در سالف زمان که اسباب طغیان و ابواب عصیان چندان آماده وکشاده نبود و تجرد منشی وخیر اندیشی که بزبان حال و مقال مذکور بود ملاحظه کرده میشود از خدائع بدائع نفس اماره بود مجملا از اصول اصلیهٔ اخلاق حسنه بهره ندارد و فروع آن که از نتائج اصول است کجا داشته باشد و هر چند که در بیدای ناپیدای انسانیت گاهی بمقتضای رعونت نفس متنفق این خس و مظنون دیگران میگردد هر اینه چون مشوب باغراض دنیه است از قسم اشتباه باطل بحق خواهد بود و هرگاه خرابی باطن درین درجه باشد از اعمال بدنیه چند که در ظواهر شرائع عامه مندرج ست اثباتا و نفیا وجودا و عدما چه گوید اذا لم یکن راس المال فکیف الربح ای سالک مسالک طریقت از عجز و بیها و نادرستیهای این نفس اماره چه نویسد که تلبیس میخواهد که عیوب خود را خود هم نداند تا بدیگران چه رسد و معالجه کجا راه داشته باشد سبحان الله و اسفاه و اغوثاه زیاده چه نویسد و تصدیع آن قبله گاهی چه دهد امید که توجه بر حال این بیمار دریغ نفرمایند دیگر ملاطفات گرامی مرة بعد اولی وکرة بعد اخری میرسند و باعث مسرت و بهجت میگردند الله تعالی سایهٔ بلند پایهٔ آن قبله گاهی را بر سر مخلصان خصوصا این بنده سالهای بسیار دارا د بمقتضای عطوفت والا التفات فرموده بودند که در بعضی امور بیتکلفانه نگارش میرود قبله گاها آنرا محض سعادت و عبادت میداند بخاطر ناقص میرسد که دینی نوع چهار مرتبه متحقق میشود و هر مرتبه چندین درجه وارد

حق بنی نوع حق تعارف وحق قرابت وحق محبت وایصال نفع ودفع ضرر از لوازم مرتبه
ادنای حقوق که از مشارکت در نوع واحد تواند بود ودر نظر خرد وخرده بین متحقق وصبرهن است
تکلیف مراتب دیگر الحمد لله والمنة که این شکسته را نسبت ایشان حقوق اربعهٔ کامله متحقق است
وآن نازان یازدهم شهر جمادی الاولی سنه نهصد ونود وچهار تحریر یافت نقدوهٔ ایزدپرستان
حق گزین شیخ مبارک بموقف عرض حضرت مخدومی مخدوم الانامی قبله گاهی مدظله
العالی میرساند که چنانچه متوجه شدن حضرت الدهٔ ماجدهٔ مغفورهٔ مبروره ازین خاکدان کدورت
وزندان ظلمانیت بسوی شهرستان ضیا وگلستان نورانیت من سرگردان هیچمدان کوی
بیخبری را آزرده دل ساخته لختی از زمانه درجزع وفزع داشته کامروای انتشار طبیعی عنصری داشت و
شطری از اوقات را بصبر ناکام دار وظاهرست که آن رهوردان کارخانهٔ تکوین وایجاد را که از بدو
صبح تمیز تا حال وصدافی المطلب بوده همت را صرف در رضیات الهی نموده اند گردی ازین
تندباد حادثهٔ عظمی بر چهرهٔ همت علیای ایشان نشسته باشد ومقتضای خداداد وخدافهمی در
موافقت رضا وتسلیم بوده از دل نورانی حقانی خود جمعی را که در نشیب طبیعت وگوبشریت مانده در
بیصبری وجزع افزائی فرورفته اند دلداریها داده باشند که عطوفت پدری زیاده از رافت برادری
ست وچون آن اخص الخواص بزم حقیقت بعلم الیقین میدانند که این سرای بیوفا
که خاک تودهٔ مذلت وانبارخانهٔ هوسست گذشتنی وگذاشتنی ست ودل بستنی وهمت
آویختنی نیست وگام نخستین آن شاهراه پیدای ناپیدای خدا آگاهی وایزدشناسی وآن قبله
صورت ومعنی ومجموعهٔ علم وعمل آنست که در امثال این حوادث جانکاه معرفت آزمای
عیارگیر هوشمندان خبرت افزای بخت بلندان راه بیصبری رفتن قطع نظر از آنکه عمر را بعبث
صرف کردن وانفاس قدسیه را از نامرضیات الهی مصروف داشتن ست بآن مسافر عالم قدس

ضرر میرساند چنانچه محققان ملت و نحلت بایما الکفا نفرموده تصریح فرموده‌اند حیف بلکه حیف که آن مسافر قدسی منزل را بر آن سرزمین الهی نورانی از فرزندان و منتسبان خاص که چشم امداد و معاونت دارد مضرت و آزار رسد یقین ست که آن حضرت این منتسبان را در دل آزاری آن سکبروح نگذاشته باشند بالفرض و التقدیر اگر ناشکیبائی و جزع افزای آن ارتحال فرموده ملک مقدس را سود مند آمدی از انجا که این معامله مخالف رضای خدای جان آفرین ست خواهی نخواهی مانع سلوک این جاده غیر مرضیه خواهند شد بآن راه یافته سرائر معنی و دانای اسرار نهانخانه مشیت امثال این مقدمات نگاشتن مقصود نه آنست که القای کلمات قدسیه حقیقت نموده تسلی خاطر فیض مآثر نماید حاشا و کلا

بیت
خر و نبود بمعدن زر فگندن بدریا در بکان گوهر فگندن

بلکه مقصود این حیران انجمن آفرینش آنست که مبادا خاطر قدسی از استغراق دریای زرف انوار الهی فرصت یاد آمدن قضیهٔ تسلی این گروه کوتاه همت کم عمل نیابد پس همانا که این تذکره ایست از برای ماتم زدهای اسیر طبیعت و دریوزه گریست از برای این نادان نابینای خرد که هم چشم و هم سرمه و هم آیینه میخواهد یعنی علمی میخواهد که بدار الامن عمل رساند و عملی میطلبد که بنزهتگاه بی تعلقی و فراغ خاطری برده محو مطلق ساخته اتصال حقیقی بخشد در مقام و صفهٔ شهر ایمانی بزیارت قبور انبیا و اولیا رفته بود حقیقت شناسان مسافران ملک معنی و قاطعان فیافی معرفت را کجا اذن زیارت اطلال فرموده‌اند و واقفان مواقف قلوب را کجا اجازت طواف آب و گل داده‌اند و هنداگر وقت مساعد بودی هر آینه این مسکین در نظر او خوض نکرده سر انجام این سفر بنمود و بدانچه رضای خاطر اشرف بود میکوشید العاقبة بالخیر هم تشنیع بسیار بموقوف عرض مقدس حضرت قبله گاهی ملاذی امیدگاهی دامت برکاته میرساند الحمد لله و المنة که منافع صفا

بالفتح جای پناه من ۱۲

قدسیهٔ آن قبلهٔ خدا آگاهان و چنین مصیبت صبر کش و فجیعت عقل بر هم زن مرة بعد اخری
مراسم موعظت بل لوازم طبابت بتقدیم رسانده این سرگردان بادیهٔ وجود را بجامن صبر بل رضا
آورده اند امید که بتوجه شریف اقدس نزهتگاه تفویض و تسلیم نیز خرامش شود و الله تعالی فرات الکمالات
آن پیشوای خداشناسان را درین نشار صوری بسیار وارا د و بابیماران صورت و معنی را
پذیرای نصائح ارجمند ساخته صحت ظاهری و باطنی روزی گرداناد و آنچه در هر باب ایما شود
در انجاح آن سعادت خود میدانند بشیخ مبارک بیت سلامی چو اخلاق تو مشکبو
سلامی چو الفاظ تو درفشان بآن قبلهٔ راستان میرساند نمیدانم چه نویسم آنچه از محرومی
صوری ضروری آن یگانهٔ آفاق در دست قلم بی زبان عاجز و قاصر چه نویسد و چه گوید الهی
گره گشای بسته کاران و ای آرام بخش بیقراران احوال این مستهام بیاد آن سر و دنیا
و دین مستوجب شکر است امید که احوال و اوضاع آن رهنمای سرگشتگان بادیهٔ حیرانی
و آن جمعیت بخش آشفتگان کوی نادانی بر حسب بخواه دوستان حقیقی باشد العاقبة
بالخیر بمقدمهٔ ابتهاج بخش معارک جهان ستانی خانخانان سپه سالار ولد
محمد بیرم خان شعر بُشریٰ لَقَد اَنجَزَ الاِقبالُ مَا وَعَدَا وَ کَوکَبُ المَجدِ مِن اُفقِ العُلیٰ
صَعَدَا بعد از دعائیکه فاتحهٔ کلام بستگان سلسلهٔ مودت و خاتمهٔ کار حلقه بگوشان ارادت
محبت است مقرون بالوف تهنیت و مبارکبادی و مشحون بصنوف خرمی و شادی مشهود
خاطر خطیر آن نور حدقهٔ دولت و بختیاری و نور حدیقهٔ نصرت و کامگاری اَللّٰهُمَّ حَصِّل آمَالَهٗ و
یَسِّر وِصَالَهٗ میگرداند که تلاطم امواج اشتیاق اچون توالی مسرات فتح نهایت نیست و تراکم افواج
فراق اچون تکاثر آثار محبت انجام و غایت نه اَلمِنَّةُ لِلّٰهِ که نقش خاطر خواه صورت بست و صورت
مراد بوجه احسن بظهور پیوست قطعه زین مژدهٔ اقبال کزان سوآمد

دولت ز نشاط تهنیت گو آمد　　گل بوی کنان باغ عشرت از نو بشکفت　　می نوش که آب رفته
در جو آمد اللهم کما نورت العالم الجسمانی بنصره نور الملک الروحانی بطول عمره از آنجا که
خاطر فاتر که درین مدت ایام آشفت چه گوید و چه نویسد قطعه ز فرقت تو چگویم چه رفت بر ما
ز غیبت تو چه گویم که چون بود احوال　　ز آرزوی تو سالی بقیمت روزی　　ز انتظار تو روزی
بقامت صد سال　　خصوصا روزی چند که زمانه در مقام گوشمال شد و یکطرف خبر
وحشت آثار از جانب گجرات رسانید و یکطرف بدوری تنها اکتفا نکرده در بادیه اندوه
انداخت و ضمیمه این حال کثیر الاختلال محنت امتداد ایام تا رسیدن قاصدان آن اقبال آثاری
که از همه جانکاه تر بود علاوه و این حالت پر ملالت شماتت اعدا و مقالات لاطائل
اشقیا خدا شاهد است و کفی بالله شهیدا که تشتت خاطر و توزع باطن بجائی رسیده بود
که بی شائبه تکلف بچندین وجوه ممات بر حیات تفوق جسته مرغوب طبائع مخلصان
شده بود و هیهات هیهات من کجا و این هرزه درائی کجا جائیکه اقبال شاهنشاهی منضم بخلیش
آن دولت پناهی بوده باشد از نوافل توجه و عساکر همت دیگران چه نام توان برد الحق
لطیفه بود غیبی و مژده لاریبی که با حسن اوقات و اسرع ساعات تدارک شدائد ایام
دوری و تلافی نکایت آلام مهجوری نمود انصاف آنکه بتائیدات سبحانی و امدادات آسمانی
کمال جانسپاری و نهایت مردانگی و فرزانگی بتقدیم رسانید هر کجا قدرت است که شرح
یکی از آن جلائل امور که بعنایت الهی بر منصه ظهور آمده نمایم قطعه خوش کارنامه است
که آمد بروی کار　　این کار از تو آید و مردان چنین کنند　　پاینده دست اگر
بسخن خنجر و کمان　　بر دست و بازوی تو هزار آفرین کنند　　از سوانح محاسن
اتفاقات آنکه بعد از تطاول مقالات اهل شنوت و ارباب گنگش از دوست و دشمن که شاید بنظر

ازان بوسیلهٔ مکاتیب دوستان معلوم شده باشد شانزدهم بهمن ماه جلالی موافق
هفدهم محرم الحرام بندگان حضرت بدولت واقبال ازامن آباد اله آباد عنان
عزیمت بصوب صواب انتمای فتحپور منعطف فرمودند که باسرع اوقات بدارالخلافه
اگره رفته تخفیف اسباب زیادتی نموده برسم ایلغار متوجه احمداباد شده اعانت و
تقویت اولیای دولت قاهره نموده دمار از روزگار اشرار آن دیار و فجار آن روزگار برآورده
باقرب اوقات مراجعت فرموده مستقر الخلافه نزول اجلال فرمایند معلوم عارفان
بصیر و مستبصران خبیرست که غیر از ذات قدسی سمات حضرت ظل الهی که مقرون بکمال
صدق نیت و صفای طویت ست باوجود چندین هرج مرج غبار بخاطر اشرف راه نیافته
درنهایت شگفتگی وغایت شجاعت ازروی حسن تدبیر چندین مسافت را پیش نظر
دوربین خود درنیاورده اتکا بر جلائل مواهب حضرت واجب جل شانه کرده بی شائبهٔ تکلف
مثل خیابان باغی خیال فرموده ازروی کمال شوق ووارستگی خرامان خرامان
متوجه بودند چندی دیگر از هواخواهان درگاه و مخلصان بارگاه که بقدر استعداد و
قابلیت بقسم وافی از ولای والابل بقسط اوفی ازین خدیو جهان احتظاظ وافی یافته
ازاعراض دنیهٔ نفسانیهٔ خود بقدر نجات یافته اند آنها هم بموجب یک نحو رابطهٔ
معنوی که بوسیلهٔ جمیلهٔ تبعیت مرضیات این رفیع الدرجات متحقق و ثابت ست
ازروی آزادی و کمال شادی در رکاب نصرت قباب بوده طی مراحل و قطع منازل مینمودند
الحمدلله که راقم صحیفهٔ اخلاص در سلک آن سعادتمندان بحظ وافر محظوظ شده تماشای
احوال تذبذب انتمای خواص و عوام برادران ظنی نموده منتظر بارقهٔ عنایت بیغایت حضرت
واهب العطایا باعظمت آلاؤه بود که یکمرتبه بغتةً در سلخ ماه بهمن مطابق غرهٔ غرای صفر که موکب

انجم ثواقب ظل الهی در کوره گهانم پور نزول اجلال نموده بود که قاصدان چودهری گشته
این مژده غیبی و نوید لاریبی رسانیدند و بندگان حضرت سجدات شکر بتقدیم رسانیده
حکم عالی فرمودند که کوس عشرت و نقاره شادی بلندآوازه کنند چندان خوشحالی و
فارغ البالی راه یافته بود که بشرح و بسط راست نیاید ازینجا قیاس باید کرد که در اصل کمال بهجت
و مسرت دوست و دشمن مساوات پیدا کرده بود و بعد ازان مکرر بوسیله عرائض کلیان راهی
و اعتماد خان و نظام الدین احمد و شهاب الدین احمد خان علی الترتیب المذکور حقیقت کمال
جلادت و تهور که از ایشان ظاهر شده بود معروض پایه سریر عالی شد و از وفور عنایت التفات
صد هزار تحسینها و آفرین فرموده بخطاب موروثی خانخانانی و سائر جلائل عنایت خاقانی
اختصاص یافتند الحمد لله حمداً متواتراً و متوافراً و الشکر له شکراً متوالیاً و متکاثراً که خدمتی بتقدیم
رسید که امرای بزرگ نفس پیش اخوان زمان و داغ شدن ابنای روزگار معموره عالم که بحسب
صورت فوق حالت داشته باشند چه جای مساهم و متقارن بی ضمیمه خطابی و اضافه
منصبی با حسن الوجوه و ایمن طرق صورت بست فکیف که بعنایت الهی بالیسر اضلاع
خطابی که منتهای بتغای پنجهزاریان حال و ماضی بود ضمیمه آن شد و الحق که این لطیفه بود
که سبقت این بر پنجهزاری شدن نزد عقلای زمان در مزاج فاسد روزگار مستبعد بود
بی شائبه تکلف باین عالم آورده در عالم اسباب خدام حکمت پناهی شریک ندارند اگرچه در تمام
و انصرام آن شاید که بعضی دوستان صمیمی دیگر را مدخلی باشد و سخن همانست که بیدرقه توفیقات
الهی مصدر امری شدند که باتفاق اصحاب نفس الامر و ارباب عرف در نفاست و شرافت و علو
رتبت و نباهت بامثال این جزویات نفس الامریه که در نظر بالغان بالغ عرفی منتهای جلائل
آمال ایشانست بهیچ وجه احتیاج گونه ندارد همانا وقت آن رسیده که حضرت واهب العطایا باظهار آثار

بدائع شعار استعداد عالی نهاد آن اقبال آثاری را که از نظر دوربین عقلای زمانه محتجب بود ظاهر ساخته اہل حسد و اعتساف را بر شاہراہ انصاف آورده غیب دانی حضرت خاقانی را بابلغ وجوه بر اقاصی و ادانی خاطر نشان ساخته وجوه تفرق ایشان را از درگاه عرش اشتباه بر سائر ارباب دولت و انتباه مشخص و مبین سازد سخن کوتاه مقاصد بسیارست که ذکر آن مستتبع گرامی اوقات شدن بمقتضای عقل ناقص از مستحسنات بل ضروریات میداند و قطع نظر از موانع دیگر زمانه در حصول فرصت بغایت بخیل بصد شعبده بازی و حیله اندوزی بل بکمال التماس و دریوزگی این قدر فرصت دست داده که از بسیار اندکی و از ہزار یکی مسطور میگردد و بالجمله بعد از انتظار بسیار بیست و پنجم شهر صفر سال نهصد و نود و دو معتمد فولاد دیوانه رسید و ملاطفهٔ نامی موشح بتوقیع حصول آمال و امانی رسانید باعث فارغ بالی و صورت خوشحالی شد رباعی این پیک خجسته پی گران سوی رسید چون باد عنبر بوی رسید دستش بوسم که نامهٔ دوست گرفت در پاش فتم کزان سر کوی رسید بعد از ان که از مطالعهٔ مفادی آن انشراح تمام و ارتیاح ما لا کلام حاصل شد و مقتضی المرام بخاتمة الکلام رسید شد از مضمون آنکه موشح بتاکیدات قسمیه بود ہر چند بنظر امعان ملاحظه رفت مخدرهٔ مقصود از نقاب احتجاب روی ننمود و ہر قدر که بدیدهٔ بصیرت منظور گشت امری که کشف غطا از ان نموده بنحوی تسلی بخش خاطر متردد و متحیر تواند شد نشد چه ہمه گاه بعنایت ازلیه صمدیه مرکوز خاطر چندین ساله آن اقبال آثاری بخوبترین وجوه صورت بسته و بامدادات غیبی فتح چنین روی داده باشد ہنوز ناگرم کرده جا اظهار آمدن این حدود نمایند در نظر عقل و قیقه فهم متعامله گزار آن را چه محل تواند بود خصوصا در وقتی که دران صوبه و در خانه بالفعل کسیکه متکفل مهمات آن صوبه تواند شد

نباشد بای حال چون رای اعلی بر این شد که اظهار این معنی مضر نیست و احتمال نفع دارد از آنجا که
فرط شوق فرود آورده بعرض اشرف اقدس رسانید موجب استعجاب عظیم و استغراب
جسیم شد هر چند خدام جالینوس الزمانی بموجب اخلاص حقیقی داد سخنوری داده انشای
عبارات دلپذیر فرمودند اگرچه بعقیدهٔ ایشان آن عبارات نافع افتاد اما بمقتضای فهم ناقص
این مسکین چنانچه رفع تعجب نکرده مضرتی بهم رسانید ظاهر است که در ضمیر منیر آن مخلصان
اعتقادی که جز کسوت صواب خلعتی نپوشد و غیر از جام سداد کاسهٔ ننوشد وجهی وجیه مرکوز
شده باشد که بخاطر این مخلص نمیرسد تا آنکه بعد از دو سه روز متعارف قولا و اجب العرض متضمن
بر التماس توجه رایات ظفر آیات بحدود گجرات و فرستادن راجه و امثال آن که دلالت
بر نهایت توزع خاطر باشد بنظر اشرف اقدس در آورده بعزت الله سبحانه و انه لقسم لو تعلمون
عظیم هر چند در نظر اخلاص آیین این مسکین اعتقاد امثال این مقدمات از جمعیت آباد خاطر
غرابت آثار ایشان مستبعد بل متعذر میداند و وقوع نتایج این اندیشه در عالم کون و فساد
از قسم محال میشمرد و یقین میداند که ارای کهینه عمله ابنای دنیا که در بعضی محال در بادی النظر
صورت رواجی پیدا میکند مستدعی این امر شده است چندان تفرقهٔ باطن و انقسام خاطر
دست داد که از احاطهٔ تقریر و تحریر بیرون است هر چند که مبادی عالیه باعلام روحانی
و الهام ربانی تسکین این مسکین میدادند که چون از حسب الطاف الهی دوحهٔ ریاض سلطنت
اکبر شاهی را بازهار اشجار صنائع ازلی آراسته اند و از گلبن اعطاف نامتناهی حدائق عرصهٔ
مملکت جلالی را نفحات نسائم انوار لطائف آثار بدائع لم یزلی زیب و زینت داده اند هر آیینه
مخلصان حقیقی این دولت عظمی و منتسبان تحقیقی این سلطنت کبری از حوادث روزگار و
شدائد لیل و نهار محفوظ و مصون بوده همواره در کنف حمایت الهی مرفه الحال

و فارغ البال خواهند بود اما بمقتضای بیحوصلگی و کم تجربگی از قید آزردگی وا نشد و کشمکش این خاطر
مشوش نجات نمیابد و از مکارم اخلاق و محاسن اشفاق آن یگانه آفاق که دست تقدیر
و معمورا باد ضمیر این حقیر دراز کرده نقود و عهود آشنائی را که بدرگاه کبریای الهی بهم رسانیده
روزی چند بمکر و تزویر یا بحسب تقدیر در سلک عشاق دنیا منسلک شده است تاراج برند
والا من کجا و آشنائی شمایان کجا و امثال این توزعات کجا باری باری حال چون آن
مقدمات معروض داشته اهتمام بسیار نموده بودند بالضروره فهمیدگیهای خاطر فاتر خود را پس پشت
نهاده دست اعتنا بظواهر آن مقاصد زده باتفاق دوستان صمیمی بعد گفتگوی بسیار و حرف
و حکایات بیشمار که شاید تفصیل آن از مکاتیب بعضی احبا معلوم شده باشد رامی عالی بر توجه
رایات نصرت آیات بصوب مالوه بعد جشن نوروزی و فرستادن خزانه عامره و سایر
مطالب که در مطاوی فرمان عطوفت نشان که مصحوب ابوطالب برادر عبد الرزاق
و فولاد دیوانه ارسال یافته است شاید از عریضه و کلامی ایشان شرح آن مفهوم شده باشد قرار یافت
رجا بجلائل مواهب الهی واثق است که قبل از وصول ملتمسات مذکوره ناظوره مراد
صورتی پیدا کند که باحسن وجوه لباس اتمام و خلعت انتظام پوشیده در نظر عیش و عشرت
جلوه گری نماید و مخلصان از بار لوازم آشنائی برآمده آسوده اند مگر خلاصی یابند
ای هوشمند خبیر وای ناقد بصیر قطع نظر از حرقت فرقت و کربت غربت که از مضرات لازمه
ذاتیه آنکس است فریاد و صد فریاد از آنکه بعضی مطالب عالیه مرکوز خاطر میشود و کسی اعلام
آن خاطر هیچ وجه اطمینان نمیابد و حال آنکه انسداد مسالک اعلامی از وجوه متحقق
چه از یکدیگر لطافت و علو رتبت آن مآرب عالی مرتبت که در حوصله ایمارات بیانی و اشارات
تبیانی نمی گنجد مهجور احتیالی روزگار کم فطرت و ناتوان سینه و حسود و ...

زمانه کم همت بغرض عرض نتوان ساند و چه از کثرت مشاغل لا یعنی و توفر شدائد روحانی و بدنی وقت بان مساعدت نمی نماید بار بمقتضای منطوق لازم الوثوق ما لا یدرک کله لا یترک کله بذل جهد نموده آنچه میسر و ایامکن بود بان اکتفا نموده شمه را بوسیله عبارات کلیتره بمساعدت وقت آنچه جائز التقریر و ممکن التحریر بود مرقوم ساخته مصدع اوقات گرامی شد امید که مشاغل نفسانی و شواغل جسمانی مانع مطالعه این مقالات نشود و دود از نفسهای بادی لنظر می انضمام انقسام خاطر که از رهگذر این و آن متعرض احوال آدمی میشود باعث عیوری سر و دلانه نگردد که اعتماد بران بانی مبانی کرم و موسس اساس مکارم شیم بیش از انست که از امثال این امور اندیشه اما چه کند که دست روزگار فاسد المزاج داغ این اندیشه بر جگر می نهد و مرهم این داغ جگر سوز را که برکت تجربه است نمی بخشد بنابران خواهی نخواهی می خواست که این طومار طویل الذیل را در نوردیده ختم کلام بر دعای آن کمالات ارتسام نموده شود دعای صحبت صوری ایشان از درگاه عالم پناه حضرت واهب العطایا نماید که بی وسیله قاصد و نامه که هیچکدام لیاقت محرمیت ندارد پیش از آنکه بظلمت آباد عدم که جهلستان عالم معقولست رو و اندکی در دولی ظاهر ساخته در عالم هیچو صلگی از کشاکش اضطراب یک نحو نجات یافته باشد که عرائض گماشتهای چودهری شهاب الدین احمد خان و نواب اقبال آثاری که در پنجم ربیع الاول در نواحی ناودت مرقوم شد بمصحوب ریباریان رسیدند و مژده فتوحات تازه و مسرات بی اندازه رسانیدند قطعه منت خدایرا که علی الرغم روزگار منصور گشت رایت خان بزرگوار عمرت دراز باد جهانت بکام باد دولت ملازم در اقبال یار غار پیوسته دشمنان تو زینگونه هستند یا کشته یا گریخته یا بسته در حصار اگرچه پیش از وصول این نوید بهجت بخش روح فزا

قضیهٔ مرضیهٔ فرار نمودن آن ملاعین از کنبهایت و تعاقب نمودن عساکر منصوره که از خطوط بعضی مردم اطلاع یافته مقدمهٔ سرور فوادی شده بود اما تکمیلاً للبهجة و تتمیماً للمسرة این بشارت عالی اشارت رسید و آزردگیها و پریشانیها بکامرانیها و شادمانیها مبدل شد

قطعه

رفت آنکه روزها ز الم تیره رنگ بود واندوه را ز بس دل ما در تنگ بود
وان شد که گفتی از در و دیوار روزگار خورشید تیغ آخته با ما بجنگ بود
آخر بسان نای بشادی همی زند آن دل که در کشاکش نالش چو چنگ بود
آخر دهان چو گل بشکر خنده باز کرد آنرا که همچو غنچه دل از غصه تنگ بود

مأمول از حضرت جواد مطلق و مسئول از درگاه کریم برحق آنست که همواره فتح و نصرت مقارن احوال خجسته مآل ایشان بوده ابواب شادمانی بر دلهای دوستان مفتوح باشد بلطفه و عطفه از فرط توجه و کثرت التفات خاطر دریا مقاطر حضرت خلافت پناهی صانه الله تعالی عن الآفات والدواهی که بنسبت آن مصدر خدمات لائقه و مظهر ترددات فائقه هست چه نویسد که کمًّا و کیفًا بیرون از عالم بیان است و بالجمله سرًّا و جهرًا و خلوةً و جلوةً در مجالس انس و محافل قدس جلائل مفاخر و شرائف شمائل ایشان مذکور میشود و اعدا در کمال کلفت و داغ شدن و دوستان از روی نهایت فهمیدگی منشرح و مسرور اند و بکرات و مرات بندگان حضرت متوجه شده فرمودند که مناصب بندهای درگاه که بصوبهٔ گجرات متعین اند بعرض اشرف اقدس سانند که هر کدام را فراخور حالت خدمت و اخلاص و عقیدت بزیادتی منصب و سایر تفقدات خسروانه مخصوص ساخته فرمان عطوفت نشان محتوی بر صنوف عنایات خاقانی و منطوی بر الوف عنایات سلطانی فرستاده شود لیکن بواسطهٔ لوازم سلطنت کبری و مراسم عدالت عظمی که رعایت ضابطهٔ الاهم فالاهم را پیش نظر کیمیا اثر خود ساخته انصرام مهام کافهٔ انام میفرمایند فرمان عنایت نشان خانخانانی که بسبب جدا کردن خلعت فاخرهٔ خاصه و کمربند و خنجر و اسپ چه قدر در پرده توقف مانده بود تکلیف فرمان بلطف نشان ثانی سیما که در آمدن نوروز مبارکی

زرمی بتقدیم رسانیدن رسوم و عادات خجسته آیین پادشاهانه داشتن خصوصاً در روز بهجت افروز نوروز
درجه شرف خواص و عوام کشورها چه دوختن را بانداز منزلت و رتبت بمقتضای عدالت
نصفت بجلایل مواهب پادشاهانه و جلایل امور خسروانه شرف اختصاص و عز امتیاز
دادن و مائده اکرام و احسان بر کل عالمیان کشودن و هر کسی را زیاده از آمال ایشان بهره مند گردانیدن
ضمیمه الحال بنده شد انشاء الله سبحانه و تعالی بی قضای الهی چون نزدیک رسیده که فراغ تمام
ازین مشاغل دست دهد بزودی این فرمان و رقم شرف صدور یافته بسمت ارسال موسوم
خواهد شد بر ضمیر منیر آیینه صفت صور تقدیر و فهرست کتاب حسن تدبیر محتجب و مختفی نخواهد بود که
شیمه دوستان حقیقی آنست که همواره از احوال و اوضاع یکدیگر واقف و حاضر بوده نظر بر محاسن
و معایب انداخته از نقائص و عیوب یکدیگر اطلاع بخشند و همگی همت و تمامی نهمت مصروف
آن دارند که دوست ایشان بر عیوب کلی و جزوی خود حاضر شده ازاله این حالت نماید نه آنکه
مثل خوشامدگویان دوست نما یا دوستان منقصت اشتمال که اصلا حرف و حکایت از عیب
نگویند چه از فهمیدگی و نفاق و چه از ناوابستگی و اتفاق تکلیف طائفه نادرست چند که بملاحظه
فوائد دنیه و همیه فانیه یا بسبب مخاطره جسمانیه بدنیه خود که زمام حصول آن بدست دیگریست که
یستوی عنده الامیر و الفقیر جلت قدرته قبائح رذائل بعضی ارباب دول را که از فرط اشتغال
لذات صوری و انهماک در مستلذات ظاهری نفس اماره ایشان بخود هیچگونه منقصت را
بفضائل شمائل و فواضل جلائل تاویل مینمایند و خوشامد که در طبائع و نفوس اکثر
ابنای روزگار الذ اشیاست خصوصاً در مزاج بعضی از روسای اخوان الزمان که
که بسمع جمع این طائفه مرحومه میرسد بی اختیار کمال شادمانی بهم رسانند و خوشامدگویان گروه را
را از جمله هواخواهان درگاه بل فدویان این آستانه میدانند و باندک روزگار ثمره برین مترتب شده

این دولت عظمی بآن مربوطست پنج چیزست اول هوشیاری یعنی حاضر بودن بر تقریر و تطمیر شریف و وضیع و همواره بوسیلهٔ ثقات یا بواسطهٔ چند کس که حاضر یکدیگر نباشند و هم یکدیگر را نشناسند از ولایت و شهر و دربار و درون خانه خبردار بودن و صدق اخبار و کذب آنرا بعقل دوربین تمییز کردن دوم تغافل و بردباری و هزلات و تقصیرات فرودستان را اغماض نمودن و اگر نتوانند بر نقصان عقل او حمل نموده تجاوز کرده از جائزه و عفو را از جملهٔ ضروریات خود داند سوم داد مظلوم دادن و عطف ظالم و قرب قرابت آنرا منظور نداشتن چهارم جوانمردی ست که دنیا را بنظر دشمنی منظور ساخته ابتذال و تحسین آنرا خاطرنشان اخوان زمان ساختن و بی وسیلهٔ سوال و واسطهٔ التماس حوائج مردم دانسته انجاح مرام انام نمودن و بهیچ طریق در اموال مردم نظر طمع نینداختن و زیادتی جاه و مال را از قسم کمال نشمردن پنجم راه انصاف سلوک کردن و ترک تعصب نمودن یعنی طائفه را که بر آئین و روش و مذهب او نباشد بچشم حقارت و عداوت نه بیند و از روی رفق و مدارات اگر تواند خاطرنشان او کند یا از روی استدعا و التماس انکشاف و استبصار مقاصد از ان نماید و بای حال مخالفت مذهب و ملت را وسیلهٔ بغض فساد و اهلاک و اموال او را از دست تصرف و تعدی محفوظ و مصون دارد ای عزیز این کلمهٔ چند خلاصهٔ افادات حکمای پیشین ست که از فرط مهربانی بجهت انتظام احوال کثرات و اجتماعات در حکمت عملی مرقوم کلک جواهر سلک ساخته اند و ما علی الرسول الا البلاغ فرد پند حکیم عین صوابست و محض خیر فرخنده بخت آنکه بسمع رضا شنید والحق امتثال بامور مذکوره سرمایهٔ شیرمردان راه ست که بدستیاری آن خارستان گیتی را گلستان ارم ساخته با دوست و دشمن بسر برده اند چنانچه حکیم انوری میفرماید قطعه هیچ دانی که شیرمردی چیست + شیرمرد زمانه دانی کیست + آنکه با دشمنان تواند ساخت + وانکه با دوستان تواند زیست + و این را وسیلهٔ تحصیل ذخیرهٔ عالم

باقی دانسته خوش آسوده اند همان بهتر که خود را از گفتن امثال این مقدمات که اولا خود را بآن مهذب نساخته است بس کند و بیش ازین خود را و مردم را تصدیع ندهد که عادت الله برین جاریست که کلمات صدق آیات حقیقت سمات مادام که از مهذب الاخلاق صدور نیابد تاثیری نمی بخشد و فائده معتد بران مترتب نمیشود و بر خرده بین سر این سنة الله مختفی نیست الله تعالی بمحض عنایت بیغایت شما را و ما را البسر راه مقصود برده بمقام وصول رساند فرد عمرت دراز باد برین ختم شد سخن + بیرون نمی نهم زره اختصار پای + این حرف ریزه چند که در خلال احوال تشتت خاطر و توزع ضمیر بهم رسیده بود میخواست که خود را از اتحاف آن گذراند چه باوجود ورود ورود متاع و ندارت سباب چون اندک از خواب غفلت بیدار شد بر خلاف عقیده خود بخوش آمد و مطارحات عرفیه بیمزه و زنگار آلوده یافت و در زیر بار خجالت پیش خود که افراد خجالت ست در ماند والحق که این محروم منصبغ باصباغ مطارحات رسمیه چه کند و چه چاره سازد که عملکت ناقص قبح این وضع ناپسندیده این گرفتار هوا جس نفسانی و وساوس شیطانی را سود مند نیست و قوای عملی را ازین عمل بی حاصل بهیچ وجه مخالفت و مزاحمت نمیرساند تا آنکه بعضی از اجله اخلا و اخلص اصدقا بمقتضای عموم نیک اندیشی و شمول یار فروشی یا بموجب پاداش لوازم خصوص آشنائی و مراعات مراسم اختصاص نسبت گدائی یا بملاحظه آنکه صحبت و محمدت جواهر زواهر و لالی متلالی که از معدن دانش و بینش ایشان برامده بسمت تحفه مجلس عالی آن اعتضاد الانامی موسوم شده است بابلغ وجوه مودی گردد یا بسبب امری دیگر که در خاطر حقائق ماثر ایشان رسیده باشد آن حرف منخرف رایگان بهای در ریز را بتباع نموده بعد چندین آرایش پیش آن مشتری نکته دان عیب پوش فرستادند بالضرورة این دو کلمه پریشان که هم ازان مقوله است مرقوم شد هر چند قوت علیه این متردد متحیر در مقام آن می آرد که سر رشته انصاف الحکم گرفته بعضی سخنان صدق آیین نگاشته تلافی بقدر نماید

اما چه توان کرد که بواسطهٔ کم فطرتی و دون همتی از دولت حکمت اشراقیه مهجور و محروم مانده احتیاج محتاج قوای عملی که غریق بحار رسم و عادتست شده است و هرچند ازین وضع علما و عملا ملال دست داده اما چون تحریر امثال این مقالات و تقریر این مقولات بیک نحو مکالمهٔ لیست روحانی و مذاکرهٔ لیست نفسانی رابطهٔ معنوی میگذارد که ازین وادی خود را نگذرانند و میخواهد که درین رقیمة الوداد کلمهٔ چند از در نایافت مقصود و بوقلمونی احوال خود مرقوم ساخته ضمیمهٔ آن شرح اندوه تنهائی و بهم نرسیدن همدمی که اقل مرتبه از استماع سخنان که از و نایرت باطن غمگین بموجب بی بضاعتی و بی استطاعتی نگاهداشت آن در نهانخانهٔ خاطر نمیتواند و در عالم ظهور بی اختیار سر بر نزند متنفر و متاذی نشود و از فقدان آن محرمیکه از مشاهدهٔ ظهور یک خلاف عادتی که خفایای سلوک طوائف انام متحقق باشد و فی حد ذاته در نهایت معقولیت است و حال انکه تقتضی صورت مضرت که طاری اطوار او تواند شد نباشد بیگانه وار راه سلوک پیش نگیرد و این کس را هدف سهام ملام نسازد و املا نماید و شمه از آلام و اسقام این قصهٔ پر غصه که راقم سطور در بارهٔ مشاغل لا یعنی منهمک شده از عبد اللهی بعبد الطبعی در آمده در شرف آن شده که عیاذاً بالله از عبد اللهی بعبد الدراهمی و الدنانیری موصوف گردد در قید عبارت در آورده ماتم زدگی خود اظهار سازد و اندکی از تردوات و محاربات ناقصانه بی توزکانه که در فطرت و طبیعت درین سی و چهار سال دنیا خصوصا درین دوازده سال که در کشمکش ابنای زمان افتاده است نه قدرت شکیب و نه قوت گریز و نه طاقت پرهیز دارد بعبارت در آورده اعلام آن استظهار الاناسی نماید

قطعه

صبری نه که از عشق بپرهیزم من	بختی نه که با دوست درآمیزم من
دستی نه که با قضا درآویزم من	پائی نه که از میانه بگریزم من

و بندی از تجارب و تباغض قوای روحانی و حیوانی و غالبیت و مغلوبیت هر کدام مرة بعد اخری

وکرۂ بعد اولی مرقوم ساختہ خاطر نقادہ وقاد آن اعتضاد الکرامی را اطلاع بخشد اما چون دحالت

افاقت وشعور یقین دست میدہد کہ بی ارواحی علیل وشفا علیل ہر آئینہ اظہار این شکوہ وابراز

این گلہ باعث ملال وکلال نشاط آباد باطن شریف ایشان خواہد شد خود را ازین نعرہ زدن

بیحوصلگانہ ونالیدن بیخردانہ میگذرانیدہ بدرد مردن ولب ناکشودن بہ از آنست کہ تا

کنم ان موجب ملال تو باشد واگر از حدیث دلسوز جانگداز خود اعراض نمودہ اظہار درد

کہ از رگ ہذیانم وداشتن این مردہ دلان زندہ تن کہ از مستودعات ضمیر این حقیر ست نماید ای کی

از اوضاع عجائب آثار غرائب شعار طوائف انام رقم زدہ کلک بیان شود وسلیم دلیہای

دانشوران روزگار وبیان حلقۂ اقبال ناممکن زدن معیان معرفت مذکور گردد وقطع فکرہای کہ

درضمن خورسندیہای منتسبان عقل وکیاست ومنہیان غیب وشہادت کہ بزعم اکثر

ابنای روزگار سرحلقۂ پیشوایان منہج سداد ورأس رئیس راہ نمایان سبیل ارشاد اند کیفیت

حالہا مرادی تہیدست ہیچمدان سرگردان وادی سایر الناس مندرجست آشکارا ساختہ تحفۂ

مجلس عالی سازد بالضرورۃ اولا باید کہ اگر تفصیل میسر نشود برمز وایما بطریق اختصار بمسامع

علیہ رساند کہ باتفاق خداشناسان عالم ذوق وشہود دریاکشان تشنہ لب بزم سخن آنچہ

بتحقیق بوضوح پیوستہ آنست کہ عمدۂ مطالب وخلاصۂ مآرب برہنہ پایان خارستان

راہ محبت دریافت نایافت حقیقت حضرت واجب الوجود ومنزہ داشتن اذیال عزت او از

غبار صفات حدوث وامکانست وبقدر طاقت وتوان مہذب الاخلاق شدن وتشبہ

بحضرت واجب پیدا کردن کہ از فحوای غرای امر جلیل القدر تخلقوا باخلاق اللہ کہ از زبان

پیغمبرانی برامدہ بسمع جمع روحانی اصغا فرمودہ اند وثانیا باید کہ شرح حقیقت انسانی

نمودہ وانماید کہ اگرچہ دریافت حقائق کونیہ خصوصا حقیقت جامعۂ کاملۂ آدمی اصعب امورست

مجردان مسالک حقیقت و مفردان ممالک طریقت بمقتضای انحای استعدادات و اختلاف ازمنه
و اوقات بموجب صفای سریرت و لطف طبیعت داد دانشوری داده انواع سخن فرموده اند و
آنچه از جمیع تفاصیل مذکوره بطور خوشخرامان راه حقیقت متیقن یا مظنون میشود آنست که لطیفه
الهی و شریفه ایست نامتناهی سوای این ترکیب عنصری و معجون هیولانی که دران با خس
بهائم شریک و مساهم ست و بعد از ایضاح این و اساس فیض اقتباس ضمایر اولی الابصار
هوشمندان و دوربین حق گزین حقیقت ما بهی ظاهر و هویدا میگردد و روشن میشود که اخیار و ابرار
روزگار را در مسالک نقیض مقصود سلوک نموده در تقویت و تربیت مغایر انشار آدمیت سعی
بینهایت بسیار و قتیکه پرده از روی کار بر داشته شرح عمده مستلذات مردم از مشارب
و مطاعم و متاع و ملابس و سایر لذائذ و حظوظ بنی آدم نماید و متاعب و آلام این را که
بجهت کثرت حمایت و اعتنای از نظر کوته آدم صورتان پنهان مانده بعالم ظهور آورده
واضح گردد که بچه قدر چیز دل بباد داده اند و حمل اثقال و اتعاب قوای بدنی را عمده لذات
دانسته اما چون پیش از اصلاح اوضاع خود که لازم وقت و فرض حال ست از افساد سایر عباد
گفتن از قانون همایون نصفت و عدالت برامدن و منهج اعوجاج سلوک کردنست ازین
بو الفضولیها و بو العجبیها نیز خود را باز آورده سخن بپا تا هر چند که خزینه سینه بی کینه این مسکین از
نقود جیاد محصول فصول اربعه معتبره متعارفه اقلیم سخن و کشور مراسلات که عبارت از شرح
آداب دعا و بسط اسباب اشتیاق و تفصیل مناهج اخلاص و تبیین لوایح افتراق ست مالامال
بود و انجوبگیهای خاطر آزرده بر هم خورده از رهگذر مشاهده شواهد ریا و خساست شرکا که در شارع
قدیم این عالم کهنه متعارف و متراکم اند متبذل بودن و بی نمکیهای این وضع فرسوده روزگار را
دریافته نگذاشت که بسر وقت این مطلب علیه رفته کلمه چند در داده بر هم زن قوافل

قافله سالاران وقار و تمکین نوید که از جان خم مدان نازنینان ملک آسودگی هزار افلاک در
عرش کداز برابد بیت چشم دارم که هم زروی کرم کرمت عذرخواه من باشد و چون
ایضاح اوضاع اطوار درخانه عالی وکلیات وجزئیات این حدود واسائر دوستان
بدماغ پرحوصله و وکلای ایشان که بجهت همین خدمت متعین اند متکفل و متعهد هستند
والیضا لقا وستی که در بعضی احوال مذکوره پیش ازین باندک فرصت مشهود بود و
الحال درضمیر خروه دان ایشان متصورست و متخیل اگر ساخ شده باشد
از ده نه یا از ده یازده کم و بیش نخواهد بود دران باب شروع نمی کند و فتوحات
تازه و مسرات بی اندازه که در ممالک بنگ بظهور آمده است چه از جانب شهبازخان که
بتوفیقات ربانی از کهورکهات تا دریای شور در حوزه تسخیر درآورده ولایت و جزائر
آن صوبه را بتمام و کمال متصرف شده است و معمور و مسکوب شدن حصار آن
جهات خصوصا عیسی خان و بردن او کشتی خود را در گرداب غرقاب دریای شور
وچه از طرف وزیرخان و صادق خان که با مدادات سبحانی از تانده و برزوان تا اودیسه
آن نواحی را بتصرف خود درآورده دست تعدی ظلمه و فسقه آن دیار را از زیردستان
کوتاه ساخته بقاع و قلاع را دارالامن گردانیده اند وچه در حلقه بندگی درآمدن
قتلو لوحانی که سر فتنه افغانان آن حدود بوده است و فرستادن پسرزاده خود را
با پیشکش های لائق و فیلان مست بدرگاه عالم پناه بصحوب شیخ ابراهیم سیکری ال
وچه خبر متواتر مرض الموت محمد حکیم مرزا که دست آویز واقعه طلبان روزگار بوده است
قطع نظر از تکفل آن طائفه مذکوره شرح و بسط آنرا بانضمام کمال شهرت فی حد ذاته
احتیاج بنوشتن آنها نیست که سنة الله برین رفته که امثال این اخبار

مسرت آثار از مسافات بعیده در اندک مدتی که قوای بشری در ایصال آنها وفا نمی کند
باولیای دولت قاهره میرسد دیگر رحمت خدای بر خدام عالی مقام محبت اطوار ی
اخلاص آثاری نظام الدین احمد قلیچ خان که در عرضداشت مفصل فتح ثانی که بدرگاه
عرش اشتباه فرستاده بود اظهار اخلاص و یکجهتی خود را بملازمان ایشان نموده
وداد لوازم انصاف داده بود و بتاریخ سوم اردی بهشت روز جشن یازدهم ربیع الآخر
که بندگان حضرت در نهایت شگفتگی بودند عرضداشت دیگر ایشان که متضمن شرح
احوال نصرت مآل فتح ثانی بود رسیده هزار تحسین و آفرین فرمودند و مجدداً
درباب اضافه مناصب خاصه و جمعی که در همراهی ایشان خدمات پسندیده بتقدیم
رسانیده بودند حکم عالی شرف نفاذ یافت و متصدیان مهمات را در تاخیر و تسویف
مخاطب و معاتب ساخته در انصرام مهام مذکوره تاکید بلیغ فرمودند امیدوار از
درگاه پروردگاری در نهایت وثوق ست که جمیع مطالب و مقاصد ایشان
بروجه دلخواه دوستان صمیمی میسر و محصل گردد سبحان الله مباعدت صوری آن
مخلصان استظهاری قطع نظر ازانکه موجب انواع برهمزدگی و اصناف
آزردگی شده است در ارقام اقلام مخالصت انجام بجهت تحفه سنه سنیه علیه المقام
شده مالا کلام نخشیده ست اما این قدر هست که هرگاه می خواهد که این
رساله شوق را اختتام نماید باز از عالم غیب امری ظاهر میشود که موجب حرف زدن
و نوشتن میگردد و که رذیله شده لباس نیکو پوشیده بصورت جمیله ظهور می کند
قصه کوتاه که شب چهارم اردی بهشت ملاطفه که بخدام حکمت پناهی جالینوسی
بقلم مشکین رقم نگاشته بودند مطالعه افتاد هر چند که از فحوای آن

کلام و فحوای مرام پیدا بود که این معاطفه نامی پیش از ظهور فتح دوم که از جلیل
جلائل نعم الهی بوده است صدور یافته بواسطه آنکه بعضی مقدمات بغایت النقایة
جانکاه نوشته بودند و بر صفحه سخنان غم اندوز بطوری رقم یافته بود که بظاهر صورت
معقولیت آن مخصوص زمان دون زمان نباشد فنون غموم و صنوف آلام
بخاطر فاتر راه یافت که شرح آن بطومارها در نگنجد مصرع نی بقدم
بتوای کاسش آشنا هرگز ای زیب و زینت بخش عقل معاش بنظر امعان و
تامل در اوائل و عواقب امور ملاحظه فرموده بمقتضیات حوصله دریاکش خود که
مرکوز ضمیر دوربین آن دانش آیین است عمل نموده شده آنکه نظر بر خارستان این
بوستان افتد در مشاهده لطائف این چمن و عجائب این گلشن و دریافت
فواتح روائح انواع بدائع عنایات الهی خورسند و محظوظ باید بود و مضائق روزگار
را در ساحت عرصه مساحت باطن خود جا نداده همه گرامی را که دو اسپه سیر و
و بدل ندارد خوش گذراند و در شکوه و شکایت که رسم ستمرسیدگان روزگار است یک
نشده هرچند میداند که در وقت تورع خاطر و مشاهده احوال پراختلال روزگار
امثال این مقدمات ناخوش می آید در مذاق اخوان این روزگار خصوصا وقتیکه
اندکی زمانه در مقام غنج و دلال شده از ناشکی میکنند بسیار تلخ مینماید و اقتضای
امثال این مقال را بی درد دانسته مطالعه این سخنان موجب مزید کلفت خاطر میشود اما
چون مبرهن و مبین است که آن زبده ارباب دولت و اقبال و برگزیده اصحاب فضل
و افضال این حالت بی حلاوت بغایت دور و از استماع کلمات نفس الامریه مسرور اند
هر آینه ابراز این معنی نموده هرچند قرارداد آنست که راه مراسلات

حاصل آنکه شیخ از ابلاغ خطوط ناخوشی و رنجیست لهذا خانخانان معذرت نوشت پس شیخ نوشته حکیم را بخوش طبعی تعبیر نمود و می نویسد که عجیب است که خوش طبعی حکیم در دل شما

که غالبا شارع عام سست مسدود و ساز د و اکتفا بر والطا روحانی و ظاهری که محض حرف و حکایت ستر سمان روزگار نباشد نماید با وجود انیمعنی بمقتضای همعنر سن و خامی از ارسال ملاطفهٔ شریفه تا لم بسیار دست داده بود هر چند از مکتوبات نامرغوب که بجالینوس الزمان ارسال داشته بود ند ظاهر بود که این مخلص هم یاد شده لیکن چه کند که محبت مقتضی غیرت است العاقبة بالخیر و لطف بجانان قطعه الا یا نسیم الصبح بلغ تحیتی + الی من فدا فؤادی و مهجتی + و قل یا وحید الدهر مذ غبت انتی + غریق حریق فی دموعی و لوعتی فلیس لقلبی غیر وجهک مقصد + لانک مقصودی و صلک منیتی + هر چند برین میشوم که از شوق و محبت که داعی عقل و مستدعی حال ملتزم کتمان است موجب اختفاست حرفی نگویم و زبان قاصر البیان و قلم و زبان را ترجمانی نفس بایم اما چه کنم که نی تا با سر سبز ند شعر لئن عشنا الی زمن التلاقی + لانشکو تا اقاسی فی الفراق قطعه گر شمارم گله بر سر زبان چشم + مرا چو نام شریف تو بر زبان آید + بجست و جوی خبر جانم از دریچه گوش + ز مان ز مان بسر راه کاروان آید + و آنکه سابقا گلهٔ چند هم ازین مقوله در باب ملاطفهٔ گرامی و عریضهٔ خود مرقوم ساخته استدعای ترک تصدیع نموده بود حاشا که در حواشی آن قصد ابراز گله را مدخلی باشد یا قلم مشکین رقم از مکامن باطن اخلاص مواطن اجازت شکوه فهمیده باشد هر گاه خود بعلم الیقین میداند که مراسلات صوری شعار ستر سمان زورگار شده است و ضمیمهٔ آن کثرت مشاغل جسمانیست چه گنجایش گله دارد عجب که خوش طبعی که بخاطر شریف اخوت پناهی بخطار مسیح القابی رسیده است بصورت وقوع در ضمیر اصابت پذیر آن مهربان اعتضاد جلوه نموده از راه کرم باعث معذرت

شده است و آنکه در باب معرفت واجب تعالی و مطالعه کتب که مبدا نسبت آشنائی بخشد
استعلام نموده بودند اگرچه فی الحقیقه این بمنزله استعلام از جاهل و استفهام از غائبست امّا
المامور معذور از فهم کیمیای خود می‌نگارد و اصل کار آنست که بمساعی جمیله و لطائف جلیله
آشنائی بهم رسانند که اگر حقیقت خداشناسی که باتفاق ملل و نحل حصول آن بغایت
دشواری بر روی دارد خاطر شان نسازد باری اگر این کس همی نفس الامری اشتهار
در جلوات و اگر آن حالت عالی مرتبت مفقود باشد در خلوات عیوب نفس را بیما
عیوبی که بوسیله فرو تنگر ارشاد احوال اخیاری اوغ از اخلاق حمیده و افعال مر
اعتقاد وارد بمسامع برسانند و این طائفه علیه از زمره ژولیده مویان بی سر و پا
و برهنه پایان صحرای ابتلا که بنظر علیل آنها را اعتبار نمی‌نهند و ببیران احرام نمی‌سنجند طلب بلند
و اگر در نثار کثرت که باده غفلت است طلب این مفردان نزهتگاه وحدت بعید
بدیع می نموده باشند نشان این بزرگواران را در سپاهیان ساده اتراک و در جبه فقر
قلیل البضاعه که امیر علی شیران روزگار نسبتی ندارند باشند جست چه از اطلال
دیار این بیخانمانان در محافل و مشاهد ارباب سجاده و اصحاب عمائم اثری نیست

رباعی
جانا بقمارخانه رندی چند | با مردم کم عیار کم پیوندند
رندی چند کس نداند چند اند | بر نسیه و نقد هر دو عالم خندند

و اگر در خلال احوال ملالی دست دهد از رهگذر نایافت این یافتها بعد از تقدیم شرائط
طلب یا بیماری و افسردگی روی نماید در وقت افاقت و شعور از رهگذر فقدان
طلب این طبیبان حاذق و غمگساران صادق لاجرم دست تشبث با ذیال
محاسبه احوال خود نموده محاسن و مقابح خود را بوسیله فکر

وروییت خود احصا نموده تحسین وتقبیح نفس خود مطابق آن از روی سویت واعتدال فرمود واگر عیاذاً بالله که این هم میسر نشود بالضرورة شطری از عمر گرامی را بهر وضعی که باشد از دست زمانه بر بهانه استخلاص نموده صرف مطالعه کتب اخلاق که مقصود بالذات جمیع علوم ست نمود واگرچه کتب قدیم در روزگار نایافت ست باری حال بمطالعه اخلاق ناصری وجلالی مشغول شد اگرچه پیش اهل خبرت اعنی چندانی اعتبار ندارد وبعینه بحال طالب علمی میماند که سود اروشن وفهم تیز دارد ولی آنکه تجربه کند ورویش آرد از طبیب حاذق داند مطالعه کتب طبی نموده درمقام استعلاج مرضی شود امّا باری حال بهتر از آنست که نقد زندگانی که مفقود البدل ومعدوم العوض ست صرف در تحصیل سائر علوم که فی الحقیقة از اسباب تحصیل علم اخلاق اند نماید فکیف که عمر عزیز را محصور در جمع زخارف ونیوی وحرست ننگ وناموس این عالم فانی که در معنی عمده بی ناموسیها وزبده بی ننگیهاست دارد وآنکه در باب انجاح مقاصد وحقیقت ابنای دررولآلی عرضداشت دراز نگاشته بود المنة لله که اکثر آن موافق اراده آمد وآنکه از روی التفات از احوال این شکسته بال پرسیده بودند بحسب تقدیر اجل چند روز مهلت داده است اگر اراده ازلی آنست که این کس در مسالک نفس الامریه سلوک خواهد کرد خود ولله الحمد والا باعث مزید توزیع باطن شده است والحمد لله که نفس ناطقه از آلام بدنی که در مدت سه ماه متالم بوده است تخفیف یافته درین ولا عبارت نثری موافق حال منظور اما بعینه نوشته میشود اکنون غایت مقصودی اینست برآنست که بقیه وردی که در ساغر حیات گمان ست اگر بحسب مظنه واقع بوده باشد چون صافی سوابق اوقات بجرعه ذهول برخاک

ترانات ریخته نشو و آنکه بمقتضای کمال عقیدت و اخلاص آرزوی در پای جهر و که ایستادن
باضمائم شرائف دیگر نموده بودند در برابر آن چه نویسد که لائق باشد الله تعالی بجمیع
تمنیات رساند و بسائر مقاصد صوری و معنوی فائز گرداند محبت پناها مخو است که کلمه
چند از خصوصیات درخانه و خوبیها و نیک ذاتیها و یار فروشیهای برادر الٰهی دانش پناه
حکمت دستگاهی آدام الله کماله و آدام لنا وصاله و جسست و پرست برامدن
از دست که درینولا در مخاطبات دوستان صمیمی تعبیر از و بعباس دوس میرود
و مخادعات واهیه او نویسد و بعضے از اوقات را در مذاکرات عرفیه و مطارحات
عامیه صرف نماید اما وقت مساعدت نمود انشاء الله تعالے اگر وقت و فاکند و
موانع نباشد نقد حقائق احوال ز شرح و بسط خواهد نوشت زیاده چه نویسد

بخانخانان رباعے درگردش این دائرهٔ بے پایان +
برخورداری دو نوع مردم را دان + یا باخبری از خود و از هر که بود + یا بیخبری
از خود و از هر دو جهان + الله تعالی در هر چه بهبود نشا یین باشد دارا د درین مدت
که بنگارش نامه بجهتی تقاعد داشت نه آن بود که در نزهتگاه خیر اندیشی این کس
غبار فتورے بلند شده باشد چه دران باب اغراض این جهان ناپایدار که خوبستان
غنودگان غفلت ست منظور نبود و نیز در گلشن سرای دوستی سنے طرا و
راه نیافت چه آن بر هوا و هوس نفسانی اساس نیافته از روی فهمیدگی و
دریافت تجربگی نهال نشانده ام **قطعه** دل برصد گاه دهر بیش بها
گوهرے ست + وصل ابد عشر آن فیض ازل کان او + شمه
از سر دل حاصل حنا قاینست + کز سر آن شمه خاست جنبش ایمان او

حاشا که بزبان چیزی رود که در دل نباشد ظاهر او در مراتب آشنائی دریافته باشند که
از بادی صبح تمیز این کس از گروه تجرد گزینان بود و از صحبت جهانیان دل سرد و افسرده
خاطر چون پسر نوشت آسمانی بپارگاه تعلق دراید از انجا که آن خوی سرشته اید و درین
هنگامه دوستی و مدارا بهمان حال از آغاز چه پسره خود ساخته بکنج خاموشی دامن
کشیده می داشت هر چند جهانیان در آشنائی و مصادقت بمبالغه می آمیختند
اینکس نظر بیکسی و درین قافله بزرگ و کس بگاپوی سخت من شوریده رسیده که ابدام
دوستی کشیده نخستین برادر فطرت که آهنگ رستن از قید طبیعت داشت حکیم بیکر روح
کشاده پیشانی فراخ دانش ابوالفتح او را پیمانه عنصری لبریز گشت دوم آن
گوهر سعادت منشی که نسخه مکارم اخلاق را قابلیت سترگ و زبان گویائی زبان
خاموشی که تخم شگفتی و صداقت را در زمین دل این حیران مشکل پسند دشوار گزین
کشاورزی نمود چند گاه که گام فراخ در کامروائی زد و فرمانه انسجام متابعت
بعضی سخنان حقیقت آمود که بر مذاق زبان تلخ آید اگر بشورش آوردی باز چنان دل
گرفته طلبگاری فرمودی درین چند گاه بوی ازان معنی بمشام در یاب رایست فهم
نرسیده با دخوردن و مستی کردن طبیعت آن را از نتایج باده آشامی دنیا اندیشیده
همت در اصلاح ایشان بسته دارد اما بظاهر خود را از نوشتن باز آورد چه راه دوستی
گذاشتن یکچه مدارا شاید چگونه در خور باشد دیگر اگر در حقیقت از گروه آنها قیان
بودی تا گذیر چنین کردی لیکن همان طور که ارباب تعلق بزبحی هر گروهی در آمده باز از
عشرت را گرم دارد زین طیلسان کثرت بردوش وحدت دارد بعد ربوا تا
در لوازم آن جهد کوشد چون استاد این فن نیست لاچار لوازم آن متروک

بیشود خصوصا درین ولا که برادر صوری و معنوی شیخ ابو الفیض فیضی روی در نقاب احتجاب
کشید تار و پود این ساز تعلق روی در پراگندگی نهاد و افسردگی ذاتی در میدگی اصلی
دربرادر چه گویم چه رفت شیشهٔ ناموس فطرت بر سنگ افتاد من که با خود یقین آن داشتم که
همیشه بهار تسلیم خورسند باشم به بی صبری پرده کار دریده آمد نظم مرا این
غول نفس دیو کردار + فگنداند خرابیهای بسیار + کنون زین بادیه تا کار رانم + مگر
کرگس ساند استخوانم + داستان من درازست بگفتن و نوشتن راست نیاید تا فهمیدن
چه رسد عواطف شهریار دانش پژوه قدردان من اری گوی را نخستین از سر
آن جهانی باز داشته خواهی نخوله در گروه تعلقیان آورد به باسعی کی باشد
کی کزین قفس پروازم + در باغ الهی آشیانی سازم + این دیوسرای استخوانی تن
را + در پیش سگان دوزخی اندازم + این حلهٔ نیمکارهٔ آدم را + در کارگه کمال حق
بطرازم + درین شورستان ضمیر که عرصه با خود داشته باشم و سر از خود باز گرفته بوم
کجا فرصت آنکه سخن سرایم و حرف گویم و صحبت افزایم یاد دارم که درین کار بوده ام که
بعد از سه ماه و کسری محمود خان رسید و کار ساخته شده آسان صورت یافته را چنان
دشوار نقل کرد انچه لوازم خیرخواهی و دوستی باشد مساعی جمیله نمود و چون حقایق
احوال آنجائی از قرار واقع خاطر نشان درگاه مقدس شد از انچه هر باره از جانب ایشان
گفت و شنود کردمی و بهای گران فروختمی شرمندگی کشید چرا که شما
را از خلاصهٔ مخلصان یکتا دانسته و دانا نهاده بود برای چه کار اینجا کشید که عتاب
صوری و معنوی رسید و چون خود کرده بودم بر دیده و دل کشیدم مسئلهم
که جسته ساعتی صحبت ساز چنین نزد دنا باختند شاهزاده از شراب جوانی و برگ

آن شکوه مخالف راه و رسم دوستی من و شما و حقیقی دوستان زمانه نبوده ۱۲ مولوی محمد هادی سلمه مدظله و دام فیضه

تردد و شدت قطره توزع خاطر و تشتت باطن بسیار باشد چگونه دل دانا و عقل
دوراندیش رخصت میدهد که دوستان گله مندی را که در قرطاس نامهای گذشته
ایمائی بدان رفته است شرح دهد و وجه این را خاطر نشان مخاطب منصف خود
نماید اگرچه بشهادت خاطر پاک این نیازمند که تجربه کرده نست و بشارت تجرد گزینان
کم تصنع که درست نیتی آنها مظنون این کس ست نزدیک رسیده که خاطر شریف
آن گلدستهٔ معنوی از هر رنجی که درین زمانه ممتد دیده است یکبارگی آسایش یابد
و در عشرت و کامرانی و مسرت و بهجت افتد و سرخوشی گوارائی درازی عمر صله عزم
درست و تدبیر صائب و حسن تکاپوی و ثبات قدم آن رزم افروز بزم افزا
صورت و معنی را از بارگاه الهی جلت آلاؤه عطا شود درینصورت انچه از کوری
فرط محبت و معامله نشناسی رعونت نفس از نزهتگاه دل بشورستان کاغذ
آورده اولا نقد خود را که تقلا وزی بخت بیدار که نشانهٔ رضامندی دادارست از حب
و بغض دوست و دشمن آلودهٔ امید و یاس نمیشود و ثانیا باطن مخاطب خود را که
موطن هزار اندیشه است و از اختلاط جمهور انام و دید حالات ایشان کمال نیکی درانجا
بازار کساد دارد و ازینجهت تمیز میان دوست و دشمن که اعتماد را نشاید کم بدست می افتد
لیکن از حسن طینت و لطف سریرت خوبی هر دو طائفه را و خبیث آنها را بالکلیه
فرو نمیگذارد و در عین کمال اشاغل که افتراق و امتیاز میان خیر و شر کمتر
میشود تا تفاوت نهادن در خیر یا و شر را کجا امید داشته آید در شورش
انداخته بود اگر در اصلاح آن کوشد گنجایش دارد و در آیین کاردانان شناسی
وقت مطعون نخواهد بود لیکن آن شکوه از آن قسم نبود که محبتی که

فرو مانده و حرف سرائی نمیکنی خاصه وقتیکه اصحاب شرارت و ارباب افترا و احباب حسد فراوان
بوند و برای هرزانیت بدنیک را بد وامی نموده باشند و دوست معامله نافهم پذیرا باشد لیکن
چکنم که مرا معامله با فطرت افتاده طبیعتم را قدری پیش فطرتم چه پدیست سبحان الله
من وحشی صحرائی را پای بند مدینه ساختن و در چنین گفتگو انداختن چه حکمت است تا گوید
روزگار را چندین تصدیع خود داده کاغذ سیاه باید کرد و چندین سخن را نوشت اما چه توان کرد
لباسی که از کارخانه تقدیر باین کس عطا شده است ناگزیر لوازم این لباس بجا آوردن و شکر
این لباس کردن یا سپاس رضامندی را استحکام دادن است پس همان بهتر که ازین واهی
حرفی چند گفته آید اولی و بهتر آنست که توجه و التفات ظاهری و باطنی بندگان خلافت پناهی
زیاده از آنست که باین نا صحابیان کرده آید و عنایات و تردوات پسندیده ایشان همه
بجا است و چگونه بجا است و جمیع امرا و منصبداران که خدمات ایشان را بشرحی لائق
گزارشته اند همه در موضع خود جای گرفته است و عنقریب آثار آن عائد روزگار ایشان بیشه و کشتیهای
جنگی حکم شده که در هر دیار موجود سازند بزودی سرانجام بیابد و توپ و لوازم آن متعاقب آید
ما را یک لحظه از خود غافل تصور نفرمایید چه گنجایش این جا رود و ایلچیان را سفارشهای خوب
کرده شد انشاء الله تعالی بمقاصد خود برسد و اولیای دولت از اطراف ممالک محروسه فتحنامها
فرستاده مورد مراسم خسروانه شده اند امید که عنقریب ایشان نیز این کار عظیم را
باهتمام رسانیده کامیاب بصورت و معنی شوند از احوال کثیر الاختلال خود چه نویسد که از
کثرت مشاغل و فرط جهات خدیو عالم فرصت آن نیست که با آن هادی علی الاطلاق از
سخنان قدسیه نفس الامریه گفته شود و حضار رخانه در هوای هوس و حرص چنان مغرور فرو رفته اند
که اگر احیانا حرفی از معدن حقانیت گفته آید چندان ناخوشی دیده میشود که حاشا که

طلبگار التیام و انتظام و خیریت مردم است آنقدر ندامت بهم میرساند که بگفت در نگنجد بدرو
و منزویان کم صحبت روی میدهد چه اگر بظاهر میرود از شور و شغب وقت ایشان تیره میشود
و اگر تنها بشبها چنانچه عادتست رفته میشود صاحب یاد میفرمایند و حاضر نمیآیند لهذا بعید
گرانی میشود و ارباب غرض وقت یافته این حق را وسیله چندین باطل میگردانند تنگدلی
و خوب سیرتی مردم اینجا منحصر در برادر گرامی حکیم همام است که اکثر اوقات بدیدن او خرسندیم
اگرچه آن عزیز نیز در مشاغل چنان فرو رفته است که گاهی حرفی از خدائع نفس و حقیقت کار
گفته آید و نکوهش یکدیگر کرده این نفس اماره راهنجاری پدید آورده شود از فیل و اسپ و
سائر اسباب دنیوی مسرت ندارم که زمانی بشگفتگی میگذرانیده باشم برادر گرامی حکیم ابوالفتح
را الم کرده باشیم و از شما جدا گشته خیال باید کرد که بر دل معامله فهم این بیچاره چه میگذرد بیت
از حال خود اگه نیم لیک اینقدر دانم که تو + هرگه بخاطر بگذری اشکم ز دامان بگذرد + ای
هوشمند آگاه دل امروز که از صورت بمشاغل صورت افتاده است و مکرر از فرط خیرخواهی شنوام
که در بیولا ظفرنامه و چنگیزنامه و شاهنامه مطالعه فرمایند غرض آنست که هنگام گفتگو بران
اساس باشد اما پیوسته تنها بمحاسبه احوال خود و مطالعه کتب اخلاق علی الخصوص
نصف اخیر احیا اشتغال نمایند که نفس اماره در کمین است مبادا فرصت یافته کاری برای
خود سرانجام نماید که علاج آن دشوار باشد و پیوسته در جویائی آدمیان بیغرض کم خوش آمدگوی
باشند آن نفس کجاست که بگوید که من بعلانیه حاضر نموده نگذارید که ناشایستگی در غضب و غفلت
بظهور آید اما اینقدر کوشش گفتن ضروریست که امثال این مردم را اینحالت باشد که در خلوت
حرفی چند از راستی توانند گفت زینهار از اشرار چرب زبانان که بچرب زبانی کفایت دولتخواهی
خود وا نموده هزار کار تباه سر براه مینمایند اهل دولت را وقت کم و کار بسیار و خوش آمدگو فراوان

و نهیبان راست گو ناپدید و بید و آتان خود دوست از کس و مور زیاده پیش بهوش باید بود تا
کار ساخته شود زیاده چه نویسد الله بس و باقی هوس خانخانان قلمی شد رقیمهٔ والا
در رو دریافت و بوی اهلیت و مردمی بمشام جان رسید اسد تعالی بمقاصد صوری و معنوی
رسانا د و آنچه در باب رهنمونی بهبود و نشانهٔ آیین ایمانی رفته بود ای هوشمند مهتدی نشده
هدایت زدن دیده وری را کوری فروختن و نابینائی را بر دوربینی گزیدنست من کجا و دوالا
اهتدا کجا تا در عشرت سرای هدایت خرامی چند آدمیانه توانم کرد لیکن چون طلب و تپش
باطن صادق و اندیشهٔ ضمیر بصیرت گزین مقرون بود تا بیدات الهی این سرگشتهٔ وادی
خمول را دستگیری نموده بشهرستان اهلیت یعنی باستلام عتبهٔ خلیفهٔ زمان و پیشوای جهان
آورد و بخت دوستی بجا آورده بعروة الوثقای ارادت این خدیو صورت و معنی و مقتدای
ظاهر و باطن رسانید و قاید دولت تفقد نموده من نابینا را سرمهٔ تحقیق در چشم کشید دیده
دوربین کرامت کرد تا به پشت گرمی آن از تعلقات صوری و معنوی که حجاب جویای مقصود
ست بیرون آورد تا در پس پرده کثرت جمال وحدت بنظر در آمد و جمال جهان آرای این
خلیفهٔ وقت که در نقاب کثرت و حجاب سلطنت در نظر ساده لوحان ظاهر بین و نگار طراز
کج دوان محتجب بود مشهود خاطر حق پرست گشت این بیراهه براه افتاد امید که سر رشتهٔ
مقصود بدست افتد و مهتدی گردد کنون بعضی از فهمیدگیهای خود را که ببرکت صدق
ارادت روشنی افزای خاطر تیرهٔ من گشته است آن برادر بنویسد امید که این داستان از
خوش آمدگوئی و سخن آرائی بیرون دانسته در خاطر جامی هندای برادر باران رحمت الهی فراوان بهمه جا
و بهمه کس فرا رسیده است لیکن مبدع جهان آرای سرای این بجهت مصالح از نظر مختفی داشته
اکنون اول پایه اهلیت آنست که با طبقات انام طرح آشتی انداخته بساط صلح گستر دیگه بیس

روشنائی دارد بظهور خواهد شتافت و گو ظاهر نشود مخلصی دیگرست و سوداگری دیگر گوهر اخلاص
بهاندارد اگر همه عالم را در برابر اخلاص دهند لعل را بخزف فروخته باشند اسباب دنیوی و
اخروی و متمتعات دوجهانی چون علف مرکشا و زیرانی قصد بدست افتد آدمی از سوداگر کمتر
نباشد که جوهر بیبها را بدانچه بی قصد بدست افتد فروشد پنجم غضب و شهوت که هردو پاسبان
نفس اند پس بهوش باید بود که شاهزادهٔ خرد را باسیری اینها ندهد بلکه پیوسته این سگ و
خوک را زنجیر خرد در گردن و مهار دانش در بینی انداخته نگذارد که عربده نمایند کار غضب بجائی
نرسد که بیک ترک ادبی تا بدشنامی چه رسد بکشتن قبیله دل میدهند معاملهٔ شهوت بجائی
نکشد که چاه حرص او با نبارهای عالم پر نشود اندیشه باید کرد که آنها جمع کردند چه شد و اینها
که جمع میکنند چه میکنند ششم پیوسته نیازمند باید بود و در لوث دلهای شکسته و تجرد گزینان
هر طائفه بر خود لازم شمرد هفتم مطالعهٔ کتب اخلاق جلالی و ناصری و منجیات و مهلکات احیا
بر خود فرض وقت دانسته بر ساعت اوقات شریف را ضائع نسازند هشتم از صحبت خوش آمد گویان
بقدر امکان احتراز نمایند که پهلوانان این راه از تیر بیهوده این شوربختان هلاک شده اند
پیوسته عاشق صحبت راست گویان که ظاهرشان تلخ و باطن شان شیرین باشد اگر
از همراهان این کس بوقوع آید چه دولت وگرنه هر جا که ازین گروه نشانی یابند بجان بجویند
او بشتابند سخن بسیار و فرصت کم و مخاطب ناپدید و ارباب زرق فراوان اگر
عمر وفا کند و شوق مخاطب در افزایش باشد سخن حق بهارج گفته آید الله بس باقی
هوس بحمدالله نامه بخط خود چنانکه بیمار رفته بود نوشت چه مشاغل
بسیار و در آن صورت بایستی خود آمده خواند امثال این حکایات را اهل عالم از
خرنده پوشان و ریش سفیدان بیشتر قبول نمایند تا از امثال ما مردم کم بجز لباس تعلق

چندین طیلسان بدنامی بر دوش افگنده نظارگی اند کجا گوش کنند لیکن چون از مبادی
احوال آثار نیک ذاتی و اخلاص فراوان نسبت خلیفهٔ وقت دیده میشد و آثار رشد و کاردانی
از ناصیهٔ سعادت ایشان خوانده میشد این دو کلمه نوشت والا از نارسائی روزگار و کج بینی احوال
زمانه سر و برگ حرف زدن نمانده است العاقبة بالخیر خانخانان قطعه اگر نقوش مصور هم
ازین جنس اند ** بخواه دیدهٔ بینا خنک تن اعمی ** دو گونه رنج و عذابست جان مجنون را **
بلای صحبت لیلی و فرقت لیلی ** مخلص که در حضور و غیبت و در وصال و فرقت از دور بینی
و دوستی و درستی خود از دوست بسیار دوست خود ای ز دوست ز دو هشیار شنوتن دار
خود آزرده است بمطالعهٔ منشور محبت که محمود خان آورد بهم قرین شادی شد و هم قران غم گشت
شادی نخستین آنکه نظر این غریب خاکدان دنیا که نه دوست سزاوار دارد و نه دشمن لایق
بر خدمتگار مخصوص آن دوست بیگانه خوی که مرا چون من دوست ندارد و من یک دیدن
او بهزار جان خریدار افتاده ام غم اول آنکه بر زبان زمانه ساز او که تعلیم یافته مکتب خانه
آن ذو فنون وقت است گذشت که مرا مخص از برای دلجوئی خاطر شما
فرستاده اند شادی دوم آنکه نظر بر نامهٔ دلکشای که خاطر آرزومند آن بود واقع شد
غم دوم آنکه آتش مهاجرت از مشاهدهٔ آن اشتعال گرفت و خو کردهٔ هجران را بتازگی
در سوزش آورد شادی سوم آنکه خط روح پرور سرور افزا در براند و غم سوم آنکه مضامین
مختلفه که منبع آن دوستی با اضطراب آمیخته است معلوم گشت اگرچه از جنگ و صلح و
دوستی متعارف روزگار فراتر شده سخن کرده اند اما چون مشحون بکلفت بوده اندوه افزا
گشت شادی چهارم آنکه این قاصد و نامه باخبار مسرت آثار
آن حدود از صحت ذات و توجه بسپاهی و اهتمام مهمات اشتغال داشته

برابر صحبت من باشد کرّان از امور ظاهریه خیرخواهی زیاده ترست ۱۲ مولوی محمد هادی علی مدظله و دام فیضه

غم چهارم آنکه انحراف از توجه تسخیر قندهار و عزم جزم بصوب ناصواب ټهټه کرده اند شادی پنجم آنکه اسباب فتح و فیروزی این یورش سرانجام شده غم پنجم آنکه بواسطه بسیاری آب باد اندیشه دیگر این نیست دیر بحصول می انجامد شادی ششم آنکه بمجرد رسیدن محمود خان بخاطر رسیده بود که در معروضات پادشاهی معذرتی چند که در آئین اخلاص و روش عقیدت مستحسن خردپروران دوربین باشد نوشته و گفته باشند غم ششم آنکه درینباب بموقف عرض مقدس چیزی نرسانیده بودند و مع هذا استیفای این حالت را از مخلصان خود استدعا کرده ای ابوالفضل بس کن قصه خوانی افسانه گوی نیستی که تعداد شادی و تذکار غم نمائی

قطعه

تو نقش نقشبندان را چه دانی + تو شکل پیکر جان را چه دانی + تو خود می نشنوی بانگ دهل را + رموز سر سلطان را چه دانی +

هرچند فطرت این حیران انجمن هستی مشتاق رسیدن خط شما نیست لیکن اینقدر میدانم که خاطر مدارائی مدار دوستی فروش شما از نو نامه و فرستادن پیغام بحرمستی فراوان چگونه باز آمده بود و عجب که مقدمهٔ قدسیه که در اصلاح احوال آن یگانهٔ روزگار گفته بودم بکار من مسکین معامله فهم برده اید و آن نسبت که بمخاطب خود میگفتم که مرا اندیشه که بود از اخلاص و افر شما بود که مبادا انکار ان نموده در مراعات خواطر فرستادها و فرستادن مردم خود اهمال نمایند و ضمیمهٔ افسردگی طبیعت آنکه قرة العین دولت میرزا ایرج رایگان اسلام و ملاحظهٔ کفر ناپرسیده در رزاق خانه فرستاده اند هرچند کفر نفس الامری داشته باشد در مذهب یکجهتی گنجایش امثال این امور نیست نمیگویم که مرا دوست نمی داری یا دوستی خود را که بنسبت شست بسیار عقیقت ندارد این میگویم که در معاملهٔ دوستی در خور نیک اندیشی من نیست تکلیف که در برابر صحبت من باشد و چون عالمیان را

بدشمنی انگلیس بر پیمایند محبت ناقصک خود را عظمه اشیا خیال میکنند باری گذشت آنچه گذشت
اکنون همگی فطرت جاه و اعتبار و فتح و نصرت و صحت و مسرت آن وحید الدهر را از خدای
مهربان مسالت مینماید و در لوازم دوستی از خود شرمنده نیست حضور و غیبت یکسان
چون گویم که دروغ گفته باشم چه پساخیر بهای آن یگانه محبت در غیبت گفته میشود که در
حضور نگو نبوده که مبادا بعوض حتی تنخاطر راه یابد الله لله که توجه باطنی و ظاهری حضرت
خدایگانی بدرجه اعلی است شکی از این گرم تر و نیازمند تر و زود تر عرایض نوشته شود که شجاعت
و دانش و هیبت عوام و التجای مردم مردانه و فراهم آمدن اسباب دنیوی است کو آدمی را
سبب میلیت اصل تمیز است اندر آدمی تا فر ولی را بدان داند که الله تعالی توفیق
محاسبه و تنگی دل در فتوحات متقاران روزگار خجسته آثار آن یگانه زمان دارا و محمود جهان
خدمتگار اخلاص گزین است این باریابی و نظری دیگر شد توقعات او اختیاری نبود در گفتار و کردار
از وراثتی امم والسلام در ماه رمضان سنه سی و شش نوشته شد تحاشا ناثان فرد کرمی
آید گلوی اجیگیر داد او بستان و میرداد باش از مطالعه نسخه جاسه کو نسمه است
مسرت پیرای خاطر حیدر ودان بوده از نقوش ناملایم که صفحه جهان از آن گزیر ندارد و الحق
از اسباب والای ایزد شناسی و از امور دریافت اسرار عبودیت است و سعیکای
دل و دوربین آن معشوق سرافراز و آن عاشق برخوردار من که جز عاشقی من و معشوقی گوهر
بیامیزد و از بیست تنگی چه معنی دارد که گنجایی هم پدید نسازد چه دوست دوربین من اگر از کید و حسد
اخوان دنیا بگوید آن خود و در روزبازار مردمی شیوع داشت و بزرگان صورت بی بقایی آن
پی برده بزم عیش خود و منغص نساخته اند تا به پیشوایان معنی چه رسید امروز خود که حال او معلوم است
حاشا که گردی بر دامن حوصله جهان پیمای خاطر محبوب بسر آمی من نشیند اگر از یکرنگ من فرمایدوای زبان

وزین سفر باید خود ایمعنی باعث ظهور عیار اخلاص درست که سود و زیان را در ان گنجایش نیست
پیشود و راه معامله با فرمان روای حقیقی مسلوک داشته هزاران مقاصد صوری و معنوی را
دام گسترده میگردد و اگر جدائی صوری دوستان عرفی و آشنایان ظاهری که از اسباب
انتظام مهمات صوری اند در تعب اند خود لغایت عجب ست که ایمعنی اگر موجب شکرگزاری
نباشد باعث کلفت کارشناسان درگاه ایزدی چون توانند شد و اگر از دوری صوری دوست
حقیقی آزرده دلند خود از کم فکری و بیحاصلی توان بود چه محبت حقیقی روی هجران نه بیند و مفارقت
ظاهری موجب اختلال احوال نشود چه در منزل اینست که محل نزول مودت تحقیقی
غم و غصه نمیباشد پس ای دوستدار پرحوصله کم حوصله بسیار برداری کم برداری من امروز آن روز نیست
که شما از خود بهره ور بوده بهر رقه خرد و الا دتیا [illegible] نیست درست غم و غصه را بخود راه نداده تمشیت
مهمات مرجوعه را سرانجام نموده داغ بر پیشانی بزرگان جهان نهاده بهجت آرای خاطر دوستان
حقیقی گردند چون از نامه عطوفت پیشانی آن بزرگ جهان را گره آلوده یافت دل بدرد آمده
کلمه چند نوشت در عمل آوردن آن یادداشتها کوشش فرمایند که آنها بتدریج میوه گوارا بار
میدهد از احوال خود چه نویسد بعد الحمد که نفس اماره خیلی در پی راه نفس مطمئنه تک و دو دارد و طبیعت
عنصری که از کوه باطن او در صوری در تلاش ست امید که چون صلح کل در میانست او هم از
تلاش باز آمده بصحت گراید اشعار منتخب که در بیاض علیحده رقم پذیر شده بود و انتخاب حدیقه
و آنچه بعد ازان منتخب شده باشد نویسانیده یکجا فرستند و بعد ازان آنچه شود جزو جزو
بفرستادن آن مهمانی دل ناتوان فرمایند قرة العین دولت و سعادت میرزا ایرج
و داراب و قارن برخوردار صورت و معنی شوند وقت آن نیامده ست که ایشان را
رخصت فرموده در ظل حمایت الطاف ایزدی که کافل مهمات ایشان ست

گذارند و میخواهم که همواره از تمنیات و حقیقیات ایشان را که شمار ورزی بگذرد و مصحوب یکی از حاشیه گردان بساط عزت نوشته سفیر ستاده باشند زیاده چه نویسد سخندانان

رباعی دل با تو دهم رسم بداندیشان را ورتو ببرم ستیزهٔ ایشان را ور من اندر سر کار تو شود مهر تو میراث دهم خویشان را بخاطر قدسی نژاد حقیقت اساس ایشان چه حاجت که بگویم بخاطر آلوده شناسا فراج نادرست روزگاران معدن نیکذاتی باید که نگذرد بلکه در صد هزار فرسخ این چمن همیشه بهار هم عبور نشود که در حرف معاملهٔ خلافی بخاطر حق گزار من راه یابد فکیف در دبستان دوستی سخن از عالم ناراستی بر زبان حق گوی من به نیت مدارا هم بگذرد چه جای آنکه مقدمات قدسیه صداقت و انگاه با آن درازی سخن و انهمه امتداد زمان از پیش منی که در ترازوی انصاف و قدردانی او جمیع اشرار روزگار وزنی پیدا کرده از جهات شتی و طرق مختلف از مغتنمات روزگار اند نا بسوده دست و دل خاطر بر زبان هرزه گوی دهد اما چه توان کرد که مخاطب من نظارگی جمال خودبینیست و طبیعت او را از هجوم بدمعاملگان فرصت مشورتی یا وقت شنیدن نصیحتی از فطرت بلند خودش نیست بیت تو یوسف معنی را در چاه بلا دیدی + او را بشهنشاهی در مصر کجا دیدی الحمد لله که بعد از نیامدن مفاوضات گرامی که یاد از فراموشی میداد و بعد از رسیدن قوافل خطوط که نقوش پیشانی آنها گره آلودهٔ بدگمانی و نافهمیدگی بود تیمه کریمه اگر در خور محبت این کس نباشد باندازهٔ قدر نا مناسب روزگار ناسازگار نبود رسید بمقتضای بشریت طبیعت ملول مسرت آرا گشت و فطرت همیشه خرسند من از کوتهی حوصله دست نوازش بر سر و دوش خود گشید بیت شب غمهای من چون شد بصبح شادی آبستن + شود سامان نقب من همه بی گنج شایانی

نظر فرموده حمایت پدرانه خواهم و یا وقایت پادشاهانه نامم که من مغلوب طبیعت و محبت را
غالب مطلق ساخته با طبیعت لجاج آرای و محبت الحاح پیرای مقرر ساخت که حکایت اشتیاق
و شکایت فراق را بعد از استماع فتح قندهار که مقدمهٔ فتح ملک ایران است درمیان آرد
اکنون همگی همت صرف برامد کاری که پیش نهاد همت والا نهمت بزرگ جهان و جهان‌اند
زمان دودمان دوستدار است نموده حرفی چند می‌نویسد امید که حضرت دورهین شیخ
شریف رساند سوداگر زر طلب و سپاهی کهنه عمل روزگذاران میستند تا دانم که خاطر
شما مهم هشتمه را بر مهم قندهار ترجیح داده است تا دران باب اشباع سخن نمایم اما اندیشه
دارم از همراهان کوته نظر ز بنا موس خبر است که مبادا بمقدمات دلاویز خاطر مشغله
محبوب مزاج مرا باین وادی آرند حال قندهار و قندهاریان از اخبار ثقات مجدداً بوضوح
پیوسته باشد دران چه شرح دهد حاصل سخن اینست که قندهار را بهمه وقت بسهولت نتوان گرفت
بخلاف هشتمه باید نهیداران میانه ولایت را از بلوچ و افغان بزبان دلاسا و دست عطا
از خود کرده ضمیمهٔ لشکر فیروزی اثر ساخت و وقت فرصت غنیمت شمرده بچستی و چالاکی
اعتماد بعروة الوثقای عنایت ایزدی نموده متوجه قندهار شد و چندان تحمل گرانی بمردم
کومکی ندهند اگرچه اکثر مردم ملحق خواهند شد اما روش کار آن باشد که درداد و دهش کوشش
خواهند نمود که ناموس دیگر و اینهاست و بردباری و هوشیاری را دوستدار چین بسیار
خود خواهند ساخت و مذاکرهٔ مجلس شما ظفرنامه و شاه‌نامه و چنگیزنامه باید که باشد نه اخلاق ناصری
و مکتوبات شیخ شرف منیری و خاقانی و حدیقه که آن گفتگوی تجرد است و تعلقیان بزم کثرت
کار از اینجو اسیم ازخدا که نفس اماره است که در راه ما گوی ظلمانی نتواند نسبت کند چاه نورانی
ترتیب داده که خود باز دران افتد در خلوت زاری و تضرع بدرگاه ایزدی لازم شبا روزی

ناصح وندیم وهمدم وهمخوابه شما باد العاقبة بالخیر زیاده چه نویسد بنجاخانان قطعه

دل معشوق شوریدست بر من	وزان شورش جهان اسوخت خرمن

دهان بربندگوش فهم بست ست	مگو چیزی که می باید بگفتن

از مطالعهٔ مفاوضهٔ آنس آزرده خاطر شد چه از پیشانی الفاظ و حروف و لنگی آن رموز دان شورستان دنیا دریافت الله تعالی غم و غصه را پیرامون خاطر آن نکته سنج دوربین راه ندهاد و نیز دانسته که از هرزه گوئیهای من دوستدار که فرط دوستی از نهانخانهٔ خموشی بپارگاه گفت آورده ست ملول دل بوده اند چنانچه با یاالتفا نکرده دستدعای نوشتهای مهربانانه فرموده اند ای بزرگ زمانه مهربانی نه آنست که مثل زنان یا مانند شعرا یا طرز ندیا یا روز دوروبان دنیا مکاتبات خود را بمقدمات خوش آمد و مقالات ثنا آراسته اسباب غفلت و ابواب مستی آماده سازد حاشا که خاطر نکته دان سن که دو گلشن فهمیدگی طراوت بخش رنگ افزای بوی آوران مرزو بوم ست از من خیرخواه دوستدار چنین طمع داشته باشد و آن خیال دیگر که بسگان کوی اهلیت روا ندارم بآن مقتدای کارخانهٔ اهلیت چگونه تجویز نمایم که بر ضمیر مهر گزین رسیده باشد که مقصود نویسنده آزار رساندن خاطر همیشه گلشن آن معدن نیکوئی باشد بلکه مهربانی حقیقی آنست که برامد کار خود را منظور نداشته حرفی چند تلخ نما شیرین اثر در موقف ادا در آید مرا نیز کار دشوار پیش آمده ست اگر گنج دوستی که در معموره دلست و بجهت بی گم کردن نشان داده اند از هجوم عوام و از دحام همام عبارتی تمیزی نگذارد که بنظر قبصه ان روزگار در آید حرف محبت و یکجهتی که بر زبان داده اند و گفتگوی صداقت که بتکلم و نعتاره در میان افتاده است آنرا چه باید کرد محبت جاه نیستم و عاشق مال فی

که بسپه سالار جهان روباه بازی نمایم دروغگوی هرزه سرای نیستم که بی تقریب چنین بیهوده
گویا شوم دیوانه نیستم که سخن بی قصد لواشوو از شمائل معاملت و جلائل محبت که دریافت آن
بخاطر فارغ هوش آرای حواله یافته است بر طرف شاید که تیره رایان عیب بین درین سخن
بقدر راستی و مردانگی فهمیده باشند مرا چه پیش آمده باشد که نگهبانی حرف سرائی خود
نکنم و آری که گفته ام پاس آن ندارم و از خیرخواهی آن منبع خوبیها باز آمده در مقام آزردگی شوم
حاشا ثم حاشا بیت گر بگویم زان بلغزد پای تو ور نگویم هیچ از ان ای وای تو
ای برادر عزیز هرگاه خیرخواهی همگنان پیش نهاد همت باشد شما که با صاحب فراوان اخلاص
دارید و به نیکذاتی و قدردانی موصوف اید و با صد خوبی دیگر این حیران انجمن هستی را
دوست میدارید اگر اندازهٔ نیک سگالی را بقیاس عقل دوربین خود گرفته کار دوستان
یکجهت را بر طبیعت خویش آمد دوست بی فکر حواله ننمائید گنجایش دارد ای قرة العین
وجود وای مسرة الصدر اهل شهود سهو کنند که کار نادانان کوی نااهلیست چه خوردم که
درین نشار تعلق بحسب سرنوشت آسمانی بدو کس رابطهٔ محبت پدید آمد دل از فروغ آن
نورانی شد و زبان نگارین گشت اندوه جدائی فراخ حوصله بلند بر داشت یار اول
ابو الفتح الفتح الصمد ربود که مرا وقت فرصت نصیحت گفتن یار دوم که دیر یار نبود لیکن
چه کنم که دوستیهام را خواهی نخواهی بگفتگو وا داشت بحمد آزردگی که از وا الامکتوب روی
داده بود بی آنکه رنجش معذرت کرد بعقل دوراندیش معالجه من کرده مرا خورسند
ساخت و از شما راضی گردانید تفصیل آن چه کنم که دور و دراز است الله تعالی شما را خورسند
دارد بحناشخاتان بیت ای خواجه سلامم لک در حجت ما چونی ای معدن
زیبائی و ای کان وفا چونی بی شائبهٔ تکلف خاطر از دوری آزرده است

وفتح ونصرت ومسرت شما را خواهند بیت ما را یار اعم تو هر شب بمغز استخوا نست
وآنکه از سبب تیجی حضرت ظل الهی نگاشته اند و سخن دراز کرده چگوییم که چه کرده اند وایید
هیچ باسد هیچ همواره بخوبی و بزرگی واخلاص ذکر خلوت وجلوت اند هر گز حکم نبود
که در هر فرمان حتی فرمان اعتراض نیز یار وفادار نویسند وخدمت اعظم خان را که تازیانه
کار شما ساخته بودند اینهمه از جا می نمی باید رفت و در امثال این اعتراضات که جز صوری
بیش نیست سخن دراز نکرد زنهار صد هزار زنهار برای چه از اعتراض گوبها در هم شد اگر اخلاص
وافر از هجوم مشاغل پوشیده گشت عقل دور اندیش کجا شد و اگر خود بکند این دیده
نمیرسید چرا نوشتها فتنه نمیشود گذشت آنچه گذشت برای خاطر آن دوست هیچ چیز
خرسند شو سوگند دوست میخورم که اینجا هیچ قضیه نیست ومشرب عذب شاهنشاهی
در کمال صفاست محاسبه داهی وتحسین فطرت ونکوهش طبیعت و دریافت مدارج معامله
وشناخت پایهای مراتب روزی با دولت وچهارم آبان سال سی وشش نگارش یافت
بخانان عزیمت سفر رخصت پادشاهی ومنزل نو چون فتح قندهار وتهتهه وغیر آن
خجسته ومبارک باد خیال نکنند که دل دوستدار شما را لحظه از احوال خیر مآل ذهول واقع
شود والله تعالی از عمر وآبرو وبردباری وفراخی حوصله برخوردار گرداناد از دوری دوستان
زن طبیعت که نظر بر مقصود خود انداخته از جدائی آزرده باشند متالم نشوند وبخورسندی دوستان
دوربین مردانه که آبروی دوست وبر آمد مهم صاحب را مرهم جراحت طبیعت هجران زده ساخته
متوسل درگاه ایزدی اند نفس ناطقه گرامی را همانی کسند والوشی بطبیعت مرحوم که نیک از
بدیدانند دوستند اگرچه میدانم که با بخت بیدار خرد پیش بین چ ارند اما دل محبت گزین بیتابانه
مینویسند که درین یورش بکار دارند اول آنکه زاری ال ... و دوم شب با چون غذای هر روزه

دانسته تخلف نورزند دوم در تخیل صحیح فتح آینده و تعقل آزادگی حال پاسبانی دل نموده نگذارند

که بشادی در آید که دولت و نصرت در کنار خاطر اند و نگین می نهند سوم عطوفت را بر غضب

والی ساخته باندک چیز در شورش نیایند چهارم جمیع همراهان را بفنون شتی سرگرم اندیشیدن که

بهر حرف زدن کوینین (؟) هشتم محبت بگفتگو در آورد العاقبة بالخیر سخنانان نظم

ای لقای تو جواب هر سوال ❊ مشکل از روی حل شده بی قیل و قال ❊ آزموده من

هزاران بار بیش ❊ بی قوام شیرین نیاید عیش خویش ❊ کی باشد که نقاب مهاجرت از

کار ناخجستگی خامه و نااهلیت نامه و نا امینی شاهراه سخن و ناموتمنی پیغام گزاران

کوتاه سخنی برادر دل چه که حرفی بمذاق عرف که از فروغ صدق بهائی داشته باشد از

مکمن بطون بمنصهٔ ظهور نتوان آورد و اگر کلمهٔ چند نوشته و مقدمهٔ دو سه در میان

که مخاطب مکمن لطف هم از آن ازبادهٔ بهجت افزای میان تهی فارغ شده شوقت گشتی

اکنون که باین حالت سر سخن گزاری ندارم خود چه توان نوشت بهر حال دل شوریده را بهیچ

تسلی داده مینویسد که معاطفه نامی که اگر امثال این مقدمات را در مکاتیب آشنایان

روزگار مذکور ساختندی هر چند که بعد از فراموشی بسیار آمده بود سجل محبت نام

نهادمی رسید بیت توان نه که دل از صحبت تو برگیرم ❊ وگر ملول شوی لبر دگر گیرم

اگرچه رسیدن این نامه خورسندی نه بخشید و از دیدن آن خوشحالی دست نداد اما

بهر وضع سبکبار تر شدم و بآن معاتبت را امتثال نموده جواب آنرا انجالت و تقصیر بر طرف

ساختن مابه الاعتراض تسلی روزگار شورش یافته خواهند کرد و بارها مذکور شده که روش ادای

که درین مسلک داشته اید چرا از دست داده امر یکه مورث شورش در خانه باشد بر ملا گردد اگر از دید

جاه و مستی اعتبار مرتبت چندین ساله گذاشتن مصلحت دیده بود یدآمی چه بر باقی که کسان با ذو فنون وقت

شریک نیست و دو سه سخن بصاحب نکته سنج دقیقه یاب مهربان نگفتند اگرچه از طرز خواندن عرضداشتے که درباب گرانی مزاج اقدس نوشته بودند آن آزردگی صاحب قدردان دور بین ما از هزار یکے آمده اما آن باریک بین آن یکی را هزار دانسته در اصلاح آن کوشند دوم رمضان سنه نهصد و نود در دارالخلافه لاهور مرقوم شد بخانخانان الله تعالی در لوازم نثار تعلق استوار داشته پیش از تمامی لوازم این کار اندیشه تجرد خلل انداز این انتظام نگرداناد عتاب و خطاب و مباسطت و ملاعبت در نزهتگاه طبیعت بغیر از ایشان نیست و مجالست روحانی و مطارحت معنوی در گلشن همیشه بهار فطرت بهم نی آن خلاصه خاندان دریافت نی لیکن طریق مکاتیب را از مهمات دانسته عمداً از آن تقاعد میناید و منتظر وفتر صدور اسلات معنوی که بزبان فعل ادا یابد میباشد و از آنجا که قحط سال مروت و اهلیت ذاتی هیچ که سوداگری آدمیانه را هم آغوش عنقا نشان میدهند و اینکس بحسب سرنوشت در معرکه این آدمیان چشم قبله افتاده است قطع نظر از آنکه مفاوضات روحانی پرتو ظهور هر وجود معنی رس ایشان را از مغتنمات عظمی میداند در معاونت صوری و معنوی بی اختیار است هزاران شکر که درین کار شگرف طبیعت با فطرت یاوری و هست ششم جمادی الاول میرزا علی بهادر رقیمه مسرت افزای غم آور سانیده خاطر را که در بروی شادی و غم بسته بود در عین اندوه یافت چه عزیمت آمدن نه موافق مضمون فرمان همایون ست و نه لائق فطرت و دریافت ایشان و هرگاه آن منشور عاطفت در معنی تحریض بران خدمت بود طلب از محتملات عبارت و اشارت دانستن را چه نام توان نهاد و اکنون عزیز من بهیچ وجه داعیه آمدن را بخاطر دقیقه یاب خود راه ندهند که این توقف یکسال که در حدود دارالخلافه اگر واقع شد نه مرضی خاطر بود و توجه والای شاهنشاهے را در فتح دکن عظیم دانسته زیاده درین باب

سخن نکنند و سرگرم خدمت باشند و کشایش آن ملک را که قابو بهتر ازین نباشد چون بارهای
دیگر از دست ندهند فیروزمندی صوری و معنوی قرین روزگار فرخنده آثار آن یگانه دودمان
فطرت باد بنجاتان چاره اندوه از بیرون مطلبی و علاج آن در دل تست دارویی در
درپیش تست و تو از دیگران طمع داری نصیحت گر تو خرد دوربین تست و تو بدریوزه گرد دیگر مردم
می تنی این سنگ ضلالت بپای طلب آمده تیز روان عرصه ارادت را بسر
در آورده شیخ عراقی میفرماید قطعه آفتاب اندرون خانه وما ٭ دربدر میرویم ذره مثال ٭
گنج در آستین و میگردیم ٭ گرد هر کوی بهر یک مثقال ٭ این تنها رهروان عرصه صحرای
دلگشای معنی را پیش آمده بلکه کوه نوردان کریوه صورت را نیز پیش آمده که از حال خود غافل
مانده چشم طمع در مال دیگران دوخته اند خانه خود را جاروب نکرده خیال نقاشی کار و انسرا
دارند و بموجود قناعت نکرده حریص معدوم اند وخته خود را ندیده در گرد آورده مردم
دل بسته اند نفس اماره را که راهزن دایمی و کیسه بر قدیمی و دشمن جانی ست دوست
صادق انگاشته غیر را که سعی او در نیک و بد اثر ندارد دو دشمن قوی دانسته با خود بزم صلح
و با جهانیان هنگامه رزم آراسته اند بحیرت و شیفته و سرگردانی خود را اگر نیک کار این شغب خانه
دنیاست بر اجرام فلکی و اجسام علوی می نهد و برادران بنی نوع خود را مسعد و میسر ازو
والا چون سباع و بهائم در هم آویخته در ریختن آبروی یکدیگر است تا بخون چه رسد حاشا که
سباع و بهائم از هزاران یکی در همجنسان خود این ناخوشی که آدمی از تیره رائی و سیه درونی
میکند بر خود می پسندد و اگر بر جهانیان این حقیقت ظاهر شدی هر اینه به نقد دشمنان
معامله نافهم الناس که از معقلی ورگرد انتقام اند براحت افتاده کوشش بی اثر نکردی و تهمت
فاعلی بر خود نهادی و چون دل رخصت این مکنون تعیین نداد که ناز خلوتسرای خاطر بمعرکه قلم

وسیاهی وکاغذ دارد برای هدایت عالمیان از نوکر و آقا فقیر و غنی دو سه کلمه می نویسد
اول سموم خطائی که بر کشت زار نوکر وزیده آنکه سر رشته مسکینی و معامله فهمی و پیش بینی
و خاطر داری و غمخواری که در زمان کم تعلقی داشت در هنگام هجوم دنیا و رجوع ابنای روزگار
نمیدارد و یکبارگی ورق گردانیده چون گویم آن نامهٔ اعمال حسنه را شسته شروع در بد
کرده توقع دیگر بر کونین تواضع و نیازمندی از جهان چشم میدارد تا کار از بیدر بسی
بجائی میرسد که حبل المتین اخلاص گسسته میگردد و با ولی نعمت و صاحب خود تغیر روش
می کند چه در اطوار خدمت و چه در اوضاع اطاعت چه در ملا و چه در خلا تا رفته رفته
بجائی میرسد که بدست خود در گرداب هلاکت مختفی میشود و هرگاه نوکر که خمار احتیاج همیشه
در سر دارد بر شیشهٔ بادهٔ خود کامی و شیشی از ان مست گشته چه عربده ها ننماید اگر صاحب با چندین
اسباب مستی سر شورش داشته باشد چه دور باشد و لهذا اگر صاحبان بر شیدهای
خود را بهمان نظر خردی که در مبادی احوال دیده اند منظور داشته نگاهداشت اعتبار خود
نمیفرمایند آن تنگ حوصلها که در بند سود و زیان خود و معنی سوداگری حرف اخلاص بر زبان
صورت بکار دارند و بدین حالت کور باطن گشته سود خود را در زیان خودی انگارند و در
اندیشهای تباه افتاده پایمال حوادث میگردند و این کم خردان بدست توقع تواضعات
بیجایی از صاحب خود داشته در گو خسران فرو میمانند تاریخ سوم شهر ذیحجه در سال هزار
نگارش یافت بخانخانان بیت همی ندانم چاره فراق و نیست عجب که هیچ زیرک
خود کرده را ندانند چار لیکن از بیچون درچاره گریست اگر روزی چند بظاهر دوستان
حقیقی را در گدازش هجران میدارد اما در معنی اسباب دوام مواصلت سرانجام میدهد
الله تعالی بزودی محنت دوری سپری گرداناد که نه تاب بیان شدید جدائی دارد

نه صبر خاموشیدن حاشا اگر بیان توانستمی کردکی بزبان آمدی که در خور حوصله و استعداد
مستمعان زمانه هست و نه خاطر مشغول بسیار دوست آن مستعد خطاب سر سخن شنیدن دارد
از جوشش بی‌صبری حرفی چند تراوش میکند قطعه ز دوست دورم ازین زارتر چه باشد
حال   زیار فردم ازین صعبتر چه باشد کار   میان آتش و آب اندرون گرفتارم
که جانم آتش کاه است و دیده دریا بار   شکر ایزد را که مژدهٔ وصال رسید و خاطر را از بار گران
رهانید یعنی و بیست و سوم صفر ختم الله بالخیر و الظفر گرامی قاصد رسید و مفاوضه که
طراوت بخش دل پژمرده و نضارت ده خاطر افسرده بود در عین راه آورد که مرزا جانی بیگ
بمقتضای سعادت ذاتی و بخت بلندی و دولتمندی آمده دید و در استعداد روان
شدن است چگویم که چه خوشحالی رو داد و کو قدرت گفتار و کجا قوت نوشتن و باین فرصت یافت
تا نبذی از مسرات خود باز نمایم اشعار وقت آنست که یاران طرب از سر گیرند   طرهٔ شب ز رخ روز
همی گیرند   مطربان را و ندیمان را آواز دهند   تا سماع خوش و عیشی بنوا در گیرند   الحمد لله که ازان
یگانهٔ زمانه هم آثار حوصلهٔ عالی ظاهر شد که چندین مشاق و انواع محن که ازان باز که هندوستان
مفتوح گشته چنین واقع نشده بود تاب آورده در ارتفاع مدارج کمال کوشیدند و هم
انوار شجاعت که بهترین سجایای ذاتیه است از لمعان سیوف بارقهٔ آن اقبال مند روشن
گشت که نبردهای مردآزمای فرموده مظفر و منصور گشتند و هم فنون تدابیر صائبهٔ آن یگانهٔ
زمان بر خرد و بزرگ و دوست و دشمن پیدا آمده مراتب دانشوری خاطر نشان ظاهر بینان
شد و هم مراسم مردمی و لوازم فتوت در پایهٔ اعلی بمنصهٔ بروز جلوه گر آمد چنانچه ولایت سند
آوردند و نوکر خوب بهم رسانیدند و با چندین پیکار طرح دوستی نفس الامری انداختند
مقدسان عالم علوی را آفرین گر خود گردانیدند آری محبوب دلها گشتن مفت و بی تقریب نباشد

اکنون برحسب مدعا فرمان عالیشان شرف نفاذ یافت نیکوئی فروش نیستیم که
دران باب شرح دهیم اکنون هرچند زود تر مرزا را بملازمت آورند سود مند تر و بهتر
خواهد بود زیاده چه نویسد که وقت تنگ و قاصد مستعجل و خاطر در شورش الله تعالی
دربادهٔ کامروائی هوش افزائی نصیب گردانیده در محاسبهٔ روزنامچهٔ احوال خود
سرگرم ترگرداناد والله بس باقی هوس دوازدهم آذر ماه الهی سنه سی و هفتم این دو کلمه
برسم استعجال نگارش یافت بجا نخانان بحق آنکه بجز تو کسے گزیده ایم که در فراق
تو یک لحظه آرمیده ایم من حیرتی مدتیست که درین تکاپویم که حرف دوستی و قصهٔ اشتیاق
و حدیث محنت دوری بر زبان نرود و آن را بر زبان معامله واگذارد اما چه توان کرد
مصرع می تراود چکنم آنچه درا وندمن ست والحق از انجا که دوربینی و معامله دانی
و بغور کار رسیدن شیمهٔ ایشان ست و میدانند که آن متاع چرب زبانان خراب باطن
شوریده خاطر نیست ازین تراوش بی اختیاری آزردگی خاطر راه نمیابد اما حقیقت کار
آنست که صفیر قلم و ضمیر کاغذ و سرزده درائی زبان عنصری را در بارگاه محبت گذر نیست و
هرچند این جنس بدیع بوسائط سمت ظهور یابد جلباب خفا و نقاب استتار بیشتر پوشد و سودا گر
قلاب اندوده فروش که ملتزم این پیرایه میشود از خرافت یا ابله طراز یست که عیب آن را
نادانسته وا مینماید هرچند میخواهم که بدو کلمه اختصار رود و اما شره سخن گفتن با ن دانش پسند دوربین
خویش بیتاب داشته بدراز نفسی موصوف دارد واویلا من فنون الامارة آمدیم بر سر گزارش
بعضے معاملات اول آنچه از احکام مقدس بود فرمان درست کرده فرستاده شد
و حکیم عین الملک نیز درین نزدیکے روانهٔ آن حدود ست و آنچه در باب منشا شیر
بعد نیسه که با ایران و توران شرف نفاذ یابد رقم زدهٔ کلک تحقیق شده بود

بی شائبهٔ تکلف آنچه این حیران مطمئن اندیشیده بود اگرچه در عبارت و لفظ بقدر تفاوت داشت
در معنی یکی بود **بخا بخانان** منت خدای را عزوجل که بتدبیرات شایسته و ترددات بایسته
ایشان کار شگرف باتمام رسید شکر شادی دل آن یگانه زمانه کنم یا سپاس سبکباری دوش
سنگین خود نمایم آری کسی را که نیت درست است کارش بهترین وجوه بانجام میرسد چه حاجت که
من مداحی کاری را که بروضع و شریف حسن آن پیدا باشد آماده شوم اگرچه جمعی از
خودآرایان تیره رای بطرز دیگر فهمیده یا بروش دیگر فهمانیده بودند اما کلمات باطل
اساس حق نشناس چون شعلهٔ خس بقائی ندارد همان بی بقائی او جزای کافی ست چرا
بهرزه درین باب حرف سرائی نمایم و خود را بقصد دل بهیچ مضطرب شوم خاطر شریف الذات
خود را بهیچ در اضطراب اندازم عزیز من هر کاری را اشکری قرار یافته نه قرار یافته
مردگان پوسیده استخوان قرار داد خرد والا که هرگز نمیرد شکر امثال این خدمات لائقه که بچند
تک و دو جنگ و جدل و بفنون تدابیر صائبه صورت میپذیرفت که ترازوی انصاف
محکم تربیت فطرت داده نگهبانی نفس وو فربه شو باید کرد که مبادا دست نوازش بر دوش خود
کشیده شوری انداز دالحمد لله که آن نونهال اقبال را راه محاسبه و محاربهٔ نفس داده اند
و آنچه از قسم شکایت نوشته میشود این ماجرای میان فطرت من و فطرت شماست و الا طبیعت من
با طبیعت شما نهایت موافقت و خرسندی دارد و اثر او در وقت تحریر اندیشهای تصور نخوانده میان
فطرت و طبیعت جنگ بیندازند بتحریر شهر ذیقعده بسمه هزار نگارش فتح **بخانان** امید که فیروزمندی
صوری و معنوی و کشایش ظاهری و باطنی قرین حال آن یگانه زمان گردد و خاطر بهجت آگین را همه در
امور متوجه خویش دانند شمارا آنطور میخواهم که اگر هزار کس در حق یکی بدی گویند و اندیشی او را به نسبت
آن خجسته صفا خاطر نشان کنند و نقد اخبار را که صدق و کذب طرازو است دریافته وقعی بر آن ننهند و

اعتباری ۱۲

مرتبه که صدق مظنون شده باشد گاه آن را بفاعل حقیقی منسوب ساخته مسرت آرا شوند و گاه آن را بفراخی حوصله که از لوازم بزرگیست حواله کرده نشاط را اساس نهند تکلیف که بداندیشی یکی بگفتهای واهی اهل نفاق باشد یا بمحض توهمی و تخیلی که بزرگان دینی از زحمت آن خالی نباشند بهم رسد اگر حرف درشت نگاشته قلم خیراندیشی شود آنرا درشتی ندانند و آنچه بر عکس یکی نصیحت و نیکوخواهی باشد درشت نمائی اورا اگر در خاطر جای دهند یکبارگی معامله خوش آمدگویان بپایه رواج میرسد که دیگر راست اندیشان را جای سخن نباشد دیگر عزیز من عنقریب ولایت وسیع دکن مفتوح خواهد شد در حوصله وسعت بخشند و در سلوک مردم فراخی دهند و همه نوکران خود را بیک طریق شناسائی کردن نکو هیده است تکلیف که بیگانها بسا احراز از دلتهای صوری احتراز نموده در سلک زنده پوشان در آمده اند درین باب سخن بسیارست و مخاطب کلم غریب تر آنکه مخاطب من همه وقت لائق این حرف سرائی نیست روز آبان خرداد ماه سنه چهل خانخانان ابوالفضل مستمند که از نوشتن نامه کناره و از فرستادن قاصد متنکر هست و از گفتار بتنگ آمده مشتاق کردار است از کم حوصلگی خود و فرط عطوفت آن یگانه دهر خبر خفت در دمندی صوری خود را نمینویسد و چون مسرت خاطر خطیر آن گوهر والای معدن فطرت منظورست لا اندرو هم و خواهم و نگاه نمی اندیشد الله تعالی نظر بر تنگ حوصلگی های ما کرده بزرگزادهٔ قدسی نهاد را از خدمت ملا این پیر عاجز معاف دارد یا بدولتخانه فنا رساند یا با وج تجرد برده خورسند دارد و درین چند گاه این بیت آن راه یافته سر تکوین غالب آمده نفس اماره شیخ فریدالدین عطار قدس سره بر نمیگذرد فرد هزار بار چشم و کوزه کرده اند فرا هنوز تلخ مزاجم ز مرگ شیرین کار هر گاه دل حیران را بجهت تحصیل کمال علاقه بهشتی یافته خواهان تجرد و خمول می بیند خاطر بو العجب را باین بیت حکیم سنائی سخن خوش میدارد فرد آفرینش نثار فرق تو شد بر مچین چمن حسان زر انشار

اگرچه مجملاً میداند که عقل و دولت بخش و بخت سعادت آورد دارند مکارۀ جسمی را مانع نکو
نفس و تحصیل کمال نداشته انفاس قدسیه را و آنچه لابد وقت مصروف خواهند داشت
اما موت قصوی طالب تفصیل اقصی ست در ربیع الاول سنۀ نهصد و نود و هفت و فتنه
از بیماری صحت یافته بود نگاشته شد بخانخانان عاشق معشوق مزاج شما از معشوق عاشق
مزاج خود گله چند دارد و از عالم طبیعت که از آن نه من در آزار و نه مخاطب من معذرت طلب
آنکه قاصد شما خبر نمیرساند و سیر از طبیعت شما موقوف آنکه قاصد ما آید تا خبر برد و بارک الله روز
ازین سه بیت آن راه یافته ملک معنی امیر خسرو محظوظ بودیم نظم باز گشادم به طبیبی
دکان + مرهم دل دارم و داروی جان + هرکه دلش تنگ نیاید پسند + دارو بخش و هم سود مند
و آنکه خوش آید طلبد نیز هست + لیک شکر خستۀ تب را نه بست + و این صبح که بیاد شما
نشار باده دارد و این بیت عطار گاه خم خم باده مینوشد و گاه پیاله پیاله شراب بیت آن
یکی آشتن قاضی شده و این بحیض شکی راضی شده ذوق دی و شوق امروز نگاشته آمد
امید که نشار این دو چشم معنی سرگرم سازد و اسلام بخانخانان ایزد جان بخش جهان آفرین
بمقتضای فنون حکمت بالغه این حیران دبستان آفرینش را که بزعم اکثری از نفوس ضروری الدفع
ست و یگان برخی از نفوس معطل مدت سه ماه و کسری بسر حد عدم برده باز برفراز وجود آورد
در دفع ضعف و اعطای قوت ست امید که این رجوع باعث اهتدا و هدایت شود و از آنجا که
در هنگام شناختن بملک نیستی که مظنون شده بود خاطر را تعلق باسباب دنیوی نبود در نفس
ناطقه را بعضی امور که در زمان صحت بمطالعه معلوم نشده بود و صد خار در پای طلب خلیده
بعلم یقینی آن کمال یافت معلوم میشود که این بازگشت موجب حصول مقاصد حقیقت شود و از شوق
دیدار آن یگانه روزگار چه نویسد که در شدائد اوقات که از عالم کون سیر میشد خاطر را خبر از محبت ایشان

گرفتار نیافت چون تکلف درمیان نیست و اتصال معنوی برکمال میخواست که ازین ضعف
کلمهٔ چند نویسد اما آثار المتقدمین خواجه عطا بیگ که همواره از احوال خبر میگرفت استمداد خواهش
او باعث این تحریر شد الله تعالی مسرت و نصرت قرین احوال خیر مآل ایشان دارد غرهٔ شهر
رجب علی شد بخانخانان چهاردهم آذرماه الٰهی سنهٔ سی و شش والالانامه که بعد از
وزیدن نسائم فتح و فیروزی و سرسبز شدن گلستان اقبال و نصرت رقم زدهٔ کلک محبت
شده بود بنظر اقدس خدیو جهان نگارندهٔ ملک معنی آرایندهٔ جهان صورت که سالها
در از عمارت بخش خرابهٔ روزگار باد رسید بنظر تحسین و استحسان در آمده لوازم شکر ایزدی
و مسرت تازه ذی فهم و اولیای دولت و اصفیای حضرت خورسند و شادان گشتند
فرد امروز روز شادی و امسال سال گل + نیکوست حال ما که نکو باد حال گل ازان باز که
افراد انسانی در بازار حدوث و چهارسوی کون و مکان هنگامه آرای شده اند ارباب عقیدت
که باطن ایشان بنیات خیر آراسته و ظاهر ایشان با آگاهی و آداب فاضله پیراسته کنار آرزوی
این گروه مقدس از مقصود تهی نبوده از آنچه و چه همت علیای ایشان بود با حسن وجه صورت
اتمام یافته استان منبع اخلاص و معدن نیکی را اگرچنین فتحها روی دهد چه بدیع و چه بعید است
لیکن من نقب بگنج خیر متناهی زده را که بر جواهر و لآلی که در حوصلهٔ آسمان در نگنجید و در صدف
روزگار درنیاید دست یافته است از چنین مقاصد جزئیه و مطالب محقره کجا خرسندی میشود
نمیگویم که طبیعت من خوشحال نشده این کار شگرف را حقیر شمرده و یا سود اگر من که هر متاع
را نیکو فروشد نکوهش این کالا را بخاطر آورده یا از لوازم فروخت کما ینبغی نپرداخت لیکن این فطرت
سحر انشام استسقا شعار من لائق خطاب خود حرفی چند بیتابانه میزند **فرد** تشنهٔ محیط من بحرها
همی طلبد گریست جان مرا طلبهای جام کفاف بخانخانان **بیت** ای شادی جان

دوستان رسمی نتوانند گزید بجای آورده از دوستی حقیقی همت در برآمد کار ایشان دارد چند روز بسیج
درونی آویزه دوش است که نحتی از داستان ایزدی دوستان نویسد بو که مرهمی بر خاطر افگار آن
نقاوهٔ دودمان آگهی نهد و این بیت رومی عشق که بر زبان داده بودند سرمایه ساز و بیت
نکو دل را که گرد غم نگردد — از آن پس غم خوردن کم نگردد — ولیکن پختگی نمودن بیار بر خاطر
انصاف گرای دشوار می آید تا آنکه گرامی نامه آمد و دل شوریده شورش یافت نظم
درین چنبر که محکم شهربند است + نشان ده گردی کو بی کمند است + نه در چنبر توان سر
وا کردن + نه بتوان بند چنبر باز کردن + هرچند میدانم که از شناسائی و فراخ حوصلگی
نحتی خود را از طبیعت باز خریده و در ظلال خرد آسایش میزنند لیکن آن با چالت گسترده ام که سراز
دیدگونا گون هجم بهستان ناشناسا توانند چاره کرد بهر حال چاره هر کار پیش شماست بیرون
نطلبند و آنچه از تجربه نگاشته اند این اندیشه لازم و الافطرت باشد لیکن امروز که گوهر انصاف
خاکبوس و خدیو زمان بی اندازه مدارائی و هرزه سگالان گرم ناهنجاری اگر روزگاری دل بدین
کارستان تعلق باز دارند نزدیک یقین دارد که بمیامن این کردار گزین آن خواهش نیز در
زمان شایسته روزی شود برآمدن بهر وجه مناسب میداند بخجا نخانان رباعی گردل
دهمی گر ز تو شکایت کنمی دانی که شکایت بچه غایت کنمی ور پرده دری نباشد اندر حق تو رها
که تو کرده حکایت کنمی رباعی هم بگذری ز غایت مدهوشی + گر چشم کنی با من و گر بخروشی + بر گرد
تو یکایک انگشت نهم + فی فی من و انگشت و لب خاموشی + عزیز من شگرفی روزگار را این
ناشناسی صبح و چه و یکدام نیر و برگوید چه پایه تواند گفت هرچه گفتنی بود بختی برمز وایما و برخی باظهار
و تصریح بیرون داده و مخطور ضمیر صافی در دل نگاه نداشت و هر گاه بشما هم مدارائی باشیم پس
با که سر گرانی نمایم چون ایزد بی همال سخت مهر و سست خشم آفریده است بهمین دلاویز گفتار

آشتی کردیم انشاء الله بملکیه زود تر آیند و دیگر بگفت راه نیابد و دلجوئی گوهر سعادتمندی و پاک نهادی
میرزا شاهرخ از ضروریات است چون ایلچپور درین نزدیکی بایشان داده شد سزاوار است
که تا رسیدن آن هم مسلم باشد و از انجا که خیریت و بهبود ایشان را میخواهد راجه هرنس را بملازمت
فرستاده و سررشته سخن کوتاه گردانیده هیچ چیز نیست که او نداند چه از حقیقت ملک و چه
از زبونی غنیم و اختلاف آنان و قابوی کار باندک فراخی حوصله و کشاده پیشانی و شنودن
دیوافسانهای بیدلان و هرزه رای و یاوه درائی ناشناسندگان ساده لوح همه کارها دلخواه
انتظام می یابد و در اندک فرصتی تمام ملک نظام الملک در حوزه تصرف اولیای دولت
می درآید لیکن نهم ماه بهمن الهی سنه سی و پنج در موضع کوپتن تحریر یافت خانخانان
خاطر حقیقت پیرای را گرامی تراز نوید فتح و فیروزی آن اعزه دوستان چون گویم که دوستان
ناپدید اند مطلبی نیست از انجا که بهارستان سرای نیت حق اساس آن محاسب و زبانچه خود نظر
محبت اثری افتد گل می شگفد و مشام تفحص آئین بی برده خبیات جهان بوی دولت و
اقبال می آید الله تعالی آن چه بای هست را چنانچه بمحض عنایت خود آن توفیق کرامت فرموده
که در هنگام شادمانی که هوش ربای جمهور انام است جشن هوشیاری آراسته بزم دانش را رونق
می بخشند امید که در وقت سنوح ناملائم و ظهور نامرضی که در دید تحقیق عین مصلحت بل پایه خرسندی
و خورسندی ست نیز مسرت پیرای خاطر خرده دان گشته بهار بیخزان بهجت باشند چه از طبیعت
قانون دان کامل الصناعه مزاج شناس واردی تلخ شیرین مینماید از حکیم جهان آفرین خود
ازین بهتر چون خیال توان کرد و آن که بتازگی بوادی سخن آمده حرف سر است نوشتن نامه و راز
بنواب اقبال آثار میرزا خان کوکه است در جواب مفترضات پادشاهی برای چه اینقدر را جا باید
و انهمه سخن کرد و یکبارگی طرز اخلاص منش خود را گذاشته مثل امرای سرحد

نمود سوم مژدهٔ قدوم فیروزی آورد و نوید تنومندی در دو شنو و چهارم آن خلاصهٔ خاندان آگهی را
باز بخدمت وکن رخصت ارزانی داشتند و نیکنامی و بخت افروزی از سر آغاز گشت چنانچه در جهان
معنی گزیده تر یاور خوبهای چهارگانه برشمارند و در عالم پیکر از نام نیک و ستیاری بهتر چه که برابر آن
نبود و همواره خاطر قدردان ازان گزند ناهنجار که ایشان را رسیده آزرده بود و سپاس ایزدی
که زمانهٔ آن نزدیک شد که بمردانگی و کاردانی آن یکتای شناسندگان آن نکوهیده نقش
زدوده گردد و خاطر مقدس شاهنشاهی ازین غم برآید پنجم زمان خودآرائی را که نه برآهنگ ضمیر
خواهش نوای بود و پیام انجام شدن آمد و باطن گرفته آوای کشایش برشنید ای همزبان حقیقی
چه برگویم و چه برگزارم من جائی در گروه نیرنگ ساز تقدیر در کار دیگر با همچنین کج گرایها می
کوتاه اندیشان روزگار یکطرف و شگرف کاری کارسازان دولت یکجانب بد گوهری مردم این
یکسو قطعه لبالب ست دهانم زماجرای چند که غیر بالب خود باکسی نیارم گفت شکایتی که ز
ابنای عهد هست مرا بگویم نکیم شرم می نیارم گفت سخن چگونه توان گفت کاهل این ایام
سزای هیچ نیند هیچ نیارم گفت نی نی چرا حرف بید آنشی میرود و از درون صافی گله می تراود
و هنگام ثناگستری و سپاس گزاریست که با چنین حال ایزد بیهمال مرا از گزند زمانی رهائی بخشید
و بنگارنگ خرمی و شادمانی و ستاد و اگر گذشته بیاد آید در نیایش گری گر دستوری
برخاسته باشد و چون بیدانشان کوی بیگانگی هرزه سرا شود و آنکه کمترین مریدان را شاهنشاه
وقت یاد فرموده و بهجران زده آرزومند حضور قدسی ساخته اند این مژده و الا چگونه درین قطار
کشند و ششم نام برنهد دولتی ست بی همتا و نعمتی ست بی پایان و دیگر وجوه جمعی خاطر خوشی
چه برشماره و چه باز گذارد زمان دیدار نورافروز نزدیک رسیده روزی باد زیاده چه نویسد
بخانخانان ازچگونگی احوال بهجت اشتمال می پرسید که همعنان عنایت اقران شدند

از بس چو صلگیهای شوق که اضطراب در کارخانهٔ تمکین اهل ثبات انداخته طلبگار صحبت صوری ساخته است چه نویسد دوستان فدوی شما صادق خان و حکیم همام و ابو الفضل چه از مقام نفس الامر و چه از راه انتظام و التیام یکی بوده صحبت شما اولا و صحبت شما ثانیا استدعا مینمایند والسلام

بمخانخانان اسد باشما ست نه از انگونه که در احاطهٔ علمی او در امده اید بل از ان نمط که در مرضیات او آهنگ در امدن با ستقیم شدن داریدو گزین ترین نشانهای این دولت اداآنست که دل حق اساسان را در صلاح بدنی و نفسانی آن بزرگ زمان مائل می بینند پس از انحراف مزاج چند روزه سریع الزوال ملول بوده تنها سبب آنرا بر اخلاط و غذا نهاده بی حقیقی از داد ار جهان آفرین شناسند و معالجهٔ آنرا منحصر در قرابادین اطبای جسمانی نهاده بعد معجون روحانی اطبای نفسانی پرداخته بکار فطرت پردازند و نخستین کام پرداختن سر رشته محاسبهٔ دائمی را دراز کردن و پهنا ور گردانید نست شفای صوری و معنوی روزی باد بست و نهم فروردی ماه الهی سنه سی و هشت در دار السلطنة لاهور نگارش یافت بمخانخانان ای مشتاق زود سیر آمده از قدر دان شوق فزوده دعای از جانب فطرت خود قبول فرماید اگر درین دو روز محاسبهٔ نفسانی یا مطارحهٔ فطری از پرسیدن آشنایان حقیقی و دوستان معنوی باز داشته است مبارک باد و گرنه بزودی توفیق بازگشت و ندامت از گذشته دها و دو سه بیت که آدم عشق خلاصهٔ روم درین دو روز ضیافت این غریب در وطن و مهجور در وصل و پریشان مطمئن کرده بود بآن مخاطب خود مینویسد نظم گفت عیسی را یکی هشیار سر + چیست در هستی ز جمله صعبتر + گفت ای جان صعبتر خشم خدا + که ازان دوزخ همیلرزد چو ما + گفت از خشم خدا چه بود امان + گفت ترک خشم خویش اندر زمان + آرزو بگذار تا رحم آیدش + از سودی کاینچنین میبایدش + گفت رنج احمقی قهر خدا ست + رنج کوری نیست آن مهر خدا ست + ابتلا رنجیست کو رحم آورد + احمقی رنجیست کو زحم آورد

من ندیدم در جهان جست و جوی + هیچ اهلیت به از خوی نکوی + الله معکم اینها گفتم بیست و یکم

فروردی ماه الهی سنهٔ سی و هشت قلمی شد خانخانان توانگری خاطر و صحت بدن باهم

متفق بوده نصیب روزگار فرخنده آثار آن پی برده راه برفته ملک معانی باد و همت عالی نهمت

چون فطرت بلند جلیس مجلس انس آن بزرگ خانواده خبر و شوا و مشتبه از سواد پیشانی گرانی

جسم و پراشفتگی نفس ناطقه معلوم شده بود هرچند سید است به بدرقهٔ عنایت ایزدی که

حارس ایشان است باندک پرهیز جسمانی و تقلیلی از محاسبهٔ نفسانی تا این زمان باید

باشند اما احیاراً للاسم الظاهرة بنوشتن این دو کلمه مصدع خود و مفرح ایشان گشت اتفاقاً

بالخیر خانخانان دیروز و امشب که با دل بس نیامده مغلوب طبیعت شده مخوست که از خلوت

خاطر برآمده گامی چند در بیدای صورت زند الحمد که این امنیت بی اختیارانه بفعل نیامد اما باید دانست

که این آهنگ باطن نه برای سرور و حضور آن بزرگ خردست لیکن برای اندوه رسمیات روزگار

ست اگرچه از مشرب اهلیت بغیر سهها و درست اما در مذهب اهل تعلق رسمی ست پسندیده از

محاسبهٔ زمان بیداری و هنگام خواب بر روزنامچه گذشته و آینده مبصرانه نظری انداختن ضرور است

و از اسباب هوش برای احتراز لازم دانسته پاس فراخی حوصله باید داشت از عمر و دولت و نصرت

کامیاب باشند والسلام خانخانان الله تعالی از بیلا خطگیهای ترکانه آن بزرگ را

محفوظ دارد تا محتاج طبیعت و شورش افزای اهل محبت نگردند فراست درست و عقل صحیح

باعث آن شد که این دو کلمه که مدبر را در کلفت و مقبل را در مسرت انداز و نوشته آمد احتیاط

کامل و استغنای تام مغلوب محبت شده در واهیه کتابت سرگرم ساخته فرو عشق ست

صد هزار تمنا مرا چه جرم گر خواهشی کند دل شیدا مرا چه جرم مجبور استعداد را زبان کوته و دست

بریده و پا شکسته باید بیهوده مخروش باخموشی هم آغوش باش خانخانان

ف این نامه در حالتی تحریر شد که ابوالفضل از خانخانان و او از پادشاه ملال داشت و ظاهرا خانخانان از جائیکه بود بخواسته نمی آمد ۱۲ از ع و غیره

الله تعالی قرین و ناصر باد هر شیدا آرزوی آن کرد که حرف دوستی سپری گردد صورت نیست العزة

آدمی زاد از و همه و هرزه گوئی سخن سازان بیکار و بخصمی ساده لوحان بکمت دیدکاری عاسه

خلائق و شنود و داستانهای فرومایگان تنگ چشم پیشین که از ناهمبزی یا نیک اختری به نیکان

اشتباه پیدا کرده اند تخیلات بدیع فرو میشود درین وقت بزرف نگاهی طوماری حال پیشین و

حال را دریافته اگر پیروی گردیدن باید خود چه بهتر و اگر نه در گریوه توقف نمودن پیرایه دولت

شمرید من خود از نیرنگی اخوان زمان نه آن پایه ملال دارم که قلم یاوری تواند کرد و در گردابی درمانده

با تعلق بر دوش دارم نمیدانم تا نه چه بوالعجبیها در پیش دارد اگرچه میدانم به تکلف حرف سرایم که نخا

راه اندیشه تباهی بهم ای برادر بهر حال اگر زمانه گذارد خود در منزل تو نشان مقصود داده ام شاید

توفیق نکوهش نفس یافته قدم بر شاهراه فرض وقت داشته آید و اگر نه شاید که داستانهای

احیا بمقتضای دولت منشی ذاتی چاره گری فرماید و بهر روش که باشد زبان را از فضول را

از بغض نگاهبانی کند شاید که این بادیه هولناک دینی بعافیت سپری گردد از مهمات دنیوی

بمضامین فرامین که برساله اینکس نوشته میشود پسند نموده خموشی میکنند همه مردم را یکسان خیال

کردن برای چه و تامل خصمانه با خود نکردن چه العاقبة بالخیر بخانخانان نامه دوستی

حروف بیگانگی یعنی نشاط افزای این تماشای شگرفکاری روزگار شد و طبیعت خام سر تهی مغز که

نظر بدیرین حقوق رسائی و مردانگی و پایه شناسی ایشان آرزوها در سر داشت تلخی غم زده گشت

خطهای مردم که نوشته اند که بطلب رفته ایم حاضر است و آنچه در باب تغیر جاگیر مردم میشنود از

رقم پذیرفته موجود و توقف بیجا نمودن در راه خاصه در برهان پور سالها بازی و هر گاه

با وجود مثل شما که درخت بارور خود میدانست چنینها شود از که برنجد و که را نفرین کند

اگر عالمیان با من در بدی شوند غباری بر دل نمی نشیند چه من خوی زمانه و زمانیان

نیکو شناسم و توقع کم آزاری و بی ضرر نیست تا از دید نا ملایم بخروشم و از جای بروم اما هر یک این اگر
از شما ببینم با وجود دریافت نیرنگی تقدیر در هم میشوم و با خود بس نمی آیم آن دعویهای پیشین و
استبعاد من شاید بخاطر داشته باشند از شما چشمداشت آنست که بمقتضای عادت قدیم و معامله
که مرا دخل نباشد بی مشورت اینجانب صورت ندهند و از دور دستها پرستشها رود و کنگاشها بجا آرند
امروز که من در معامله باشم و از من نپرسیده آن چنانکه نگاشته اند بظهور آید در برابر آن چه باید کرد
و حق بجانب کیست و آنکه در ابرای ذمه خود وجوه معقول نوشته اند سخن من همانست لیکن
چه سود که کردار بگفتار پیوندی ندارد و عجب تر آنکه نوشته اند که هیچ کس از لشکر نیامده چندین
که پیوسته به برهانپور بودند آمدند اول خود میرزا یوسف خان با لکیان که از پنج هزار کس متجاوز
بودند و متعهد جانب دولت آباد بعد از فرو شدن شمشیر الملک عزیمت جای خود داشتند
بموجب طلب ایشان رفتند چنانچه نوشته ایشان حاضر است و تفصیل مردم اعلاوه نوشته فرستاده
و همه درین خدمت شریک بودند و الا از من تنها چه آید و چون در شاه گڑه توقف بسیار شد و غنیم
شوخی و بی آزرمی پیش گرفت همه را طلبیده خود آهسته روانه جانب احمدنگر شد در اثنای راه
روار و مردم در میان آمد با وجود این چون خزانه همراه بوده خواست که بهمین مردم پیش رود و دست برده
نماید چون امر عالی رسید و نوشته ایشان پی در پی آمد از آن عزیمت باز آمد و خاطر مقدس شاهزاده را
مقدم داشتم و نتیجه که داد آنکه آوازه تغیر در میان افتاد و این مردم را بی مزدگی شگرف روی داد
و آنکه نوشته اند که در خالصات شاهزاده نویسانده بودم بایستی آگاه شد که خالصه است
یا نیست منشوری باید نمود تغییر کردنی بسیار اند اما در وقت و از راه فهمیدگی و عجب تر آنکه نوشته اند
در اصل فرستادن احدی بجهت آوردن بیلدار و سنگتراش و درودگر بوده که در قلعه گیری دخل
عظیم دارد اگر بجهت گرفتن آسیر این فکر بوده چه لائق درین هنگام که مهم عظیم در پیش باشد

باسیر مقید شوند و اگر بجهت احمد نگرست که در پیش بوده بهتر بود و آنکه در باب خالصهٔ سرکار
شاهزادهٔ فیروزی مآل و دیگر مردم بیجاگیر قلمی شده است راست همه دلخواه سرانجام میباید و برای همین
کار خزانه موجود نزد و تر آیند و این کار دو روزه از پیش برند و اگر من باشم خود بتوقف من والا
خواجه ابوالحسن که بمردانگی و دیانت و کاردانی و خیراندیشی سزاوار دیوانی کل است و از دو
شمار بجا بر کشیده میتوان بشایستگی سامان نمود و آنکه تا رسیدن رایات ظفر آیات امر عالی
و پروانهٔ مسلم داشت فرستاده اند من ممنون شدم و کار شما بهتر شد و آنچه در باب بازکشیدن
فقرهٔ چند قلمی نموده اند یا دار فطرت قدیم داده طبیعت فریبی یافت با خود از دوستی گذشته ایم
و نزدیک ناامیدی بسر میشود و همگی تکاپوی در سوداگری میرود باری درین آشوبگاه گیتی
از نیکو بازرگانان باشیم غنیمت است و آنکه در باب استحکام مواد محبت ولا و از سخنان مرقوم
شده بود هرگاه جویائی این در سر باشد و آن شود چه بهتر خصوصا با مثل منی یک لختی
کم خوشی قدردانی و بی رنج زود آشنای صاف درون خاصه که خرخشه از میان افتاد و مرا بدرگاه
طلبداشتند چنانچه پیش ازین عرضداشت فرستاده ام و سرگرانی که از شما داشتم بشما نوشته بودم
اکنون اگر آمدن شاهزادهٔ والا اقبال دیر ترک باشد خود زود تشریف آورند تا لشکر و خزانه
سپرده بعضی سخنان گفتنی و ناگفتنی در میان نهد و حالا مردم دودله اند و دکان خیال میکنند
لغت بر دکان ندار درین مدت که اینجا بوده ام فهمیدگی را بگویم و رخصت شوم درین صورت تغیر و
تبدل دلخواه میشود و مردم پراگنده نخواهند شد و بامید سرگرمی خواهند نمود و غریب آنکه چنان
شنوده میشود که شاید ایشان بدرگاه والا نوشته باشند که مالهای بسیار ضایع شد و مردم
بسیار پراگنده شدند چون مطابق واقع نبود و تنها هم بحال خود دروغ پنداشت رفتن مردم خود
از همین تغیر شوم در میان آمده بود و آنکه در طلب خواجه یا کارکن ایشان امر عالی صادر شده بود

چون فرستادن یکی از ینها بر هم شدن لشکر اینجائی بود و تجویز نکرد اکنون تا آمدن شاهزاده و شیمای کسی

که متعهد لشکر شود تا من خود ملاقات نموده رخصت شوم خواجه دلنشین کند بخانخانان ازد

توانا آن فهرست هوشمندی را در حمایت خود پرورا صفا و ضد یکجهتی که نامزد خیرخواه حقیقی

شده بود بگرامی مطالعهٔ آن احتظاظ وافر یافت نگرانی عظیم دارد که همراهان چگونه زیست بینا نند

و خاطر عزیز چونست کم وقتی باشد که بی یاد ایشان بگذرد و سبب نیامدن و لتنگی از مزاج زمانه

یا آشفتگی از نایافتگی نبض روزگار یا کلالی از رنگذر جسم مبادا الله تعالی در مسالک تسلیم و رضا

خرسند داراد مستشار الدولة و موتمن السلطنة اعظم خان کوکلتاش

الله تعالی آن عنصر دانش و هوشمندی را در مراتب خردمندی سربلند داراد و در رضاجوئی

پادشاه صورت و معنی از عمر و دولت سرخوش گرداناد اگرچه خاطر همیشه ازین جهت که رابطهٔ دولتخواهی

و نعمت پروردگی یک درگاه امر نیست اتحاد بخش میخواهد که طریق مراسلات فیما بین مسلوک باشد

تا باین وسیله لوازم این نسبت بتقدیم رسد و گویائی و شنوائی مقدمات نفس الامر که قحط آن

مخصوص این زمانه نیست علی الخصوص از طوائف عالم ابنای دنیا ازین عطیهٔ عظمی محروم تر اند

کرد و لیکن از انجا که سلسلهٔ محبت را گسسته دارند خوش نمی آید که این جاده را روان سازد که مبادا

از فساد زمانه و زمانیان محمول بر اغراض دنیویه شود و نیز چون این کس بمدد رفعت

بعنایت ایزدی آهنگ آن دارد که در سلک سترسمان روزگار که با دل آلوده بآن نگار

دارند مسلک نباشد اینمعنی باعث آن شد که درین مدت مدید با وجود آن نسبت

را از ارسال رسائل که شعار متکلان رسم و عادت است باز داشت تا آنکه درین ولا بموجب

حکم عالی این راه بسته کشوده شد امید که همچنان عقدهٔ مقصود کشاده گرداناد ولا دقیقه شناسا و خاتمت

عاقبت از امور چه از مقیاس اندیشه برتر است سوی عاقبت آزردن پادشاه ظاهر و باطن که چندین حقوق

نعمت او بر ذمه باشد چگونه ذکیال خیال و رای امیدوار دوستی و راستی و دوربینی ایشان ست
که خاطر حق گزار خود را از مقدمات وحشت آمیز خوش امدگویان که در لباس دوستی لوازم دشمنی
بتقدیم رسانند غبار آلوده نساخته در امتثال اوامر پادشاهی که عقلا و نقلا اطاعت آن فرض است
جمیل نمایند و آنرا مفتاح ابواب سعادت دنیوی و اخروی شمارند و نصایح ظل الهی و مواعظ پادشاهی
که اکسیر دولت و کیمیای سعادتست بوسیلهٔ دل فراخ حوصله و خاطر محبت ماثر و دیدهٔ دوربین
مطالعه فرموده مراسم شکر ایزدی بجا آرند تا مشاوران و هم مجاوران تنگدلی که دیدهٔ ایشان جز
بر مبادی تلخی صوری نیفتد منکوب و مخذول شوند ای عزیز تمیز و فهم درست و عقل دوربین اگر
امروز بکار نیاید بچه کار آید صنوف عواطف و فنون مهربانیهای شاهنشاهی که در خلوات و جلوات
نسبت ایشان معلوم شده اگر بگویم ع کو مخاطب که باورم دارد سخن بسیارست و وقت کم انشاء
الله تعالی که بمدارج ادا شود و اکنون خاطر خیرخواه از ایشان مستدعی دو چیز ست یکی آنکه بی توقف
بخاطر جمع و دل خوش متوجه انتظام مهمات گجرات شوند و ملتمسات و مقاصد را که بعد از
مشورت خیر اندیشان دوربین قرار یافته باشد از احمدآباد عرضداشت نمایند که انشاء الله سبحانه
بوجه احسن صورت میپابد دوم آنکه یکی از ملازمان و آشنایان را که براستی و پیش بینی و بردباری
و نیکوکاری او گمان داشته باشند بلطائف تدبیر آن چنان قرار دهند که حق را در خلوت
بی خوشامد که مفرح دلهاست بایشان میرسانده باشد که بازار خوشامد رائج و متاع
راست گفتاری بس کاسدست و صاحب دلتان را از کثرت مشاغل و از فرط تلخی
حق شنوی اقتدار پیش آوردن راست گویان درست کردانیست و چه مفسد که ازین
روی نمیدهد ای عزیز نمیگویم که چشم دوستی از من داشته باشید خواهش آنست که دشمنی
خیاری و بیهی را از دل بر آورده خاطر نکته سنج خود را گلستان سازند و السلام

حال برشد وکاردانی سابق منضم باشد ۱۲ از مولوی عزت علی سلمه الله تعالی

۵۷

باعظم خان کوکلتاش والا رقیمه که بنام خیر اندیش بقرزده کلک التفات شده بود
نهم اسفندارماه الهی سال سی وهفت در ملازمت حضرت ظل الهی بمطالعهٔ آن مشرف شد
معذرتی که در خیرخواهی این مسکین نوشته شده بود ایزد دانا ست که چنانچه هنگام بی توجهی گرانی
نداشت درین حال خورسندی ندارد چه وجه همت این مزاج دان زمانه بسود وزیان خود
تا در امثال این امور گرد غم وشادی باشد بلکه تکاپوی خاطر والا آن ست که اولیای دولت
صاحب وپادشاه خود را که درین دولت ابد قرین خدمات شایسته کرده عیار حسن عقیدت
واخلاص خود را ظاهر گردانیده اند پاسبانی نموده بی شائبه اغراض که بیشتری از برادران
دینی ازان نگذرند در بارگاه سلطنت جمال آرائی این طائفه نماید که مبادا ناتوان بینان حسد پیشه
ومعامله نافهمان شرارت انگیز باطل را لباس حق پوشانیده خدیو جهان را متغیر گردانند
اگرچه خدیو جهان در پیش بینی ودوربینی وقدردانی ومروت ومردمی آن پایه دارد که در
کاسدی بازار شورانگیزان ورواج نقد اخلاص مخلصان بخیر اندیشی امثال ما
محتاج نیست لیکن چون درین کارشگرف تصنع نیرو وودیعت نهاده دست قدرت ست
امید که دران نشار بکار آید وثانیاً تلاش آن دارد که ساده لوحان مستعد مراتب چهارگانه
اخلاص بر تفاوت استعداد رسانید کامیاب صورت ومعنی گرداند بصیحت ونصیحت تا موجب نقص
خردمندان که فرموده اند هر نصیحت گر بناصح محتاج ست من هم بیمار خودبینی وخودآرائی بوده آرزومند
طبیب چاره گر باشم وثالثاً شرارت پیشهارا که خردهای شان تیره شده خلاص خود را در بلای
خود می اندیشند بقانون مهتدی گرداند وهرگاه حال این حیران سلطنت چنین باشد او را کی خرسند
وغمگینی از سود وزیان خود شروی دهد وهرگاه امروز در دولت ابد قرین مثل شما در خدمات پسندیده
واخلاص بلند وقدم خدمت وفزونی خرد وشایستگی حال ضمیمهٔ رشد وکاردانی سابق شده باشد

در نظر این معامله شناس نباشد و بی شائبهٔ تکلف از گزیده‌ترین گروه اول باشند پس خیراندیشی
شمارانه برای خود و برای شما میکنند بلکه برای اعلای اعلام دولت ابدقرین صاحب میکنند و این
شیوه از کوه عنایت صاحب خود میدانند پس ترصد آنکه هرگاه خدمتی رجوع شود که در نشار تعلق
ناگزیر است بی شائبهٔ معذرتی بی تکلفانه نگارش رود تا آنرا از مهمات خدمت پادشاهی دانسته
بغیر ضابطه ما امکن در انجاح آن اهتمام نماید و من که همان طور دار و بیماری خود را طلبگارم از دهر در
کار روائی هیچ هم تا مرا در حجر عنایت خود گرفته بیا رهائی باطنی مرا چاره گر آید همچنان دارو چند
هم دارم که هر که او در آن بی غرض اندوخته آن نماید و عمل کند امید که شفا یابد و بعنایت
الهی نه در تتمهٔ اول مضطرب و نه در حالت ثانی خودستائی و خویشتن آرائی پس ای عزیز من
بی تواضعات رسمی که خاک بر سر آن باد به بعضی از مقدمات لازم البیان می پردازد پیشتر از آنکه فهمیده
خاطر خود را بنویسد از نوشتن سرگذشت واقعی گزیر ندارد چون قرة العین سعادت شمس الدین محمد
این شکوه را بعرض اقدس رسانید از آنجا که حضرت در مقام وفور عنایت و عطوفت بودند یکبارگی
در تعجب شدند اگرچه همیشه بیشتر ازین در خلوات اخلاص قدیمی شما را مذکور میساختند و هرگاه کوته اندیشی
حرفی نالائق نسبت میکردند الفت و اظهار مهربانی بیشتر میبودند که آن کوته حوصله خجلت زده میشد و
پیوسته در ایام دماغ خشکی شما نهایت توجه در خلا و ملا بظهور می آمد علی الخصوص درین ولا که
سبب رفقهٔ اخلاص و ریت خود و بیمنت توجه شاهنشاهی منظور رحمت الهی گشته مصدر خدمات
لائقه شده اند چه فتح جام و چه فتح چونه گره و چه گرفتار ساختن شو و غیر آن چه گویم که چگونه حضرت
مشتاق شما گشته اند روز و شب بی یاد شما نمیگذرد و همواره طلبگار آنکه کی باشد که در حضور
پرنور السرور شما را مشمول مراحم خسروانه گردانند آنچه شما بوالدهٔ مقدسه و فرزندان عزیز
نوشته بودند ظاهر بود که شوق آستان بوسی آنقدر دارید که درین نوروز عالم افروز خود را خواهید رسانید

واگر در نوروز نتوانند بشرف حضور البته رسیده خواهد شد که ناگهانی شخصی بعرض اقدس رسانید
که ایشان باوجود بی اهتمام خدمات خود متوجه جزیره شده اند که آن را بجزوه تسخیر در آرند
باعث تعجب شد چون ازین خیرخواه جمهور انام پرسیدند بعرض رسانید که امثال این سخنان
جز دشمنی نگوید واگر رفتن واقع باشد در انجا دغدغه خواهد بود که چون بملازمت می آیند بضبط آن
رفته باشند که خاطر یکبارگی ازان حدود جمع باشد وحاشا که فتوری در اشتیاق ایشان
رفته باشد پسند اشرف آمد و گوینده شرمنده شد درین که حضرت بیش از بیش متوجه
شما اند و کوته حوصلهای ناتوان بین این عنایت روزافزون شاهنشاهی که درباره ایشان
جلوه ظهور میدهد در پیچ و تاب اند که شش دراس رسید و آن خط را که بمن نوشته بودند بی آنکه
بمن مشورت نماید بدست اقدس داد حسب الحکم قرة العین شمس الدین محمد مضمون آن را بعرض
رسانید از شنیدن آن فراوان تعجب کردند و بکمترین فرمودند که عنایت ما در چه پایه
است و عزیز هنوز این طورها مینویسد و پیشتر ازین مظفرخان و راجه ٹوڈرمل و دیگران
انجا مهر میکردند بایستی این گله در ان وقت کردی اگرچه آنجا هم جای گله کردن آنها نیستی
از بی عنایتی ما درباره آن اعتضاد السلطنة نبود بلکه چون مهمات درخانه ناگزیر بکی باید فرمود
بهر که این خدمات مفوض میشود مهر کردن در جای مخصوص تابع آن خدمت است اگر
اعظم خان در درخانه باشد و متوجه این خدمت شود اول و اولی اوست چنانچه امیر الامرا
امیر المعامله نیز بود و همه اینها تابع او خواهند بود اندکی بدمزگی شما بر خاطر اقدس
گران آمده بود خیرخواهان بزم مقدس سخنان لائق بعرض رسانده تدارک آن بخوبترین وجه
نموده اند و آنچه بقرة العین مذکور نگاشته بودند و آن واقعه که دیده بودند و فتوحات مذکوره را
آن دانسته تذکار آن کرده نذری که فرستاده بودند مصدق آنچه درخاطر شاهنشاهی بود و مؤید

انچه مخلصان درگاه بعرض رسانیده بودند گذشت لله الحمد چون از املای سرگذشت بنیم اجمال
فراغ یافت از فهمیدگی خود مینویسد عزیز من گوینده او نظر نیاورده گوش بر سخن باید داشت و
درین هنگام غم و غصه که ناگزیر این نشاء تعلق ست لحظه تقلا و زی خرد و و بهین خوی دراه نداد طریق
مانده بود و نشست و خاست نوکر با قا مطلقا بر دو گونه است نخستین طریق معامله و آن سر رشته
حساب نگاهداشتن و ترازوی اندازه شناسی بدست گرفتن دوم اخلاص و آن دوست گزیدن
و غیر از نظر برداشتن اگرچه حکما در نامهای باستانی نوکر را سه قسم گردانیده اند اول آنکه سلوک او
اجیرانه و سوداگرانه باشد چنانچه خیاط و زرگر و بنا و امثال آن خدمت را در خور مزد میکنند
و نظر بر بها و متاع دارند و شبانروز را بکشاده پیشانی و شگفتگی میگذرانند دوم مخلصانه که
نظر بر دوستی داشته چیزی دیگر بخاطرش نمیرسد و آن حاجت بمثال ندارد سوم اسیرانه
چنانچه جمعی را بستم و زور کار فرمایند چون آلیه کشان فرنگ و چیره‌داران هندوستان که
زوراوران جمعی را بزور بازو گرفته می آرند اما قسم ثالث چون از نظر من افتاده است سخن را
بران نمط نمیپردازم حرفی چند از قسم اول که پایه نخستین اهلیت ست مینویسم و مخاطب خود را
که خاطر آزار یافته و اهمه خود ست مرهم می بخشم در طریق اول که نظر در همین بها و متاع افتاده است
و سود و زیان خود منظور سالکان این مسلک که قرین انصاف و رهین تمیز اند اگر درین سودا
زیان مند میشوند آزرده خاطر نمیشوند که کارشناسی و سرمایه سودا بدست دارند تکلیف که
سود مند آمده باشند و ان که سود بسیار نشد و منفعتهای کلی روی نداد آزرده نمیشوند اگرچه
اهل عالم بیشتری این گروه اند لیکن در سلوک این راه به تمیز و انصاف در معامله جای خود مشهور
نیفرمایند الحمد لله که درستی و راستی شما دوست و دشمن متفق اند پس اگر شخصی از
نامعامله فهمی شما را از گروه ثانی نداند با و شورش نمیکنم که باندازه دریافت خود راه میرود اما

او ناچار شما را از خوبان قسم اول خواهد دانست پس شکوه شما از قلیچ خان برین تقدیر بطور این مردم
حسابی نباشد شما از طبقه دیگر و او از گروه دیگر با آنکه در منصب و حالت و اعتبار نزدیک شما نیست
و قطع نظر ازینها شما کوکه و نسبت شما نسبت فرزندی و با آیین توجهات خاص الخاص پادشاهی
پیوسته درباره شما چنانچه بارها اسم فرزندی بر زبان گوهرفشان شاهنشاهی میگذرد و قطع نظر
ازین خدمات شایسته که از شما و منسوبان شما بظهور آمده کدام بزرگ زمانه را میرسد که در ان با جمعهای
مساهمت نماید پس چگونه شما را رسد که او را در برابر پدر بزرگوار خود آورده شکوه کنید و نام میرزاده را
برده در برابر خود آرید آری اینها رنگ آمیزی قوت غضبیست حاشا از مثل شما بزرگی که غضب
را اینهمه راه باشد و اینچنین مغلوب غصه شوید و اگر اعراض از رهگذر کو گنجایش داشت در
زمان سالف هم بود بهمین حال و خلاصه همان سخنست که در جواب این بر زبان شاهنشاهی
گذشت عزیز من چه مردم بجای چه مردم در مجالس می نشینند اگر از روی غصه گله کنند در انجا
بکنند که چگونه آدمی بر جای چه نوع آدمی نشسته است و مهر خود نقشی بیش نیست که بجای نقشی
جای گرفته است ازین تا آن چه قدر تفاوت معامله دانان از کفو خود شکایت نکرده اند
رسمی است باستانی هر که از غیر کفو سخنی گوید او را کفو خود ساخته در آزار خود کوشد اصل خود آنست
که عاقل دوربین از اعتبارات معنوی دیگری که بقائی دارد آزرده نشود چه جای اعتبارات
ظاهری فنا پذیر ای بزرگ زمانه شما که تاریخنامهای باستانی بسیار خوانده اید
چه دل بر امثال این مقدمات نهاده اید فنا و زوال پیشینیان عبرت بخش نیست اگر
غضب و غصه مستولی نباشد شما را کی فرصت از ادای شکر الهی و پادشاهی هم رسد
تا با مثال این مقدمات پردازند شکر الهی که هم صفات ارجمند معنوی روزی شما شده و هم
بزرگی ظاهری متیقن و دستور هیچ که شما را حاصلست درین باب چه سخن دراز کنم

که هم شما را باید که تأمل بل بی تأمل خاطرنشان ست و قسم دوم که آنجا جز دوست بنظر نمی آید خود را حساب
آزرده بودن کفرست چه جای شکوه او از فراوانی شغله اخلاص چند با خلاص نپرداز و بلکه
خرسندی خود را به پیراهی اخلاص چه و میداند چه میداند که اخلاص متاعیست بی بها اگر نقد
کونین را در برابر اند و مخلص ل آن نهد گوهری بها را بخزف ریزه چند فروخته باشد مرا از دو یک
بیقین ست که شما ازین گروه والا باشید آری بشریت ست و فزونی شغله و فراوانی مصاحب
یعنی خوشامدگوئی که بدی را به نیکی توجیه نماید و تنگی زمین را از آسمان گذراند اگر باین همه آدمی
مصدر این امور شود دور نیست اما باید که زودتر به رهنمونی خرد و الامعامله فهم شده ناصح خود خود گردد
که گفته حکماست هر که چاره اندوه خود را از دیگری طلبد در اندوه ماند کدام چیز ست که در باطن او
نیست و نیز چون دو فاصل آشنا نگاه کند همه خرسند نمایاست افتد که محتاج ناصح راه نما
نشود و نیز اکثر اوقات دانا کم بهم میرسد و اگر برسد راستی دوست می باشد و بواسطه آن سخن
راست نمیتواند گفت و بر تقدیر پدید آمدن چنین خیراندیشی که اندیشه هیچ نکرده راستیها بگوید
کو گوشی که بشنود چه از قدر هجوم بدذاتان و شریران آن خیراندیشی کجا ماند خصوصا که اهل دنیا
را از فزونی مشاغل و امور دیگر فرصت تشخیص و تمیز کمتر بدست می افتد و با این حال خوشامدگو
دوست گشته اند و خوشامدگو را از خدا میطلبند و از راستگوی خیراندیش که گفتارش بقدری
تلخی دارد بهزاران فرسخ دوری میجویند من که از هجوم نارسایان و شریران در گفتگوی بسته
راه مکاتبات بکائنات مسدود دارم برای آنکه دولتخواه حقیقی این درگاهید همه در ازنفسی
کردم اکنون باین دو کلمه اختصار میکنم که بهیچ چیز مقید نشده عزم آستان بوسی نموده
خود را بملازمت رسانید که جز خرمی و خوشحالی و کامروائی دیگر نخواهد بود اگرچه ظاهر چنانست
که تا حال متوجه شده باشید اگر خاطر وقار آن بزرگ زمان میل داشته باشد دیگر سخنان

اونا چار شما را از خوبان قسم اول خواهد دانست پس شکوه شما از قلیچ خان برین تقدیر بطور این مردم
حسابی نباشد شما از طبقه دیگر و او از گروه دیگر با آنکه در منصب و حالت و اعتبار نزدیک شما نیست
و قطع نظر از اینها شما کوکه و نسبت شما نسبت فرزندی و با این توجهات خاص الخاص پادشاهی
پیوسته درباره شما چنانچه بارها اسم فرزندی بر زبان گوهرفشان شاهنشاهی میگذرد و قطع نظر
ازین خدمات شایسته که از شما و منسوبان شما بظهور آمده کدام بزرگ زمانه را میرسد که دران باجمعها
مساهمت نماید پس چگونه شما را رسد که او را در برابر پدر بزرگوار خود آورده شکوه کنید و نام میرزا او را
برده در برابر خود آرید آری اینها رنگ آمیزی قوت غضبیست حاشا از مثل شما بزرگی که غضب
را اینهمه راه باشد و اینچنین مغلوب غصه شوید و اگر اعراض از رهگذر رفت گنجایش داشت در
زمان سالف هم بود و همین حال و خلاصه همان سخنست که در جواب این بر زبان شاهنشاهی
گذشت عزیز من چه مردم بجای چه مردم در مجالس می نشینند اگر از روی غصه گله کنند در انجا
بکنند که چگونه آدمی بر جای چه نوع آدمی نشسته است و مهر خود نقشی بیش نیست که بجای نقشی
جای گرفته است ازین تا ازان چه قدر تفاوت معامله دانان از کفو خود شکایت نکرده اند
رسمیست باستانی هر که از غیر کفو سخنی گوید او را کفو خود ساخته در آزار خود کوشد اصل خود آن
که عاقل دوربین از اعتبارات معنوی دیگری که بقائی دارد آزرده نشود چه جای اعتبارات
ظاهری فناپذیر ای بزرگ زمانه شما که تاریخنامهای باستانی بسیار خوانده اید
چه دل بر امثال این مقدمات نهاده اید فنا و زوال پیشینیان عبرت بخش نیست اگر
غضب و غصه مستولی نباشد شما را کی فرصت از ادای شکر الهی و پادشاهی بهم میرسد
تا بامثال این مقدمات پردازند شکر الهی که هم صفات ارجمند معنوی روزی شما شده و هم
بزرگی ظاهری متیقن و مستیقن که شما را خجلت درین باب چه سخن دراز کنم

که هم شمار باشند که تأمل بی تأمل خاطرنشان ست و قسم دوم که آنجا جز دوست بنظر نمی آید خود را جز با
آزرده بودن کفرست چه جای شکوه او از فراوانی مشغله اخلاص جز با اخلاص نپردازد بلکه
خرسندی خود او بیرواجی اخلاص خود میداند چه میداند که اخلاص متاعیست بی بها اگر نقد
کونین بها و برابر آرند و مخلص ل تا آن نهد گوهر بی بها را بخزف ریزه چند فروخته باشد مرا از زبونی یک
بیقین ست که شما ازین گروه والا باشید آری بشریت ست و فزونی مشغله و فراوانی مصاحب
یعنی خوشامدگویی که بدی را به نیکی توجیه نماید و تنگی زمین را از آسمان گذراند اگر با این همه آدمی
مصدر این امور شود دور نیست اما باید که زودتر بهمونی خرد والا معامله فهم شده ناصح خود گردد
که گفته سهل است هر که چاره اندوه خود را از دیگری طلبد در اندوه ماند کدام چیز ست که در باطن او
نیست و نیز چون در قاصل اشیا نگاه کند همه خرسندیها بدست افتد که محتاج ناصح و اواه نما
نشود و نیز اکثر اوقات دانا کم بهم میرسد و اگر برسد هستی دوست میباشد و بواسطه آن سخن
راست نمیتواند گفت و بر تقدیر پدید آمدن چنین خیراندیشی که اندیشه هیچ نکرده راستیها بگوید
کو گوشی که بشنود چه از فرط هجوم پردازان و شریران آن خیراندیشی کجا ماند خصوصا که اهل
را از فزونی مشاغل و امور دیگر فرصت تشخیص و تمیز کمتر بدست می افتد و با این حال خوشامدگو
دوست گشته اند و خوشامدگو را از خدا میطلبند و از راست گوی خیراندیش که گفتارش بقدری
تلخی دارد بهزاران فرسخ دوری میجویند من که از هجوم نارسان و شریران در گفتگوی بسته
راه مکاتبات بکائنات مسدود دارم برای آنکه دولتخواه حقیقی این درگاه هستم درازنفسی
کردم اکنون باین دو کلمه اختصار میکنم که هیچ چیز مقید نشده عزم آستان بوسی نموده
خود را بملازمت رسانید که جز خرمی و خوشحالی و کامروائی دیگر نخواهد بود اگرچه خاطر چنانست
که تا حال متوجه شده باشید اگر خاطر وقاد آن بزرگ زمان میل داشته باشد دیگر سخنان

گفته اند که بدین دو دنیا بکار آید و اگر نه خیر اندیشی دائمی بر جاست اینست که داد ار جان آفرین
بدل عطا فرموده و دل آنرا بدست حواله کرده و دست آنرا بقلم داده و قلم آنرا بکاغذ نگاشت
الله تعالی ما را و شما را از آنچه نباید و نشاید نگاهدارد العاقبة بالخیر باعظم خان مفاوضهٔ
قدسیه که نامزد این خیرخواه شده بود و نیک اندیش سعادت کیش خواجه سلیمان رسانیده
مسرت پیرای خاطر شد اگرچه درین خرسندی با خود عتاب کردم که تو از سود و زیان خود
چندین خوشحالی چیست بلکه خوشحالی چه خصوصاً که تشا را این عطوفت از شنیدن باشد
نه از دیدن لیکن چون امریست فطری که نفس ناطقه از مصادقت و محبت نفوس شریفه
خوشوقت میشود و سیما نفس تعلقیان شهرنشین چرا چنین نباشد که نظام این انجمن بدیع برا
نهاده اند و سلسلهٔ با طایفهٔ طیلسان بدنامی بر دوش انداخته دوستدارانه طریق مراسلات
مسدود داشته زیسته میمانیم و خود او ایشان را بدان تسلی می بخشم که ارسال رسل و رسائل
که از شعار اصحاب صدق و محبت ست در گروه منافق تیره رای شیوع تمام دارد درین رسم
ظاهر چه باین طایفه شرکت جوید پس با طایفه که خود تنها محبت گزین ایشان باشد چه گنجایش
داشته باشد که بنامه و پیغام پیش آمده باشم الله تعالی ما را و شما را در مجاسبهٔ روزنامچهٔ
احوال سرگرم داشته دشمن خود و دوست جهانیان داراد زیاده چه نویسد و السلام
بر کن السلطنة زین خان کوکلتاش ایزد کام بخش مراد ده مقاصد و مطالب صوری
و معنوی آن راست کیش درست اندیش را بر آورده خیر گرداناد بتاریخ هشتم آذر ماه الهی
بالتفات شناس مخیم سرادقات اقبال شد چون هم تاریکی را میخواهند که درین هستان بانجام رسد
توقف واقع شد اگرچه میل اقدس آنست که این زمستان در اتک باشند لیکن بخاطر
این خیرخواه میرسد که برای دفع تاریکی چه لائق این دولت عظمی که بذات مقدس توجه فرمایند

اگر این مهم ساخته شود دزدی گرفتار آمده باشد و اگر عیاذاً بالله طرز دیگر بر روی کار آید خود چه
گروه باشند و ننگ این چه قدر باشد و هرگاه بندگان بی بودن حضرت این کار را انجام
توانند رسانید و آواره گشته بماوراءالنهر رفته باشد دیگر چه لائق که برای این کار حضرت متوجه
باشند زنهار در امثال این امور کنکاش بکوته حوصلها نباید کرد و اگر گرد بران عمل نباید نمود و چون
مشوره بعقل دوراندیش و فطرت عالی خود کرد و آنچه من شما را فهمیده ام اگر شما خود را فهمیده بودید
مصدر کارهای عالی میشدید خدا امید اند که شما را نسبتی باهل عالم نیست اکنون که حکم شده است
که قاسم خان و آصف خان بروشی که شما فرمایند آنرا از مسوده پادشاهی دانسته این خدمت
را باتمام رسانند امید که مهم بخوبترین طرزی بر فور از ظهور آید از بزرگان فروتنی پسندیده اند یقین که
بحسن سلوک و لطف و تواضع شما آن مردم حلقهٔ عبودیت بگوش هوش خود کشند عزیز من
دوستدار من محبوب من بزرگان پیشین سرمایهٔ بزرگی را دو چیز ساخته اند یکی بخشش که این
مردم بدان محتاج اند دوم بخشایش تقصیرات ایشان همیشه این دو خصلت لازم ذات
خجسته صفات ایشان را باد در یکی از فرامین نگارش یافته که خواجه شمس الدین خافی را اگر یک
خواهند چنین باشد از زبان وقت وفا نکرد که بنویسم بخاطر میرسد که مثل خواجه راستی و درستی
و کاردانی بی خلل و غش در درگاه باشد بهتر است که مردم نادرست بسیار و کار پادشاهی بیشمار
اگر کو یک در کار باشد مردم بسیار اند بهمین طور هم عرضداشت نمودن مناسب میداند من واعظ
زبان نیستم و ناصح روزگار نه رابطهٔ دوستی برین میدارد که هرزه کاری نماید آنچه تا حال نگاشتم
ضروریات یا مستحسنات نشار صورت بوده اگر بهمین اکتفا کنم مکنون خاطر را نگفته باشم و باد دوست
خود نفاق ورزیده باشم اکنون اندکی از بسیار مینویسم ای هوشمند سعادتمند اوقات گرامی
را که چون باد میگذرد و بدل ندارد همه صرف بسرانجام این نشار فانی نباید کرد حصه

تن بخشید و بخشش سبحان داد و آنچه نفس ناطقه را بکار آید اشتغال نمود و آن در اخلاق ناصری و جلالی
اندکی از بسیار مذکور ست و خلاصه اش آنکه جهان آفرین قوت شهوت و غضب را برای نگاهداشت
این خانهٔ عنصری آفرید تا بیکی جلب منافع نماید و بدیگری دفع مضار اکنون آدمی از بد مصاحبی و
نافهمیدگی اینهارا مطلب ساخته فرو میرود و حد وسط نگاه نمیدارد اشعار خواندن و گفتن از بیماریهای
نفس ست قدری کارها باید کرد و تهذیب اخلاق نمود آدمی در عیب خود نابیناست سرمهٔ بینائی هم باید
عیب دیگران را که در آن بیناست مرآت عیب خود ساخت تا بدین وسیله شناسای عیوب خود
گردد و دیگر مردمی که خوشامد پیگفته باشند جوابی نموده پیدا کرده در نوکران خود هر کس که این بهره داشته باشد
عزیز داشت و مقرر ساخت که در تنهائی حرف راست بگوید که نفس معتاد به از شنیدن حق آزرده میشود امروز
که روز بازار خوشامد ست بس بهوش باید بود و از آشنایان چرب زبان خوشامد گو آگاه دیگر نه امروز
بلکه سالها و عمرهاست که خانهٔ جاسوسان ویران و راستی و درستی از اینها گریزان ست در کارهای اهم
چند جاسوس که از هم خبر نداشته باشند مقرر باید ساخت و تقاریر اینها علیحده علیحده باید نوشت
تا حق بظهور آید دیگر مهمتر درین نشا ارباب تعلق را از رسیدن بداد مظلومان نیست زینهار که این
را از همه فرض تر دانسته وقتی باین قرار دهند اگر نیم شب روشن شود که غوررسی باید کرد فرصت
عقلی که قضا ندارد فوت نشود دیگر پیوسته از درد لهای شکسته که درست ترین متاع این جهانی
ست دریوزه نمود و بگوشه نشینان و قناعت گزینان استمداد نمود و بخدا و بآن جمال رفته
ملازمت کرد و بخدا و بآن جلال در ملاقات ملاحظه باید نمود زیاده چه نویسد الله بس ماسوا هوس
هوس دوازدهم آذر ماه الهی سال سی و هفت بیست و هشتم شهر صفر سنه هزار و یک در بتاس
قلمی شد و السلام بزین خان کوکلتاش مفاوضهٔ شریف بهجت افزای خاطر
مشتاق و مسرت پیرای دل دوستدار شد نمیداند که شرح خوبی عبارات دلکشا نماید یا تفصیل معانی

روح بخش کند الحق اگر مخاشیه ده سر رشتهٔ انصاف بدست باشد این عطوفت نامهٔ شگرف که نقاد دور بینان روزگار را اگر سرمایهٔ تسلی خاطر آرزومند گویند سزاست و اگر مفرح لهای اندوهگین خوانند پروست آنرا افسون جراحت افزای دل مجروح جدائی و تعویذ محبت آرای خاطر مستمند هجر نساخته نام کنند لیکن من که گهر از خزف جدا میکنم و نیک از بدمی شناسم این دررا بصد درمان برابر داشته بصد جان اگر خریداری نکنم چه کنم لیکن از بلندی مخاطب و پستی مستمع که هر یکی باعث ترک و اتیان یکی ازین دو معامله است خاطر از میان هر دو برداشته میگوید که این نامهٔ نامی که حجت دوستی فراوان منست بتاریخ یازدهم صفر موافق هفدهم آذر ماه سنه سی و پنج رسید سخن همان است که در فرمان عنایت که صبح روز روانه شده است مذکور است فی الواقع اگر مهمی مانده باشد تا یکی ازین دو ساعت توقف فرمودن لائق است و اگر بکس ماندن و بکس فرستادن شما آن مهم تمشیت میپاید مناسب آنست که آنرا سرانجام کرده خود را بالغار بساعتی که در فرمان مذکور است بشرف ملازمت مشرف خواهند شد بهر حال خاطر اقدس حضور شما را بسیار میخواهد دیگر از سمیات و عرفیات چه نویسد و چه چیزیست که معلوم نباشد فرمان موعد بست روز روانه شد و آنچه بعد از این فرموده نیز رفته بهر حال کار تمام کرده باید آمد و زود آمد مصرع دگر بقاصد و نامه دلم نمی آساید والسلام نبین خان کوکلتاش سوم آبان ماه الهی سال سی و پنج بست و ششم ذی الحجه سنه نهصد و نود و هشت که روز جشن وزن همایون بود قاصد مسرت مقتنم خاص مفرح کامرانی تعویذ شادمانی فهرست ابواب محبت نسخهٔ نهانخانهٔ صداقت یعنی مفاوضهٔ گرامی و ملاطفهٔ نامی رسانید بیت بانامهٔ آن دوست که دوستان را + غذای دل و راحت جان فرستد + میخواستم که شطری از اوقات متبرکه

در شرح بدائع جانکاهی مهاجرت و تفصیل شرائف شوق ملازمت صرف کرده تحفهٔ لائق که
بهجت آرامی خاطر قدسی نهاد آن پیش بین بلند پرواز باشد ارسال دارد اما چون دیرگاهست که
دلاویز سخنان جز بر زبان نگارزبانان بی بهره خاطر نمیرود و خود بالقصد اهتمام ازان باز داشته
و خروش دل و جوش باطن را معالجه کرده حواله بدریافت صحیح نمود عرضداشت نواب سپهسالاری
که ظاهر و باطن ایشان بدوستی شما پرست خوانده دوستانه و بزرگانه جواب گرفته ایزد تعالی
کامیاب صورت و معنی گرداناد نزین خان کوکلتاش صحت ذات و مسرت خاطر و
درازی عمر شایسته چون درستی و راستی و بزرگ منشی لازم احوال آن یگانهٔ روزگار باد اگر در لوازم
پرسش صوری اهتمام نمیرود نه ازان قبیلست که قدرت آن ندارد یا قوت گفتن نیست
و یا فرصت کس فرستادن نمیشود لیکن نمیخواهد که محبت قدسیهٔ خود را بمشتی باطن خراب ظاهرآرا
مشتبه گرداند و مشارکت این گروه بی شکوه نماید اگر معامله با ایزد غیب دانست اینجا
تکاپوی صوری و اعمال ظاهری راه نیست و اگر منظور خاطر دوربین ایشان هست الحمد لله
که جوهرشناسی ایام بیگانگی که تعارف صوری درمیان نیامده بود از ایشان آنچنان بظهور آمده
که از آشنایان بل از دوستان پدید نیاید و هزار آن که خیر اندیشی این آنکس چه جای دو
بمزاج ناستقیم زمانه آشنا نیست و جلائل و شرائف آن در حوصلهٔ تنگ جهان که اساس
آن بر ناراستی نهاده اند نمی گنجد بدست نیستیم که از زمان خرد برای سوم ترسان بیرون شدن
توانم و جسمانی طبابت ندارد تا آن وسیلهٔ پرسشهای صوری گردد و لیکن از پزشکی معنوی
بهره وافر داده اند و دران فراوان کوشش دارد و مستکام باشد نزین خان من که
مقیم آستانهٔ الهیتم اگر چون ترسان زمانه ببدن عنصری نپرسیم هم از خود چشم تحسین دارم هم
از شما اگر بیتابانه شوق دل را متابعت نمایم اگرچه در ملک آدمیت از هیچ آدمی شرمندگی

همانا شما از رفتار دنیوی که آدم را با آدمی و دوست را با بیگانه مشتبه دارد احتمال خجالتی هست
الحمد لله از آنجا که متاع رسائی شماست احتیاج فروختن کالای دوستی نیست اما از آنجا که نیکان
زمانه که نااهلان کارخانه شناخت اند از دون همتی در خاطر گذری دارند اگر این را ننویسد آن
کم فکران پست فطرت چه دانند الله تعالی از عمر و صحت و بهجت و توفیق کردار در خور دریافت
بهره عظیم روزی گرداناد چهاردهم ربیع الاول سنه نهصد و نود و نه بزین خان
گرامی نامه که نامزد این خیراندیش شده بود از ورود آن مسرت اندوخت آنچه بایست و
استعلام رفته نصیحت کردن را شرط اول مهذب ساختن خود است و تحقیق این شرط در دو چیز
منحصر یکی دانستن دوم کار بستن و بسا وقت نفس اماره از دانستن نیک و بد در اشتباه کردار نیک
می افتد و میداند که چنانچه دانای دقائق امور است توفیق عملهای شایسته نیز یافته در سوالف
ایام که نگارش نامها کمتر پرداخته بواسطه فوت این شرط بوده و اگرنه من نفور هستی را که مستعجل
رفتنم کجا در اندیشه میگذرد که از دوستان حقیقی حق را باز دارم که خاطرشان آزرده نشود و
آنکه از گفتن حق به بیم خورد شایان دوستی نیست و درین مفارقت که کلمه چند نوشتم نه نسبت
که از اپند و اندرز نام نهاده باشم حاشا ثم حاشا این را از قسم دلبستگی خود در میان آوردن و
متاع خود را سره کردن میداند از افزونی اخلاص و درستی نیت آن کلمات فهمیده خود و بآن
نکته سنج خرده پژوه نگاشته بود الحمد لله که بسیار آن خردمشرب پسندیده آمد و آنکه بقاسم خان
بزرگ منشانه صحبت داشته دلش بدست آورده اند عیار نیک نهادی خویشتن را خاطرنشان
دوست و دشمن گردانیده اند شکر دیگر آنکه گمان خوبی بپایه یقین رسیده آفرین گر فهم خود
همه عالم ملائم و مطبوع را همه بها خریدار است گزیده مرد آنست که ناملائم را خریداری کند و اگر
این میسر نشود متغیر نشدن و بگشاده پیشانی در خوردن سر بخت بلندی که در سرانجام

این اشارت برین فرموده لسان الغیب عمل کنند بیت آسایش دو گیتی تفسیر این دو حرفست
با دوستان تلطف با دشمنان مدارا هرگز غم ناروائی مقصود پیرامون حال او نگردد اما
این گزین روش بهمین وجه هم آغوش آن دوربین باشد در باب حقیقت اندوزی و صداقت منش
خواجه شمس الدین خانی نوشته بودم و باز مینویسم که چون ایشان آنجا اند احتیاج بودن
او نمانده باشد و در درگاه ازین چنین راستی و درستی ناگزیر اگرچه صحبت امثال این مردم در
لباس تعلق بغایت مغتنم ست اما اولیای دولت را نظر در کار صاحب ولی النعمت بیشتر باشد
هرچند خواجه راضی نباشد بار الحق کار است گو خواجه راضی مباش دهم ماه بهمن سنه سی و هفت
نگارش یافت بناظم در معقول و منقول غایص بحار فروع و
اصول المخاطب بملک الشعرا شیخ ابو الفیض فیضی فیاضی
این نامه ایست از ابو الفضل در رسید که ناشکیبائی را با شکیبائی فراهم آورده هم غمزده و
غمگسارست بسوی آن برادر بزرگ صوری و معنوی که مزاجش مرهم ناسور جراحت
روزگار و مرهمش شفابخش معلولان امید گسسته بردبارست در ماتم زدگی و ماتم گساری
حضرت والدهٔ مقدسه که دلش در جوار رحمت ایزدی غرق نور و جانش در ظلال
الطاف سرمدی مستغرق حضورست چون مغلوب قوت بشری و مقهور قدرت عنصری
ام پی سپردگی سر تکوین و آهنگ جستجوی تسلیم مقید نیامده مثل عجایز فاقد البصر و البصیرة
بجزع و سوگواری مشغول ست و چون از منتسبان خانوادهٔ صلح کل یا رضا یا تسلیم
میگوید در عین شکستگی خاطر و برهمزدگی باطن کلمة الحق با نفس در میان می نهد و نفس را از
جزع افزائی باز داشته در تسلی خاطر مجروح آن یگانهٔ آفاق ست و اگر نه غمزده را با غمگساری
چه کار و ناشکیبا را با شکیبائی چه آشنائی ای برادر نمیگویم که درین مصیبت جان گزا

وحادثهٔ غم‌فرسا اندوهگین نباید بود حاشا وکلا ما خاکساران تعلقی را اگر در امثال این حوادث جامهٔ
جان چاک نشود مطعون خرده بین میشویم واگر طبیعت بشری را که در مراتع بدنی سارست
درچنین هنگام تفاوتی نباشد فطرت انسی را طبیعت بهیمی ولباس آدمیت را پوستین سبعیت
نام باید بلکه مقصود نیست که آن والا برادر خود را بتلبیس اندوه بدست عوانان جزع وفزع دهد
که آن در آیین ملت وروش نحلت آزاده مسافران عالم بقاست چه بی سعادتی باشد
که درچنین بازله جانکاه هم از والدهٔ عطوفه خود جدا شده وهم بپای کم همتی راه نامرضی ایزدی
وهم قرینهٔ این خرد را که صبر نام دارد بدست نافهمی خود کشته وسیله آزار آن مغفوره شویم زنهار صد
زنهار که حاضر وقت بوده در آرایش انجمن رضا وتسلیم باشند از طیلسان بدنامی که بر دوش این
تیره بخت افتاده است از فقدان دوستان خود چه گویم آن نیک نهاد خیر اندیش خوش سرانجام
را بتشبک انتسابی که هست محروم دوستان گردانیده است کو عطوفت مزاج فراخ حوصله که
بر سر معامله وا رسیده دفعه عذر آورد ودفعه تحسین گر باشد درچنین اوقات بروشهایی که داند مرهم
بر جراحت نهد وتسلی بخش خاطر مضطرب گردد ای دانای رموز کسیکه ماتم گساری ما کند کجاست
امروز آن روز ست که نصیحت گر جز در خاطر بیمار نتوان یافت وواعظ را جز در خمولستان باطن
که اثری از آن پیدا نیست نشان نمیدهند چه خوش فرصتیست اگر ببدرقهٔ عنایت ایزدی
پی بنقب خانهٔ درون برده دامن ناصح وواعظ بدست آورده شود تا رعونت سد راه
نشده از بار نصیحت گران روزگار متنفر جز نگرداند ای برادر عزیز من در و مند صورت و معنی
ومن بیمار ظاهر وباطن ومن غمزده بیرون ودرون را کجا سر حرف زدن مانده است
امشب گذشته که خاطر در سنگلاخ شدائد صوری ومعنوی آبله پا بود گلدستهٔ
عطوفت ومهربانی شیخ ابو الخیر طول الله عمره ورفع الله قدره نامهٔ آن اعظم اشرفی را

دراز کند خدا زندگی او و بلند کند خدا مرتبه او

که دفتر اندوه و ناکامی بود بنظر این غمزده آورده شورشی غریب در باطن افتاد از انجا که
آن قدردان عزیز شریف الوجود را چه از رهگذر برادری صوری وچه از ممر اخوت معنوی
وچه از وجه شرافت ذاتی وچه از سبب فنون فضائل وهبی وچه از واسطه صنوف شمائل
کسبی وچه از دیگر خوبیها که بگفت در نیاید دوست میدارد وچرا ندارد که گاه عطوفت از عالم
پدری ظاهر میشود وگاه مهربانی مادری جلوه میکند وگاه دلسوزیها برادرانه بظهور می آید
وگاه بطور دوستان بروز میکند این نسبتها وآن نحو دوستی که مکنون خاطر بدیع ست
چون بیرون ازین عالم تواند بود مِن مهر بر لب وچشم وجان نهاده را تازه در جوش
وخروش آورده باین مقدمات گویا ساخت ای برادر اگر این سپنجی سرای مقام
دوام میبود وجز یاد ما را آن جهان نبایستی رفت اگر جرعهٔ از خداشناسی بکام جان
رسیدی بل ذرهٔ از معامله فهمی وخودشناسی بودی جز رضا وتسلیم با خدای
جان آفرین راه ستیزه رفتن بود فکیف که این مقام دنیای بیوفای دوست کش
دشمن نواز سرایست گذشتنی وگذاشتنی ومنزلیست سپردنی وپرداختنی که هیچکس را
رخصت اقامت نداده اند در چنین جایی ودر چنین معامله صبر را بازیست تا بجزع چه رسد
تنگ وپوی گسیار زود ترد امن رضا بدست باید آورد واگر از حال عبرت نشود نسخهٔ کهنه
فرسودهٔ روزگار بچشم عبرت بین باید دید اگر چه بر وسعت آباد دریافت پدر بزرگوار که رموز
واسرار کارخانهٔ ایجاد آگاهند وثوق تمام ست که در چنین روز اَتَم الحوادث از سرشت خانه
نعمای الهی میزبانی فرزندان وسائر منتسبان فرموده باشند ایا از آن اشرف برادران
نیز توقع دارد که غم بیحد را در دامن خاطر پیچیده از دل آگاه خود لها بخشیده لذا رنیهاده هند
کاغذ تمام شد ونیروی نوشتن بانجام آمد هنوز عزم گفتن را اول قدم ست خود را

باید شناخت و از زمرهٔ خواص بوده پای بند جزع که از عنوان زمانست نباید شد و بصد قبات
مبرات که متفق علیه عقلاست اشتغال باید نمود انا لله وانا الیه راجعون بیست و هفتم
شهر ربیع الاول سنه نهصد و نود و هشت قریب اتک قلمی شد **شیخ فیضی**
فیاضی مفاوضهٔ والاشتیاق مسموم مان عم که دوم ربیع الآخر نگارش یافته بود هشتم آن
نزدیک سرای پرمانند بمطالعهٔ آن مشرف شد الله تعالی سالهای بسیار بعلم وافر
و عمل فراوان بوفور سوخ دو بیتی درین هنگامه عامه تماشائی دارا د لله الحمد که مرا زبان
جزع که شیوهٔ خرد تباه کرد هاست استعداد نداشت در کنتر فرصتی آبله پای بسر منزل
صبر که از قحط سال نیکی ممدوح بزرگان ست رسید از انجا که قصه گوکم همتی خود منظور
می آید این سر منزل جای شکرست لیکن از بلند بینی پیش روی برضا راضی نشد
و بجز نزهتگاه تسلیم خود را شایستهٔ شکر گزاری نمیداند و آنچه مرقوم شده که هرچند جزع و
فزع را میدانم که ناپسندیده است و با بر که مقدمات قبح آن درمیان می نهم در قبول نمی ایستد
و معهذا نتیجه بخشی بی چراغی و ظلمت آبادی صبری افروخته پیشوای دانای آگاه دل
هزار بار روش پختن نان و برنج که هر روز بکار میرود و منظر در آمده با چندین فراولت علمی
و حسی اگر باین شغل خود قیام نمائیم و سحر سامری بکار رود این الیت صورت نه بندد و لقا
بیمزه و از معنی دور طبخ بیاید سر این کار همانست که ملکهٔ علمی در عمل چندان موثر نیست و تا
بمحاسبات خصمانه خود خواهی نخواهی بریا و غیر آن دفع معاشرت اعمال خسیسه نمیکند اورا
اقتدای اعمال قدسیه مرضیه هم میسر نشود الله تعالی چنانچه دریافت بلند عطا فرموده است کردار
والا کرامت فرماید امید از عطیات واهب العطایا آنست که بزودی چنانچه دامن صبر
بدست آورده اند پی رضا گرفته عمر گرامی را هم آغوش تفویض داشته کامیاب صورت و معنی

گرواناد العاقبة بالخیر شیخ ابو الفیض فیضی الله تعالی بگرامی وسیله ایشان تسلی خاطر ضعفاکه باسیری طبیعت عقل خدا آگاه ندارند نموده باشد که طبیعت برهم خوردهٔ این مدعی کذاب معرفت را ازین رهگذر اطمینان بهم رسد و نفسی چند که از عمر گمان برده میشود خود را از شتاطگی طبیعت باز داشته در نبرد نامردانه نفسانی خود او را هشیار مغز گردانیده اید و آنچه از مغتنمات عظمی شمردن ذات اقدس حضرت قبله گاهی دامت برکاته نوشته بودند موجب مسرت خاطر شد فی الواقع اگر آن قدردان این را نگوید که گوید ای برادر بزرگوار قطع نظر ازین نسبت طینی یا خاکی یا بدنی یا ظاهری امروز در معمورهٔ روزگار علمی با عمل آراسته چنین بزرگی بس کمیاب است ایزد توانا آن مجموعهٔ کمالات قدسیه را بجهت هدایت و تکمیل ناقصان و سایر مسافران بادیهٔ طلب فراوان سال درین نشا ر دارا دارا و توفیق خدمات پسندیده و تحصیل ملکات سنجیده بدنیا دهاد آمین شیخ فیضی فیاضی هشتم ربیع الآخر سنه هزار از بلدهٔ فاخرهٔ لاهور عریضهٔ اشتیاق که ذریعهٔ اتصال است رقم پذیر میشود امید که بعافیت رسد چه نویسیم و کجا توانم نوشت و چه قدر توانم نوشت آنچه از دوری صوری آن اشرف برادران واعز ایشان بر دل این مشتاق میرود اما اولا چون دیدهٔ حقیقت بین نظارگی میشود از شیونات عالم آرای ابداع و تنوعات مراتب علمی که بمدارج بمنصهٔ ظهور میشتابد اگر بصبر نگراید چه کند حاشا حاشا اگر راضی نشود چه نا فهمیدگی باشد و ثانیا چون خدمت صاحب و پادشاه این کس است خاطر اخلاص گزین نیز اگر خرسند نباشد از عالم اخلاص چه نصیبه برداشته باشد و ثالثا چون غرض اصلی ازین سفر عافیت انجام اصلاح احوال جمعی کثیر از مخلوقات الهی که بوسیلهٔ ذوربینی و حق شناسی و خداپرستی و نیک اندیشی و نیروی عقل حقیقت شناس

اخلاص پرور شما حقیقت حقانیت و بزرگی خدیو زمان خاطر نشان ساده لوحان دور دست
و نگار خاطران حق طلب گشته آن گروه را از بادیهٔ ضلالت و صحرای بیگانگی بشاهراه هدایت
و نزهت سرای یگانگی آوردن و مورد انواع تفقدات خسروانی گردانیدن است اگر ازین
دوری ضروری آزرده دل باند از نیک اندیشی و خیریت عالمیان بهره نداشته باشد امید
که عنقریب بصحت و مسرت و حصول مقاصد برسند که نگرانی خاطر بسیار است چون
مسافت دور است در فرستادن نامهای مسرت بخش کوشش نمایند بجان آفرین
و دیدهٔ دانش و بینش شیخ ابو الخیر شایستگیهای نفس الامری نصیب
آن برادر گرامی باد دیروز آنچه در آویزهٔ طبیعت و فطرت نوشته بود و شکرانه فیروزمندی
گزارده تفاول حصول مرادات برشمرد و بسیار رامش یافت هر که آهنگ آن دارد که با
ناملائم روزگار و برادران پرخاش جوی راه آشتی سپرد ناگزیر وقت آنست که آن هیچ
مضمون را بیاد آورده لحظه لحظه تصور آن معانی نماید که خیر محض جز ذات حق نباشد و شر و خیر
برابر و شر غالب چون شر خالص طراز هستی نگیرد و هر چه برفراز پیدائی برآید خیر غالب خواهد بود
و هر آینه عاقل را با خیر غالب اگر از شورش طبیعت دوستی و یکتائی صورت نگیرد مصلحت
را چه افتاد و چرا نشود و لیکن از تیرگی غفلت و خویشتن بینی این اندیشه بخاطر نگذرد و اگر
خرامش نزهتگاه رضا و تسلیم در دل باشد بدین ورزش دائم ناگزیر آن حال آنست که تعقل
نماید و تکرار نظر کند که فاعل حقیقی جز ایزد بیهمال نیست لا مؤثر فی الوجود الا الله
طبیب ناشناسا که معالجه او متوهم است هر تلخ دارو که بخوردن دهد بگشاده پیشانی در کشند
و منت پذیرند دادار جهان آفرین آنچه بدو بفرستد چگونه و چرا آزردگی را راه دهند
آدم زاد را دو نظر است و کم کسی باشد که ازان بهره نداشته باشد یکی حواله بخدای کردن

واورا دیدن دوم چشم از و پوشیدن واسباب در نظر داشتن نخستین نظر اندوه برد

وغم کاهد و برضا و تسلیم پیوند جاوید بخشد و دید دوم غم افزاید و جان گزاید پس بخت ور

آنکه در افزونی دید اول جستجوی سخت کند و تگاپوی بر اصل نماید **بشیخ فیضی**

فیاضی سلمه الله تعالی آن گرامی برادر را از وسعت آباد علم بدولت آباد عمل آورده از جواد

روزگار که خوی و عادت اوست متاثر و متاذی نگرداند و چون خلعت مردانگی

پوشانده حالت فرزانگی نیز بخشد مسافران کاروان سرای دنیا را آنقدر کار و بار در

پیش ست که اگر اندکی سر بجیب اندیشه فرو برند از پیشدستی و پیش رفتن یکی آزرده نباید بود

دوش اول شب عنایت نامهٔ حضرت قبله گاهی دامت برکاته از پنج شش کروه

رسیده ازین حیثیت که مژدهٔ قدوم آن ولی نعمی بود مسرت افزود اما ازین جهت که

آن اشرف برادران بواسطهٔ تپ همراهی نفرمودند متالم گشت الله تعالی شفای

کرامت کناد **بشیخ ابو الخیر** الله تعالی آن گرامی برادر را در حمایت الطاف بیکران

داشته بگوناگون مرادات رساناد امروز متوجه منزل پیش شد شما ابتدای

کریم کارسازی سپار د اندوه و ملال بخاطر راه ندهید و بدوام خدمت شاهنشاهی

سعادت اندوزید و در نیایش ایزدی و تحصیل ملکات فاضله و آبادی وقت

لحظه غفلت نرود و در خبرداری فقرای باب الله و دلجوئی ایشان و دریوزه دلها

بیشتر توجه کنید اگر از دل گرفتگی من چیزی نتوانم نوشت در دل نیاورید

به نیکان و بدان راه خیر اندیشی بسر برند که موجودات طراز خیر غالبی دارند آدمی از

خودبینی شناسا نمی آید زیاده چه نویسد **بشیخ ابو الخیر** همگی اندیشه در خدمت

گیهان خدیو داشته در فراهم آوردن شایسته خوها بیداری نمایند و در تحصیل

خواهشهای نفسانی و برامد مقاصد صوری هرگز پاس لجاج نکند که کارساز حقیقی چنانچه
باید بظهور مے آرد لیکن اهل تعلق را تحمل دل باستباب نهادن ناگزیر است بید
خود را بجز حفظ ظاهر چیزی نشمرند چشم دل بر نیرنگ تقدیر کشایند و آنقدر که
در حوصله فرصت گنجد از علم و عمل بهره برگیرند و به مجذوبان و خداجویان رسیده
نیایش نمایند و همت خواهند بشیخ ابو البرکات ای برادر عمده کار و خلاصه
عمل در دین و دنیا و در صورت و معنی از خواهش فضول و غضب نامقبول خود را
دور داشتن ست که جمیع برگزیدهای الهی که بدرجه قبول رسیدند ازین جهت ست
هوشیاری و تغافل از زلات ارباب جرائم لازم داند و بردباری و حوصله فراخ را
نگاهبانی کند و هر کاری که کند بی تامل نکند و با دوام که اندیشه درست نماید و نیک و بد آنرا
بدیده دوربین ببیند و بدانایان مشورت نماید در هیچ کارے شتاب زدگی نکند
و از اعتبارات دنیوی و اخروی از جا نرود و دنیا و هجوم مردم باده ایست کارش
غفلت افزائی و هوش ربائی بشیخ ابو الخیر برادر گرامی موفق باشند
الحمد لله که آن برادر نوشته بود که تحمل فهمیده تسلی خویش نمود با همه
جوش و خروش اندوه و شادی از نقصان بشریت ست در بارگاه عبودیت
گنجایش ندارد و همه خیر محض ست جای سپاس گزاری خوشحالی سبکسری
و اندوه گرانجانی ست در تعلیقچه نوشته شد بشیخ ابو الخیر در مطالعه
رقیمه آن برادر بجان برابر مسرت رو داد همواره بعافیت باشند و در دوام حد
حضور و لوازم شعور آنچنان باشند که هرگاه بالمشافهه و بالمکاتبه حرفی درین باب
گوید یا نویسد از قسم تاکید احتیاطی باشد نه تاکید رسمی در مشقات و ترددات

نفس خود را معتاد ساخته مطمئن شوند تا مقاصد صوری و معنوی در کنار فتد
کرتن پرور بجائی نرسد و متاثر از حوادث شدائد را رقبه بلند نباید خردمند کارشناس
را چون دیده اقبال کشوده گردد سراسر فاعل همه چیز جناب حق جل جلاله نداند و چون
داند که کننده این قدر خبیر حکیم است هر گرفتی که از روی طبیعت بشری باشد منهضم
شده جای تشتت مسرت و خورسندی بهم رسد الملهم از رقناه چه نویسد العاقبة
بالعافیة بعمدة الملک قاسم خان تبریزی دیوان شاه مراد خاطر
بر جمعیت احوال آن افاضت‌مآب متوجه است امید که مسرور دل باشند از هیچ کسی صلگی همراها
و دلی بهیری این گروه بیگذران است اول چنین بزرگی را بر سر زمینداری بردن
چه لائق و هرگاه فرزندان او آمدند و او خود هم اراده ملازمت داشته باشد برای چه ماند
شما مرد دانائید در التیام دلها کوشید و پیوسته در دربار بوده آگاه دل باشید و
خورد و خواب و فراغت یکسو نهاده بدل و جان بخدمت شاهزاده جوانبخت اقبال مند اهتمام
نمائید شنیده میشود که از سفه اتفاقی و حرکات شنیعه همراهان خاطر قدسی شاهزاده بقدر
غباری دارد در اوقات مرضیه بعرض رسانید الحمد لله شما را خدای تعالی عقل
دور اندیش و دل دانا و حوصله فراخ داده است اعتماد بر عنایات الهی و عطوفت
پادشاهی نموده آنچنان رونق کار خود طلبند که همه زمینداران و گردنکشان بناکام
در لوازم اطاعت اهتمام نمایند و هر کرا در ان صوبه بخواهند معروض دارند که عز قبول خواهد یافت
و همیشه از اخلاق پسندیده که فطری شاهزاده است یاد میداده باشند خصوصا فوائد
آهستگی و وقار و گذشتن از تقصیرات و معذور داشتن کوتاه حوصلها و
داد و دهش و آگاه دلی شبانروزی و مطالعه کتب اخلاق و خواندن شاهنامه

وچنگیز نامه و بابرنامه بتفصیل میگفته باشند امید از خدای مهربان آن دارد که رشید و کاردانی
ومعامله سره کردن و دلها بدست آوردن و هنگامه سپاهی آراستن روز بروز افزون شود
مرا عریضه نویسی رسم نیست که جز یک صاحب ندانم امیدوارم که پیش او مسافر ملک
بقا شوم لیکن دولتخواه حقیقی ام اعتلای احوال شهزاده های بلند اقبال اعتلای دولت صاحب خود
میدانم چند چیز ضرور یست که یاد میداده باشند نخستین خبرداری شبا روزی که دوست و
دشمن بسیار ند دوم شتیلان همه روز کشیدن سوم الوش خاصه بمردم کلان و یکه جوانان
کارطلب مخلص دادن چهارم اندک و بیش طریق انعام دائمی مسلوک داشتن پنجم توزک
درخانه را بشایستگی سرانجام نمودن چه وقتی که شاهزاده والا گهر سوار شوند چه هنگامیکه
بنشینند و چه زمانی که درون باشند هر کدام را جائی معین باشد و آداب حضوری آنچنان
مضبوط گردد و نویسندها و صاحب اهتمامان مقرر شوند که فریدی بران متصور نباشد
ششم پروانه کمتر نوشتن و عزت نوشته خود را ملتزم بودن هفتم پرسیدن ستم رسیدها و داد مظلومان
دادن هشتم جاسوسان متدین بهم رسانیدن و خبردار بودن و اگر بهم نرسند چند جاسوسان
یک کار گماشتن بطوریکه اینها از یکدیگر خبردار نباشند و از تقاریر مختلف ایشان پی بمقصود بردن
نهم درخون و بیحرمت ساختن اهل ناموس بسیار تامل نمودن ای عزیز اگر شمارا راه سخن باشد
همین نوشته را در خلوت بخوانند و اگر خوش آید اعلام بخشند که دیگر انچه بخاطر رسد ابلاغ نماید
اگرچه یقین دارم که آن عالی نهاد محتاج این سخنان نیست و اخلاق حمیده ذاتی و فطری
ایشانست لیکن ازانجا که بعضے سخنان بشنود دل میشود بی اختیار حرفی چند بزبان رفت الله تعالی
توفیق اعمال شایسته قرین روزگار فرخنده آثار ایشان گرداناد محبت شعار مختار بیگ را
بگویند که در نیکو خدمتی و نیکنامی که آن منحصر درانست که دوست و دشمن منظور نداشته

خدمات پسندیده بجای آورد از صمیم دل کارها سرانجام دهد امروز که بخت شمارا مساعدت نمود
بکارهاست یا چنین بزرگی مشرف دارد قدر آئین دانسته جوهر نیکذاتی خود را که مظنون
خاطرهاست خاطرنشان جهانیان سازند خواجه اویسی که او را خدمتگار کاردان میدانیم
باید که نیکذاتی خود را وسیلهٔ برآمد کار خود شناسد که دولت بدنفس چون شعلهٔ خس است
الله تعالی فراخ حوصلگی و برداشت ناملائم و خیرخواهی جمهور انام که شعار سخنور است نصیب
کناد بقاسم بیگ خان تبریزی ایزد بیهمال یاور باد همواره بمحاسبهٔ نفسانی که
بهترین کارهاست موفق باشند اگر از ناملائم که زمانه ازان فراوان دارد بفراخ حوصلگی
و سبب شناسی روبرو چاره پذیر نشود زندگانی دشوار است از وفور دیدوری ایشان
ترقب آنکه همواره این اندیشهٔ قدسی آن سکبست فوح نیک اندیش را در زیست آماده و شادمانی
داشته در انجاح مهمات سرگرم دارد دیگر از مساعدی روزگار آنکه حکیم فتح الله شیرازی را که از
اطبای سرآمد روزگار است و دانش و تجربهٔ او احتیاج ببیان ندارد بخدمت گوهر اکلیل
خلافت شاهزادهٔ والاقبال هشیار خرام قدردان رخصت فرموده اند امید که بتوجهات
دائمی ایشان مسرور و فارغ البال باشد و آبدالی و یکدلائی آن یگانه وقت سرمایهٔ افزایش
جاه او باشد والسلام بعمدة الملک قاسم بیگ خان تبریزی ایزد خرد بخش
جان آفرین که بی سابقهٔ خدمتی بعنایتهای گوناگون سربلند دارد همواره ناصر و معین
آن معدن راستی و درستی باد رسم فرستادن نامه و قاصد بایستی که جز در رستان و
دستان معمول نباشد لیکن بجهت حکمتهای خفی و جلی دادار عالم آرای میان عالم و
عالمیان شایع ساخته بلکه کار بجائی کشیده که در ارباب خلاف و نگارزبانان تیره دل
رواج دارد بنابران این خیرخواه جمهور انام که بایشان از دیرگاه نسبت دوستی

ومحبت دارد کمتر آن راه میپرود والا از خدای بیچون اولا از پادشاه و صاحب خود ثانیاً
بر آمد مقاصد صوری و معنوی ایشان میخواهد و فزونی توجه و التفات پادشاهی نشان
عنایت و لطف الهی میداند و ازین که خواهش من پیرایهٔ قبول یافته خورسند است
انشاء الله تعالی آثار آن روز بروز افزون گردد عجب و بسیار عجب که اظهار آزردگی نموده اند
اگر بگوش رسیده که حضرت بی عنایت اند یقین دانند که ساده مردی نادانی گفته است
یا دانائی از نقصان خود خیال تباه بخاطر آورده کاهش انگیز ست حاشا حاشا که این آنه
خوش آمد یا دلجوئی شما میگویم من که از سود و زیان خود بر آمده است و حق را از بیگانه دریغ ندارم
از مثل شما که چندین محبت و یکجهتی در میانست چون مخفی دارم و اگر از فرمان اعراض شما که
گاهی شرف صدور مییابد آزرده خاطر اند خود ایمعنی هم از اخلاص راسخ و تحقل درست
ایشان دور میداند چه رسمیست باستانی که بزرگان دولت با مخلصان خود که از فزونی
اخلاص و اعتماد پایهٔ اعتبار شان از مدار اگذشته است بی ملاحظه هرچه بخاطر میرسد میفرمایند
صاحبی که آزردگی خود ظاهر سازد اهل خرد این را عنایت عظمی دانسته خوشحالیها فرموده اند
و آنکه اظهار درویشی نموده اند اگر ازین آزردگیها بخاطر رسیده اصلی ندارد که این درویشی بکار نه
دین آید نه بکار دنیا و اگر داعیهٔ الهی برین آورد آن خطرهٔ رحمانی ست در فرصتی بظهور خواهد آمد
اما چون ایشان نعمت پروردهٔ این درگاه اند مقتضیات حقیقت و اخلاص و الا انست
که پاس خاطر فیاض صاحب خود که هم پادشاه صورت ست و هم فرمانروای معنی دارند
چه بنده را لازم ست که خواهش خود را در ارادهٔ صاحب محو سازد و قطع نظر ازین در شعار
رهبت معاملان بی رضائی خدیو زمان و خاقان جهان از آحاد الناس لائق نیست چه
جای آنکه مثل شما اخلاصمندان که در امرای بزرگ انتظام دارند امثال این حرف

ورول گذرانند تا بزبان چه رسد طریق خردمندی و روش حقیقت مردم ظاهر پرست نمک شناس
بلکه آیین سوداگران معامله فهم آنست که در صورتی که خداوند جهان بی عنایت باشند این
اندیشه بخاطر نرسد بلکه در هنگام خلوت در خدمات ولی نعمت بیشتر کوشش نمایند تا مورد
کارفرمایان ملاء اعلی شوند و باعث توجه و عنایت صاحب الزمان شده نیکنام ازل و ابد گردد
تکلیف که صاحب در نهایت عنایت و رعایت باشد درین صورت خود چه گنجایش که چنین
حرفی دل آزار بذکور شود اینهاست یکسو از سخنهای بزرگان پیشین اندکی از بسیار گویم حضرت
شیخ علاء الدوله سمنانی که از کبار اولیا اند در زمان شباب وزیر بوده اند جذبه در رسیده رخصت
حاصل کرده عزلت اختیار کردند و چهل سال توفیق ریاضات و عبادات که در حوصله بشری
کمتر گنجد یافته در آخر با شبی قیامت را در واقعه می بینند که تحقیق اعمال مردم میکنند یکبارگی
حکم شد که کردارهای نیک و ثواب و عبادتهای چهل ساله علاء الدوله در یک پله و ثواب
آنکه در ایام وزارت خود دل پیرزنی بدست آورده بود در پله دیگر نهند این پله راجح آمد چون
شیخ ازین خواب عبرت بخش بیدار شد تاسف و افسوس داشت که اگر قدر این اول میدانستم
هرگز بدرویشی ظاهر نمی آمدم و پیشه نوکری نمیگذاشتم ای عزیز من این داستان برای
عوام الناس است والا بعاقلان دوراندیش چه نویسیم که پر ظاهر است که در درویشی کار خود
تنها ساختن است و در نوکری کار جمعی سرانجام نمودن و اتفاق اولیا و عقلاست که
نعمت متعدی بهتر از نعمت لازم است درین سخن بسیار است و فرصت کم همان بهتر که خود را
ازین باز داشته بسخنان دیگر پردازم دیگر نواب اقبال آثار حسین خان کوکه خیلی الطاف
رضامندی نوشته بودند بسیار خوشحال شدم از بزرگان باهم اتفاق و یکجهتی و انگاه
در کارهای پادشاهی بغایت پسندیده و خوش نماست خصوصا دولتمندی

که نظرش بر بیوفائی دنیا و بی بقائی آن افتاده باشد او با جهانیان خاصه با دشمنان جز نیکی نمیکند
امید که بهر وجه که باشد تا ملاءم همراهان به بزرگی و فراخ حوصلگی خود بر داشته بحسن اتفاق این
کار را بانجام رسانند و پیوسته عرایض وقایع و سوانح احوال نصرت اشتمال معروض دارند دیگر
رای جهان آرای حضرت شاهنشاهی چنان اقتضا کرده که در حدود خوشاب و نکوت قلعهٔ مستحکم
اساس نهاده باتمام رسانند و دارغگی این کار به پهلوان محمود مقرر شده و سرانجام آن بر ذمهٔ ایشان
چون فهمیدم که بقدری از خواجگی گرانی بهم رسیده مرا که سخن گفتن بکنایات نداشتم محبت
باین مقدمات گویا ساخت ایزد تعالی آگاه است که قطع نظر از آنکه برادر شما و دوست ما باشد
امروز در مهربانی و راستی و حفظ الغیب و مراسم برادری نظیر و عدیل ندارد و آن محبتی که او را نسبت بشما
فهمیده ام از هیچ برادری ندیده ام هر چند بخواجگی بیشتر آشنا شده ام بهتر یافتم امروز که فساد زمانه
و برادر چنین دیر بدست می افتد بسی شکر این باید کرد دیگر آنکه خود را حاکم کابل مستقل دانسته
از اندیشهٔ تغیر و تبدیل ایمن بوده در نظام مهمات آن صوبه اهتمام نمایند و پیوسته بحقایق
احوال مسرت آرای خاطر گردند العاقبة بالخیر بعمدهٔ خوانین بلند مکان
صادق خان همواره خاطر محبت گزین خواهان صحبت بهجت بخش آن معدن صداقت
و محبت میباشد و ملتمس آنست که در مهمات زمانه که فرستادن نامه و پیغام باشد این مخلص را
معذور خواهند داشت که از انسلک طرز دور ریان عالم شده نمیخواهد که دران روش محشور باشد بعد
که در لوازم محبت و حفظ الغیب مقصر نیستم و آنچه دانم که ضروری الاعلام است خواهم نوشت و شرح
احوال درخانه را چون قرة العین یار محمد متعهد است ابرامکر دانسته نمینویسد دیگر اکنون که لشکرها
بر سر دکن تعیین شده است امیدوارم که جوهر ذاتی شما که خاطر نشان نفست بر همگنان ظاهر
شود و دو ایتلاف و اتفاق با جمهور انام چه نویسم که آن شیوهٔ مرضیهٔ شماست خاطر عزیز خانخانان را

با خلاف این حاجت نوشتن نیست چرا که آن روش پسندیدهٔ شماست بدون نوشتن هم خواهید کرد ۱۲ … اعلام یعنی آگاه کند

که بغایت گرامی ست پاس داشتن ضروریست امروز وقت آنست که نارکیهای گذشته را از خاطر دور
ساخته در محبت افزائید و همواره هنگامهٔ صحبت گرم دارند و در افزونی محبت شاهزاده‌های اقبالمند
کوشند الحمد لله که ذات قدسیهٔ این نونهالان آنچنان ست که در تحصیل مکارم اخلاق گنجایش
تعلیم و تعلم نمانده جمیع مراتب کونی و الٰهی را از میامن انفاس اقدس حضرت صاحب الزمانی
دریافته تهذیب اخلاق نموده اند اما عالم بشریت بایست در مثال این مجمعها مثل شما
دانای رموزدانی نیک اندیشی اخلاص نهادی ضروریست و خود میدانید که مرا جز رضای
صاحب و ولی نعمت و پادشاه خود مطلبی نیست محض از برای ارتفاع مدارج دولت روزافزون
صاحب همواره در خیرخواهی و خیراندیشی آن بخت بلندان خود را معاف نداشته ام چنانچه
بر همه روشن ست و لهذا در فرستادن عرائض بشاهزادهٔ اقبالمند نپرداخته ام که مبادا بخاطر
کسی رسد که مرا عاقبت بینی برین میداشته باشد که زندگانی خود بی صاحب خواهم خدا
نخواسته باشد و اگر تقدیر مهلت چند روزه دهد دیگر در لباس تعلق باشم خصوصاً که همین برادر
شیخ فیضی آن طور سلوک فرموده بحضرت آنچنان نوشته باشند گرفتم که خیراندیشی من کسی
بعرض نرسانیده همانقدر که خود دیده بودند چه شد آنهم بر طرف حق استادی کجا رفت امید
آنچنانست که اگر فی الواقع تقصیری هم میبود بخاطر نمی آوردند چه جای آنکه تهمت بدگویان از جا
روند لله الحمد که خیرخواهی مرا سبب و علت التفات ایشان نبود که زوال پذیرد غرض این
مقدمات آنکه چون قاصد را روانه میکردند بخشیدی که شرف حضور داشتند حکم فرمودند که چیزی
برای شاهزاده فرستند بنده آنچه لائق حال خود میدانست سرانجام نموده بود چون حکم
بود که بعرض رسانیده فرستند در هنگام عرض آنچه خیال شده بود مقبول نیفتاد
و از آنجمله بازجستره و قطاس را جدا فرموده حوالهٔ قاصد نمودند حسب الحکم آنرا فرستاده

بهشتم ربیع الاول نگارش یافت بصادق خان ایزد توانا مردم قدردان محبت گزین
را بسیار دارا و دیم بقدر خوش بود چه دنیا و اهل دنیا بخاطر نرسید و ثنا خاص معنوی بمطالعه
مثنوی سرگرم داشت که گرامی مفاوضه رسید و از خوبی هوا آگاهی بخشید اگرچه از باطن بظاهر
آورد اما در جمعیت باطن فتوری نرفت و شگفتگی ظاهر روی داد و ظاهر من همرنگ باطن گشت
بسیار بیاید یار را الهتر ازین نمیخواهم که مطالعهٔ اخلاق ناصری نموده اوقات برشد ظاهری
صنایع نگرداند این نسخت جواب سلام یار بمهالک مدار جعفرخان دیوان ملقب
به آصفخان صداقت نامهٔ محبت افزا ورود یافت و از وجوه خاطر منشرح شد و آنچه در باب شکایت
آن شخص رقمی فرموده اند حق بجانب ایشانست و لهذا ایمائی در منظور نداشتن این عمل شنیع و در خیر
کوشیدن و در محبت زدن که کلید بیت المقصود است کرده بود و نیز نصایح ارجمند که شایان اهلیت باشد
مکرر بآن کار آینده خطا کننده نوشته و مینویسد و اثر آن ظاهر خواهد شد و شرح آن اکه
متضمن خدمت فروشیت میکند الحمد لله و المنه که ترددات پسندیده و عرضهای درست ایشان
بتازگی خاطر نشان حضرت شاهنشاهی شد و از یک توجه بهزار توجه رسید امید که روزافزون
باشد خاطر دوستدار را متوجه خود دانند که اعتلای احوال صوری و معنوی فتح و فیروزی ظاهری
و باطنی آن شایستهٔ بزم و رزم را در عالم اسباب از پادشاه خود دستدعا میکند و در ملک حقیقت
از ایزد جهان آفرین مسالت مینماید و از غیب دان داند که درین کار تحصیل دوستی و سرانجام
دستانی نمیکند و بر نام نیک که پایه بند مرحوم دلانست خاطر را برین ندارد و وضع نفتی
و جلب منفعتی نیز پیرامون خاطر خداپرست میگردد بلکه ادای شکر نعمت ملازمت این خلیفه برحق
و هادی مطلق را اندکی از بسیار اسباب انتظام می بخشد خاطر شریف جمع فرمایند که درین نزدیکی
شاهزاده جوانبخت اقبالمند با سامان لائق رخصت کابل و آن حدود میشود و از توجه شاهنشاهی

که حصول مقاصد علیا را مستلزم ست چه گوید و این کس که بتوفیق شگرف الهی در گلشن همیشه بهار
تسلیم جا بهم رسانده از علم الیقین نزدیک ست که بعین الیقین این مقدمه سعادت که دست آویز
صلح کل اہل محبت کل ست که جز خیر غالب خلعت فاخره هستی نپوشد مشرف گردد چه خیر محض جز
واجب الوجود نتواند بود و شر غالب چون شر مساوی همچو آیه شر محض ست که امتناع آن معلوم دانا
نادانست و امروز که باشر از زمانه آهنگ صلح نموده خیریت آنها را میخواهد قیاس باید کرد که مراعات
احوال سعادت اشتمال گروهی که بخوبی و نیکذاتی و دوربینی بخاطرش متمکن باشد چگونه میکرده باشد
و لله الحمد که اگر چه فیما بین رابطه رسمی کمتر بود اما رابطه معنوی که مدار بر خیریت داشته است بقوی
بود بی تکلف و بی مبالغه شما را بسیار دوست میدارم چیزیکه از آن بقدر اندیشه ست آنست
کتیزی و باندک چیز از جای شدن که شعار پیرزایان ست پیرامون احوال آن نکته سنج
نگرود و چون دل صاف و ذات خیر اندیش دارند ممکن که بتوجهی لایق برطرف شود و ظاهر در آنست
که آن خطا کننده را طلب عالی عنقریب ملحق آن لشکر گرداند اگر بمقتضای بشریت
تندی و تلخی اظهار کند امید که نکند شما از صاحبان اخلاص اید آنرا منظور نداشته در ملامت
افزایید تا عنقریب این کار با تمام رسد که شما را در درخانه میخواهم عرضداشت ایشان
بر وجه احسن گذشت و حسن خدمت بوضوح پیوست و بسیار محجر اشد و از آن که شاه بیگ
التماس شده بود که بتبکش آمده استمام نماید نیز شرف صدور یافت عنایت ایزدی قافله سالار
شما باد چهارده هم تیر ماه سنه سی و هفت قلمی شد به **آصف خان** در قضایای
مصائب ناگزیر حرف صبر گفتن و تحسین آن نمودن پا ناستوگی بی صبری او اکردن
و دران بمقدمات عقلی و نقلی التجا بردن پرکر ست و حرف خرد ست و زیرکی با شمول
شما مردم که از فهم و فطنت بهره ور بید چگونه گویدمی خواست که نامه ابساط و تسلی خاطر

بجزع شتافتن نباید که با آنکه خود را بتکلف و بسوم تپرسمان در آوردن فعل عبث کردن ست
لیکن چه کند در مدینه بودن حسد بلا پیش می آرد اینهم یکی ازان شمرده کلمهٔ چند نوشت الله تعالی
بستر تکوین آباد و بیا تا والعاقبة بالخیر به بر سید حاکم بلاد بندر ایزد تعالی سعادت
جاوید روزی گناد نگاشتهای اخلاص طراز محبت گرامی رسید از بیان یکجهتی و دوستی
مسرت روی داد شنوده باشند که بندگان حضرت اعلی از پنجاب بجهت دو کار بصوب
نهضت فرمودند یکی آنکه نظام الملک خود بجهت ادبار بخت صلاح کار ندانسته در گوناگون
بلا افتاده اند دنیا داران دیگر را چه بلا پیش آمد که از جادهٔ فرمان پذیری شایسته سر باز میزنند و روی
التجا بدرگاه والای آرند همان بهتر که سایهٔ اقبال بدان دیار اندازیم و عیار گوهر هر کدام گرفته آید
دیگر سبب باده پیمائی شاهزادهٔ والاگوهر و برخی دیگر ناراضامندی درگاه مقدس مسمع
همایون رسیده بود چون حوالی دار السلطنة آگره نزول موکب همایون شد
انجمن رازگوئی را تازه ساختند این خیرخواه جهانیان بموقف عرض همایون رسانید
که التجا نیاوردن اعیان آن ملک از روی سرتابی و گردنکشی نیست طنطنهٔ دولت و
اقبال بزرگ شاهنشاهی عالم را فرو گرفته لیکن چون میان جنود فیروزی آثار بصوب از فرط
نفاق پدید آمده مردم دست کوتاه گردانیده اند اگر یکی از بندگان بی غرض بدان دیار رود و کار
معامله برو باشد هر آینه نیایش و نیاز آن مردم پایهٔ پیدائی خواهد گرفت و آنکه از بگذشت شاهزاده
بخاطر اقدس راه یافته بود آنکه حضرت بدان دیار تشریف برند همان بنده یکتا که بدان
دیار رود آن کار نیز بسازد یا بملازمت میفرستند یا براه سعادت می آرد پس از داستان
دراز این خیراندیش عالمیان را که هرگز از بساط قرب جدا نفرموده بودند و جمیع مهمات مالی
و ملکی بدینجانب مفوض بود رخصت این حدود فرمودند شاهزاده را خود بسرنوشت آسمانی آن پیش آمد

اکنون جز محض نخستین مطلبی نیست باید که وصت را غنیمت دانسته در لوازم بندگی و اطاعت
چنان کوشند که نزدیک و دور و آشنا و بیگانه ظاهر شود و خلق خدا پایمال حوادث
نگردند و دولتخواهی شما از دیرباز میشنود امروز هنگام ظهور است و آنچه به پندت نوشته بودند
همه را بنظر در آورد و خاطر خیلی خوش شد که هنوز زمان سعادت باقیست و چشم عاقبت بین
کشاده شایسته آنکه یادگار را به دیگران موقوف نداشته بطرز لائق باعرضداشت بدرگاه والا
روانه سازند که من هم عرضداشت نموده آن نسبت را جواب حاصل کنم در صورت هر چه شاهزاده
والاگوهر قول و قرارداده بودند بظهور خواهد آمد و در ملک و مال و ناموس او نه اندیشه خواهد شد
و بعضی نصیحتها از نوشته پندت معلوم خواهند کرد دوربینی و عاقبت اندیشی روزی باد
قطب الملک حاکم گولکنده دوربینی و قدردانی روزافزون باد گرامی نامهٔ آن خلاصه
دودمان سعادت پژوهی نقاوهٔ خاندان بیداردلی بهجت افزا گشت و نوید یکجهتی و دوستی
رسانید و آنچه درین سانحهٔ ناگزیر پرستشها و مهربانیها بجا آورده بودند موید آن افتاد این سرای
سست گذشتنی و گذاشتنی خوشا بختمندی که انفاس عزیز را در رضامندی ایزدی و نیکنامی
بسپرد و بندگانی را در مرتبه شناسی گذارد شنوده باشند که بندگان حضرت شاهنشاهی
این خیراندیش جهانیان را بهرگزار دولت مصحوب پندت دوری نفرموده بودند و جمیع مهمات مالی و ملکی
باستصواب این خیراندیش انتظام میبافت در بنولا بواسطهٔ دو امر که خود بجهت آن از پیشگاه الخلافه
اگره مراجعت فرمودند فدوی را رخصت این دیار کردند نخست آنکه بر زبان مقدس
رفت که داراب پیال مژده سلطنت گیری را در حوزهٔ اقتدار این نیازمند درگاه خود کرامت
فرموده دولت و اقبال را روزافزونی داد و جائیکه در باستانی زبان کار با از خستان دهان
روزگار بدشواری می برآمد اینک بندگان اخلاص سرشت با سانی بجای آمده می آید و

فرمودند که شیمهٔ والای ما آنست که از بزرگان روزگار اطاعتی شایسته میخواهیم ایزد تعالی
خزائن نامحصور بدست گنجور اقبال ما سپرده کجا چشم بر ملک و مال او افتد معاملهٔ مظفر حسین میرزا
و رستم میرزا و جانی بیگ و راجی علیخان و راجه رام چند و بهیاچی و سایر سرگردان روزگار
دلیلیست بس روشن و شمارهٔ این باب بس دشوار لیکن چون برهان که پرورده از خاک
پا بود و از پدر هستی باده و دنیا قدر آن را ندانست از نظر ما افتاده و فیروزی جنود ما مرز آن
ملک شد برای چه دیگر دنیا داران دکن در فرمان پذیری توقف دارند و نیز فرمودند که
از بیهودگی غرضی دران ملک که گفتار و کردار او در درگاه ما معتبر باشد خاطر اندیشه دارد
و امروز که نسبت بندگی نوجهان را فرا گرفته بی‌طمعی و حق گزاری را که رسیده اند بدان
ملک باید رفت و عیار این معنی گرفت دوم باعث فرستادن آن بود که باده پیمائی شاهزادهٔ
والا گوهر بمسامع همایون رسید چون مدهوشی و سر کردن لشکر باهم جمع نگردد فرمان شد
که آن نونهال دولت را روانه درگاه سازد و بی تاخیر قاصد و پیغام ساختگیهای روزگار
این مهم را بانجام رساند اکنون که از نیرنگی تقدیر قضیهٔ ناگزیر روی داد جز به نخستین چه کار
نمانده وقت را غنیمت شمرده خاطر را از آن فراهم آرند و حسن اخلاص و عقیدت ایشان که
در درگاه مقدس و انزدیکان این لشکر اقبال شنوده است پسندیده است که
گفتار بکردار آید و قاصد بگزین روش سرانجام یابد و میخواهم که درین معامله سخن
دراز شود و قاصدان آمد و رفت نمایند شناسا و لی فرستاده شرائط عهود را استحکام
بخشند چنانچه اولیای دولت چه که همه نیکان عاقبت بین آفرین نمایند
و شهنشاه جهان پناه روی در مهر باقی آورند بعضی سخنان دلپذیر
از نگاشتها و کلامهای ایشان معلوم خواهد شد و امید آگهی روزی باد

به راجی علی خان ولد مبارک شاه فاروقی فرمان روای خاندیس حسب الحکم اشرف

بطلایل دعوات صافیات که مشکیان اراقدس بورود فوحات آن دراهتزاز والتذاذ روحانی آیند وشرائف تحیات وافیات که نقطان سلاسل انس بهبوب نفحات آن درارتباط والتیام ربانی افزایند اهدا واتحاف نموده خیریت آن خلاصهٔ خاندان مجد وعلا ونقاوهٔ دودمان اجتبا واصطفا دام محفوفا بالمکارم والمعالی مسالت مینماید چون انتظام بخش انفس وآفاق که ازمهٔ تجاذب قلوب واعنهٔ تجاذب ضمائر بدست مشیت اوست خواهد که بدائع تقدیر از مکامن بطون بعالم ظهور آرد که ذرائع ترفیه جمهور عباد ووسائل ائتلاف کافهٔ انام باشد در مبادی حال دفوائح امر خیری چند از نهانخانهٔ قوت بمشاهدهٔ فعل ظاهر میسازد که هر آینه در مشیت اینمعنی مؤکد ومؤید تواند بود واز انجاکه حسن اخلاص ایشان باین دودمان رفیع الشان که بحبل المتین سرادق اقبالش باد تا خلود واستحکام یافته درکمال وثوق ورسوخ بود حکمت ازلی باعث ظهور این انتساب خاص واشتباک مخصوص که هر آینه موجب انشراح قلوب صافیه وانکدار بواطن مظلمه است گردید در سوابق ایام که بمقتضای خیرخواهی عامه در خیریت ذات البرکات ودوام عزت وآبروی آن خاندان سنیه کوشش می نمود اکنون که ناموس هایکی شد ودودمانها بایکجا کشید خود ملاحظه فرمایند که توجه خاطر وترقب باطن در حفظ ناموس طرفین درچه درجه خواهد بود وبآثار این نسبت بچه آیین ظاهر خواهد شد مامول آنکه همواره خاطر محب را نگران اخبار دوام عافیت وجمعیت دانسته بمفاوضات گرامی مسرت بخش روحانی شوند دیگر کیفیت مجاری احوال سعادت اشتمال از نوشتهٔ ... سوند ... استکشاف فرمایند العاقبة بالخیر

به راجی علی خان حسب الحکم مفاوضهٔ یکجهتی وملاطفهٔ یکتادلی

که درینولا نگارش یافته بود بگرامی ورود آن ابتهاج یافت علی الخصوص از خبر مسرت بخش
نخستین از روی استظهار تمام بخلاصهٔ خاندان فتوت نقاوهٔ دودمان فطرت سر آمد
خیر اندیشان جهان پیشوای سپاهیان و زبان اعتضاد الخلافه خانخانان ملاقات کرده اند
و پس از آن بغرهٔ ناصیهٔ اقبال قرهٔ باصرهٔ سلطنت واجلال پیوسته ملتزم خدمات شایسته
شده اند چگوییم که چقدر از بار تعهدات بر آمده ام و چگونه مسرت روی داده است چه از بهگذر آنکه
چنانچه خدیو جهان مرشد زمان میخواست که آن تذکار بزرگان از آسیب حوادث روزگار
در کنف حمایت شاهنشاهی محفوظ باشند همچنان لمعهٔ ظهور بخشید و چه از ممر آنکه اشرف
برادران که در جوار رحمت ایزدی غریق مغفرت باشند تکرات در خلوت و کثرت از درستی و راستی
و اخلاصمندی آن گوهر آمود بزرگی در محفل مقدس مذکور ساخته بودند و دوربینی ایشان نجاح طراز شان
همگنان گشت و چه از دوستی که غایبانه این حیران افرینش را با ایشان واقعست و بدو استیعاب
جملهٔ خیریت ایشان میخواهد و چه از ممر آنکه کلید دکن بی آنکه جان داری از زده شود بحسن
نیت ایشان میسر شد الحمد لله والمنة که عنایت شاهنشاهی روز افزونست و جمیع مطالب
و مآرب مالی و ملکی و جانی و ناموسی دلخواه حاصل باید که نیرنگی زمانیان را منظور نداشته
همان پیمان شاهنشاهی را حرز حال خود دانسته در انجاح مهمات اهتمام فرمایند غریب تر آنکه
زیاده از دو ماه میگذرد که احوال آن لشکر جهان کشا بمسامع علیه نرسیده است باید که
چنان اهتمام بکار برند که مخاوف طرق برطرف گردد و شرح احوال آن دیار پیوسته از
عرائض شما بموقف مقدس رسد و بردم ولایت خود اهتمام فرمایند که آمد و شد مردم
از آن حدود شود تا باسودگی خلائق رسند العاقبة بالخیر به سترگ زمان
محمد قلیچ خان آنجا که منم و پیشه منست اگر حرف اشتیاق و قصهٔ محبت نویسم

از فروغ خرد یکسو شده در دام طبیعت که نه دل دانا دارد و نه چشم بینا افتاده در اندیشه
فروخت متاع اخلاص اند از نتایج این اندیشه نورزد و آنست که همیشه این متاع نفیس
کاسد باشد الله تعالی آن نیکذات را بیگانگی گلے از طبیعت دهاد و با فطرت عالی و همت
بلند آشنائی اهل دوستی کناد و قطع نظر از اخلاص معامله فهمی و نسبت خداشناسی از تقدیرات
ایزدی گله مند نمیسازد چه آزردگی ازان در معنی اعتراض بر ایزد جهان آفرین ست حاشا که
عقل عاقل باین راه رود بهر حال اگر بمقتضای بشریت گذار رو در کوچهٔ نااهلیت که شاهراه
طبیعت ست افتد زود بفر فروغ خرد معامله فهم یاد دل اخلاص گزین بدولت سرای رضا
و تسلیم آمده مسرت پیرای خاطر اخلاص مند خود گردند العاقبة بالخیر و الظفر بفضل خاتم
شجاعت شهاب الدین احمد خان از ورود گرامی مفاوضه و مطالعهٔ آن
ابتهاج یافت الله تعالی آن خیر اندیش بالذات را دیر دارا و اگر ارسال رسل و رسایل
را از قوه بفعل نمی آرد نه ازان سبب ست که نسبت آشنائی درست بلکه محبت تام با آن
نظر تربیت و عاطفت صاحب خود ندارد حاشا ثم حاشا چه همین امر با نفراده مستلزم صدق
کامله ست چه جای محبت تا با آشنائی چه رسد فکیف که شمائل مرضیهٔ دیگر و ذات بزرگ
ایشان فراهم آمده ست و نه ازان جهت که نشا بادهٔ غفلت بر بستی مستی برده از قدر شناسان
گردانیده باشد و نه ازان روست که از نامعامله فهمان بی تمیز باشد و نیک از بد نتواند جدا
ساخت بلکه چون بحسب سرنوشت در گروه اهل دنیا در آمده از اصحاب شعور ست و می بیند که
این شاهراه مراسلات را اهل نفاق که زبان شان با دل آشنائی ندارد و نه آنچنان گرفته اند
که فرجه گذشته باشند که آدمی بفراغ دل تواند عبور کرد و ناچار خود را ازان گذرانیده و منع معامله دو
که معاونت و اهی و خیرخواهی لازمی ازان عبارت تواند بود مو طبیعت می نماید العاقبة بالخیر

بخواجه شمس الدین خافی در حمایت ایزدی باشند انفاس گرامی را که مهمان عزیز اند احترام داشته اگر زندگی رود هر آینه سعادت آمود شایتین خواهد شد و معلوم آن راست کیش هشیار خرد ام باشد که آن بزرگ داشت به نسبت هر طایفه بطرز دیگرست لیکن در پاس چهار چیز همگنان اتفاق دارند نخستین رضای ایزدی دوم عقیدت گزینی بصاحب سوم خیرخواهی عموم خلائق دوست و دشمن چهارم تیمار کالبد عنصری هرگاه آدمی زاد بتقلید و تدبیر این نافهمیدگی را گذاشته همنشینی بخرد و صواب اندیش نماید هر آینه همه آن امور شایستگی سرانجام خواهد پذیرفت سخن بسیارست و وقت اندک بهر حال چون بارگاه تعلق داشته اند همه کارها بر اندحوایج و مهمات خلائق را اهم دانسته اشتغال خواهند فرمود و همواره با جهانیان بصلح و با خود در جنگ فارغ دل زندگانی نمایند و در فراخی حوصله و برداشت ناملایم تکاپوی شود الحمد لله که بخت مندی سترگ از درستی و راستی و حقیقت گزینی نصیبه فراوان دارند از آن خوهای ستوده نیز دامن دامن اندوزند باید که در انجاح خدمات بارگاه خلافت پیش نهاد همت والا محض کفایت سلطانی نباشد که آن را شوم گرفته اند غمخواری و تیمارداری جهانیان چنان باشد که دشمنان از گزند حساب آرائی خاطر جمع باشند نمیگوییم که در ملک تعلق دشمنی ناستوده است این انجمن بدوستی و خلاف گرم ست لیکن سعادت اندوزی و دوربینی آنست که آن طور سلوک رود و نیز همواره از فرزندی زمانه برکنار بوده فطرت عالی پیر و مرشد و پدر دل پذیر سازد تا کارها فروغ حقیقت گیرد باعث این نگاشتن جوش محبت ست نه ظهور امر جدید دو اگرنه او کارزی پایان خویشتن کجا بانجام رسانیده تا بهم گرا پردازد و السلام **باعتضاد الممالک راجه مان سنگه** صاحبان دولت و اقبال که فراخ حوصلگی و قدردانی و جویائی آدم نیک از صفات کمال ایشان ست چه حاجت

که باین طبقهٔ علیه و شناسائی قدر صاحبان استعداد حرفی نویسد اما عزم خیریت عموم و قصد
نیکی خاص ضمیمهٔ محبت گشته این خیرخواه جمهور انام را برین داشت که کلمهٔ چند در باب
حقائق آمود نکته بین امیر شریف آملی که در بزم و رزم همراهی ست عم زدا و در شدت و
رخا مصاحبی ست مجلس آرا و در قبض و بسط همزبانی ست بی بدل نگارش رود و امید که
آن یگانهٔ آفاق را بر خلاف مردم روزگار دانسته آنچنان توجه فرمایند که آدم شناسی که در
حق ایشان مظنون ست بیقین انجامد طریق سعادت صوری و معنوی آنست که آنچنان با این طور
مردم سلوک رود که در جمیع اوقات آنچه راست تلخ نمای شیرین اثر باشد بی مداخلهٔ خوش آمد
شیرین نمای تلخ اثر مقدمات میگفته باشند که دولت افزائی و برامد مقاصد بلند در گرو شنیدن
سخنان مصاحب حق گوی ست برای گرمی هنگامهٔ خوشامد مردم بسیار اند که ارباب دولت
را از صحبت آنها هم گزیر نیست اما همیشه هوشمندان بخت بیدار بتگاپوی تام و جستجوی بلیغ
یکدو بزرگ نهاد فراخ زمانه شناس اندازه دریاب افراد انسانی حقیقت دان خیراندیش را پیدا
کرده اند اگر هر روز میرزائی دنیاوی تجویز ملاقات ایشان نکند سعادتمندی معنوی نی اختیار
در هفته دو بار یا سه بار در صحبت ایشان میرساند در آبان ماه سنهٔ ... وشش قلمی شد
براجه مان سنگه شرائف شوق و جلائل محبت که مرکوز خاطرست آلودهٔ بیان
نمی شازد و این متاع گران مایه را بباازار نمی آرد چه از بسکه مشتریان این
جواهر بی بها بازی خورده از خواهش این متاع قدسی باز آمده اند کالا را در گساد بازار
کشادن نه از آیین سوداگری ست و نیز چون شناخت این نسبت حواله بخاطر فارغ
کرده اند در مشغولان جهان گفتگوی این کردن و چشم تصدیق داشتن نه از آیین
خردمندیست پس ازین باز آمده سخنی چند در معاملات که طریق خیرخواهی مناسب

میداند ابلاغ مینماید اول آنکه اگر بعضی مدعیات در پرده توقف ماند تحصول نانجامد طریق
نیک گوهران درست معامله آنست که جبین خاطر را گرد آلود نفرموده همچنان
در خدمات مرجوعه سرگرم بوده اهتمام نمایند چه جای ارباب اخلاص تکلیف آن طائفه
که از درستی وراستی داغ بر ناصیهٔ حسودان روزگار نهند بحمدالله که گمان این مزاجدان
زمانه آنست که آن اقبال آثار ازین گروه الا شکوه باشند ثانیا آنکه در سر انجام مهمات
و تقدیم خدمات نظر بر حالت خود انداخته در گرد آوری نام نیک که محصور در شناختن
پایهای آدمیان و باندازهٔ آن تلاش سلوک کردنست و در مراسم داد رسیتها و دهشها
کاملا آگاهانه عمل نمودن امید که همیشه توفیق اعمال پسندیده قرین ایشان باشد
و زود حسن توجه و لطف اهتمام آن نکته سنج و دربین مهمات بنگاله دلخواه خیر اندیشان
در باب صورت یابد صد شکر که خاطر جهان کشای شاهنشاهی از انتظام صوبه پنجاب
فارغ شد درین نزدیکی اورش هندوستان پیش نهاد همت علیاست چه خوش
باشد که تا آن زمان مهمات آن صوبه و خدمت اڈیسه بانجام رسیده باشد دیگر
معلوم آن شناسای حقائق معامله باشد که محبت انتباهی شریف سرمدی را که براستی
و درستی و کارشناسی و خدمت گزاری امتیاز تمام دارد بسیار دوست میدارم و از ملاقات
اخلاص سرشت او خاطر مبتهج مدتی ست که بخدمت بخشیگری آن حدود نامزد شده
از شایستگی خدمت حضور رخصت او در پردهٔ توقف میماند چون عرضداشت ایشان در تاکید
فرستادن این و بخشی آمده آن حضرت که همواره متوجه انتظام احوال نصرت انجام
ایشان اند رخصت آن خدمت فرمودند یقین ست که در رعایت احوال او کمال
توجه بجای خواهد آمد در آبان ماه الهی سنه سی و شش نگاشته شد بحکمت پژوه

شمس الدین علی ملقب بحکیم عین الملک سلمه الله تعالی آن حضرت خیر اندیش را
در تکاپوی رضای خود و جستجوی مرضیات خویش سرگرم دارا و بُعد صوری را آتش افروز
شوق و محبت دانسته دوستان حقیقی را در انتظام مهام خود چون آسمان روزگار دل
ساده و زبان پرنگار خیال نفرمایند و شرح آن از حیز مشافهه شد طی دیگر نیست امید که
عنقریب بصحبت مسرت بخش صوری چنانچه بمصاحبت بهجت افزای معنوی پیوسته
مسرور است خوشوقت گردد و افسردگی دل که از سنوح نا ملایم یا از میانه روی
بهم رسیده باشد علاج کرده آید ای هوشمند انفعال صنایع پرکمال هرچند داغ حدوث
داشته باشد در نظر دور بین عرصه وجوب نفع تر از مدارک عقول ست فکیف که پیرایه
عیوب کوته بینان گردد کارگزاران قضا و قدر چون بلباس تعلق که سرمایه انتظام این
مجمع انسی ست آورده اند در سر انجام آن کمال سرگرمی و کوشش بتقدیم میرسانند
تا هنگامیکه خلعت تجرد فرستند از هیچ حادثه فتوری در مسرت خانه خاطر راه ندهند
و چون طلیعه اقبال یعنی مقدمه تجرد که با عقل معاش نسازد و با سبب نپردازد در رسد
کشاده پیشانی و شگفته خاطر باید شتافت و با تدبیر ناقص این کس مناسب که هر
اندیشه تجردی که بخاطر رسد از رعونات نفس و خدائع آن دانسته خود را از تکاپوی
اسباب باز داشت قرة العین عبد الله عمر و فرصت را غنیمت دانسته همگی خود را
بظاهر نسپارد و شطری از گرامی اوقات بدانستن مقدمات علمی و بیرخی بهره واختن
اخلاق عملی مصروف گرداند و با برادران طریق عطوفت رود تا از دولت بهره مند از
عمر برخوردار گردد العاقبة بالخیر **بسلالة الکرام حکیم همام نوشته**
این درد نامه ایست و زافزون از ابو الفضل مبارک بسوی یار گرامی حکیم همام حکیم همامی

که بحقائق حکمی و دقائق علمی موصوف بوده یگانهٔ این روزگارست و نه حکیم همامی که منظور انظار عواطف شاهنشاهی بوده برسم رسالت بحاکم توران زمین رفته است و نه حکیم همامی که پسر ملا عبدالله الوری مولانای عبدالرزاق گیلانی بوده سرامد دانایان عراق و عجم است و نه حکیم همامی که برادر عزیز جالینوس الزمانی حکیم همام ابوالفتح بوده محبوب القلوب این دیار ست و نه حکیم همامی که مصاحب سمی یا نه همال این راقم ست و نه حکیم همامی که این حیران دبستان خرد را از مترسمان روزگار شمرده در حاشیه مکتوب در ارباب رسم منسلک دارد بل حکیم همامی که جمیع مراتب مذکوره را سیر فرموده در تنگنای سویدای خاطر دانای خفایا اسرار تعبدیل پذیرای اعلای انوار تجرد شده بطرز محجبیت در تربیه و بطور محجوبیت در مرتبه جلوه گرست رباعی هر ساعتم اندرون بجوشد خون را آگاهی نیست مردم بیرون را الا آنکس که روی لیلی دیدست داند که چه درد میکند مجنون را میخواستم که شطری از مجادعات نفس و مجادلات طبع نوشته ماتم خود دارم لیکن در نظر ثانوی آلودگی شوائب رعونت نگذاشت که این شیون نماید پس همان بهتر که لب شکایت بسته بشکر مقدور زبان کوتاه را در از سازد وای برادر لا شکر صحبت فیض منقبت حکیم الهی که دلش از تعلقات رسمی تخفیف یافته بدر و معنوی که صحبت نفس الامری همان تواند شد ملبوست میگوید که آن برادر یقین تصور نماید که در روزگار آدمیت و در شهر مردمی این طور صحبت از مغتنمات عظمی ست تکلیف در روزگار ما نیا آنکه خاطر فیض مظاهر حضرت ظل الهی از جمیع اطراف و اکناف ممالک محروسه جمع بوده آماده عزیمت توران زمین ست و خاطر بلهوس مشتاق بسیر آن حدود و لیکن میداند که بمقتضای الحریص محروم صلاحنامه که پسند خاطر اقدس تواند بود بآورند و این عزیمت برطرف شده

حال آنکه این معنی در صورت اول لازم می آید نه در ثانی زیرا که بهوس ... لفظ عربیست و آنچه در برهان بلهوس ... نوشته و دلیل اثبات ... شده

روزگار پرداخته غم افزائی نماید و دیده توفیق مکحل باد به حسین خان برادر قاضی

حسن الحمد لله که خاطر شکل پسند در قحط سال مردمی از محبت مردان مستقیم احوال

گنجور گنجینه شکرست و شکر این الاعطیه آنکه بدوستی صمیمی خلاصه خانواده انسانی

نجیب الدین قاضی حسن که بافضائل کسبیه شرافت ذاتیه و نسبتیه نیز باهم اند کامروای

و چنانچه این کس برهنمونی اقبال و بدرقه دولت بسر منزل محاسن حسنات آن حسن الذات

راه یافته و پیوسته است و آن بزرگ زاده قبیله نفس ناطقه با نقاب بدنامی که بردوش این

حیران دبستان خرد و فعست این شوریده شورستان طلب محبت گرست امید که برین

نهج نسبت آن درست کردار رست گفتار چنانچه ازین جانب متحققست از آن طرف نیز متحقق گردد

ای ابو الفضل چرا سخن را نافهمیده میگوئی محبت تو دلیل مودت اوست ازین اندیشه باد در

بگذر و بدانچه لازم وقتست پرداز ای عزیز نامه نامی که به برادر گرامی نوشته تسلی

نموده بودی آرام دلان وحشت جای کون را در اضطراب آورد و الله تعالی گرداننده

صافیه خیر اندیشان مرساناد اگرچه جمعی بخت بلند ان راه تجرد اختیار فرموده بکنج خمول

فرو رفته اند اما پیوسته گروهی از شیر دلان تیز رو که بدوربینی و تیز روی خود بسر تقدیر

وارسیده اند خود را تماشائی داشته ناملائم را ملائم انگاشته اند و جمعی که بآستان

سعادت نرسیده اند راحت را در محنت دانسته از شکایت لب خاطر بسته اند و نیش روزگار

را بنوش دار و خریده اند و نیش و الا فهم درست که بر روز غم بکار نیاید پیچه کار آید لیلیت و لعل را

اعتراض بر تقدیر ایزدی دانسته با آن دوستی یا آشتی باید کرد و از سر تقدیر برگذشته بر رسم عادت

سخن کرده میشود که الحمد لله که دوستان دشمن کاه دارید که بزرگان روزگار در حیرت حسد

شان دم خوش نمیزنند باید که بهیچ وجه در هیچ خاطر را متوزع ندارند که قطع نظر

از مهجبان دلسوز کارساز که بار از دوستان بردارند و منت بر دوش خود نهند پادشاه روزگار حکیم آموزگارست بدریافت بلند و رافت ارجمند او بازار حاسد کاسدست متاع رسست کرداران رایج شماکه از عهده درست کردارانید برای چه اندیشه مند باشید و آنکه جمعی از دنیاداران بیدولت از قضیهٔ ناگزیر سوزدان کارخانه تکوین و سرافراز معرکه دانش جالینوسی غفران پناهی حکیم ابو الفتح وازحادثه جانکاه افلاطون الزمانی ارسطوی ثانی امیر فتح الله شیرازی که باد انش بزرگ منش والا دانشت و ملک معنی را با عالم صورت فراهم آورده بود شماتت کرده خنده زهرآلوده نموده اند و مرهمی بر خاطر افسرده مردهٔ خود نهاده اند آن را در این مقدمه را از تنگدلی نوشته والا امروز آن گروه مرحوم همچیان تیره روزگار با خود آن میکنند که هیچ دشمن نکند حیف اوقاتی که بحرف این گروه بگذرد و این خموش کنج خرد در صحبت لبسخن آورده و الا در روز بازار مردمی گفتار مهجورست فرد و آهن ربای جذب محبت کشیده حرف ورنه درین طریق زگفتار رفاز غنم الله بس باقی هوس بجهان نور آگهی طلب شیخ حسن علی موصلی شیخ حسن علی موصلی که بآزادگی خاطر و کم تعلقی مشاغل صوری در خاطر جا دارد ابو الفضل اشتاق خود داند و یقین او باشد که هرگاه طبیعت از پایه دریافت که خواهش او دران گنجایش نیست فرود می آید خواهان صحبت صوری ایشانست و آنکه شهر خاص سفر موصل میفرمایند اگرچه در عالم بشریت معذورند اما در معقول عذری لپذیر بدست نمی افتد کجا پای خود را در طلب آبای معنوی آبله کردی که آ جستجوی ملاقات آبای عنصری بینائی ای تارک فرض وقت بیهوده چرا آرزوی اهل سیکنی بهوش باش که هنگام تگاپوی مقصود بیشتری گذشت باقی مانده اضایع مکن چه جای فراهم آوردن تمنیات عنصری ست زیاده چه نویسد به میر شریف آملی

نه بسیع ورشده ام ونه برگزیده من پس از ہجران بشریتی وحسرمان عنصرتی چون ہیزنان
سوہی ناوانی چه نالش کنم ہمگی ہمت مصروف آنست که آن ساکن سماہی قدس بکشاده
پیشانی وشگفته خاطرے بزبین معامله دانی آمده آرایش صورت ونظام ظاہر را برقع
جمال گردانیده روزی چند بخلوت شتابد تا امروز که طیلسان تجرد بر دوش نهاده
جشن آرای بی تعلقی بود ند کثرتی بود بس شوریده وجمعیتے بود بس آزارنده اکنون که
درلباس تعلق دراورده جلوتی کرامت فرموده اند بنزول مدارج علیا را که جز صورتی نیست
درنظر نیاورده معموری خلوت قدسیه را آرایش نشار تعلق دانسته سرانجام صورت بدستور
انتظام معنی نمایند وآن منحصر درانست که فطرت خود را معزول العمل دانسته درخور استعداد
روزگار بسر برند وبخرج ودخل وارسیده بروش ورفتار روزگار سالک مسالک کاردانی
باشند بست ودوم محرم سنه ہزار قلمی شد بمیر شریف آملی خاطر بهیچ فرود
که پیوسته درپی گرد کردن خواهش ست وازشرائف الهی وکونی خورسندی
ندارد دردوستے دوست الہے محبت اگاشے خوکرده خوی نیک بوستان ساز
خارستان صلح کل مرد وجهانیان مقبول البیان شریف آملی پا بی بندیت
تا آنکه افراط نموده باتصال معنوے اکتفا نمی نماید وپیوسته صحبت صوری
راکه از درجه اعتبار بیرون ست ازبس دوستی میخواهد الله تعالے آن
بی شعور دل کونین را درین نشار توفیق اعمال لائق سرانجام این عالم صورت
داده درخلوت سرایے مقدس از نظر کوته بینان پوشیده دارد

شعر

گر خواہشے کند دل شیدا مرا چه جرم ... عشق ست وصد ہزار تقاضا مرا چه جرم

پرداختن معاملات صوری ودل بدست آوردن سپاہی وعمومساختن جاگیر

وسرانجام خدمات مرجوعه را مناسب فطرت بلندند انسته سرگرم خواهند بود و میر حسینی را
حسن خدمت ولطف اخلاص وبقدر رهبرای این بشارت راه نشود که هر چیزی که موجب
رعونت نفس باشد وردی ست بی دوا اول پایه اهلیت وبرخورداری از صحبت برگزیده خاطر
دانای من آنست که همواره بهتر از خودی راجویا باشد که در ملازمت ولینعمت تو باشد راه مودم
دگر تو دانی والسلام میر شریف آملی مجاری احوال قرین عافیت ست الله تعالی
آن یگانه روزگار را وعقل معاش مطابق طبع روزگار ظاهر آراسته بخشاد وازآسمان فطرت
کارخاکستان معاملت آنچنان پرداخته اند که داغ بر ناصیه ظاهر پرستان صورت
معمور آباد آمد امروز مارا بدوستی شریف خطرست باشریف معامله کار افتاد هوش یا ما
باید داشت ودر ملایمت اخوان زمان ودر سرانجام خانه ونگاهداشت سپاهی باندازه
هزارم حصه فطرت خود بکار نخواهد داشت وچون طیلسان صورت آرائی بر دوش انداخته
آمده ست از علم بعمل خرامیده بتگاپوی تمامتر خود را از بهترین این گروه کردانند چنانچه از
طائفه والای ملک معنی اند واول قدم نیکان دنیا انست که دخل وخرج مستحضر نمود
ازان گروه باشند که دخل افزون از خرج باشد زنهار که چون من همه دان هیچ کردار نباشند
اما چه کنم که از فراوانی خدمات شاهنشاهی فرصت نگاه کردن بچیز دیگر نیست تا هیچ کردار
خود هم معاتب وهم معاتب باشم وپایه دوم آنکه بانکوهش کنندهٔ خود خوش معامله
بود وقوت غضب راسخان باشفقت که بی مشورت نیکذاتی در شورش باشد و
وباید که تقسیم اوقات را لازم دانند یک وقت ازان بکور نقش سپاهیان وملازمان واد
وقسم دیگر بدخل وخرج خود واگذاشت وقسم دیگر بمعاملات مرجوعه پرداخت سخن بسیار
ست ووقت اندک چه نویسد الحمد لله که مخاطب من از یک گفتن هزار می فهمد

حسینی را باده نیکو خدمتی و رجوع مردم و عنایت صاحب بدست نگرداند و در انجاح مهمات
عرض آوده نباشد العاقبة بالخیر میر شریف آملی سلمه الله تعالی آن یگانه کارخانه فطرت
توفیق جمع نشائتین ها و در عین فراغ خاطر توجه بسرانجام نشأ ظاهر میسر کناد فراخ حوصلگی
و دوربینی آنست که این جمعیت روی دهد چه بسیاری از برامدهای بام فطرت نشیب آباد
ظاهری را قابل توجه نیست اند و چون در دیده تحقیق همه مراتب ظهور تجلیات الهی
ست در نظر دوربین او ظاهر همرنگ باطن و نشیب بمنزله فراز مینماید و از دیر آمدن عریضه
و گرامی نامها خصوصا که مشتمل بر سوانح کونیه کمتر میباشد بدگمانی بهم میرسد که مگر ایشان را
سروبرگ کمتر شده عریضه شست متضمن احوال آن حدود ماه بماه ارسال دارند بیشتر ازآنکه در
تجرد بودند نیازمندی طالبان بروش زمین بوسی باعث گله‌مندی عوام بوده امروز که در
نشار تعلق اند و از بندها فراوان ازین روش مجتنب بودن مهر خموشی بر زبان دم
نهادنست هفدهم ماه جمادی الاول سنه هزار و دو نگارش یافت میر شریف
آملی الله تعالی بسر تکوین و رمز ایجاد رسانده کامیاب و فارغ بال گرداناد ضابطه
گرامی نامه نمیدانم که چیست در هر سال یکبار قرار یافته یا بر حصول فرصت یا داز کارهای
دینی مقرر گشته است یا طرز مرا که ساختگی نیست در کار مین تکلف بعمل می آورند یا مدار بر آن
نهاده که هرگاه این باطل و حقیقت‌شناسان ضمیران خودآرای ندید با لحال نیکی در دل
گذرد نیامه و لکشا بهجت بخشند یا قائد اقبال رهنمونی فرموده که بدار المقدس حقیقت رسیده
با من از آن عالم سلوک میفرمایند و با دیگران از راه مدارا غرض از استکشاف آنست که با شما
مکالمه که خاطر یا الرهش از آن مسرورست درمیان افتد العاقبة بالخیر میر شریف آملی
حقیقت بگفت در نیاید و مجاز گفتن را نشاید لیکن بسرنوشت آسانی در تعلقیان مجازی

و آشنایان همی و رامده است اگر یکبارگی ترک گفتگو کند همانا سر بشورش داشته باشد پس ناگزیر در مرتبه
گشاده پیشانی و در حالتی گره در ابرو این بار بر دوش خاطر کشیده میشود خصوصا که دل هیچ وابسته باشد
که مخاطب از آسمان تجرد آمده بزمین تعلق خرامی چند شایسته نماید ای هوشمند چنانچه متعلق
شدن آسان ست همان طور در خلوتسرای تجرد چمیدن و تجردی شدن آسان کار نیست که
در نقاب تعلق و هجوم خاکساران طبیعت فتوری در دبستان معنوی او نرود چنان نیست
نماید و اینچنان نشست و برخاست کند که راتبه خوران این دو عالم حظی وافر بردارند و باین الا کرد آ
سرخ روی نشاتین گردد و مظنون خاطر بپایه یقین رسید بمیر شریف سرمدی
شریف سرمدی که براستی معاملت و درستی محبت سرگرم بوده در خاطر جای دارد و استدعا
نمود که اندرزی چند نویسد که در هنگام مفارقت صوری ناصح بی ریا و واعظ مهربان او باشد
اگرچه خود را آماده این معامله ساختن و قلم بر کاغذ نهادن جمعی از ساده لوحان نادانی را
در گمان آن انداختن ست که گذارنده سخن و نگارنده کلام رموزدان نشاتین صورت و
خفایا شناس عالم معنی ست لیکن چون خطاب من باکسی ست که ترازوی قدردانی
و مراتب سخن شناسی بدست داشته غرض آلوده دین و دنیا نبوده در چارسوی روزگار سود و
زیان خرید و فروخت ببیناید بخواهش او خاطر را ازان اندیشه باز آورده کردار خود را چون گوینده
فهمیدگیهای خود در رشته می آرد ای جویای آگهی اول شورشی که در کارخانه امکان بظهور
آمد آن بود که کار لقمه را آسان دانسته در تصحیح آن مداهنه کردند و ندانستند که چنانچه غذاهای روی
طبیعی فساد بدن و هلاکت صوری بار می آرد همچنان غذاهای ناگوار روحانی که در مزاج آدمی میشود
باعث خرابی نفس ناطقه و مورث موت معنوی خواهد بود و هرگاه معامله چنین باشد از نفس ناطقه
مرده دین و دنیا چه کار آید ناچار کلمه چند در لقمه حلال مینویسد تا اساس معامله دانی و خدا شناسی

ای فساد معنوی به ظهور رسد ۱۲
مولوی محمد هادی علی مد ظله
حرام و مکروه حاصل شود ۱۲

جهان آفرین که سلسلهٔ بنی نوع انسانی را انتظام بخشیده عالم آرای صورتیست در هر زمانے
بمناسبات معنوی و مرابطات قوی یکے از افراد انسانی را که بظاهر ازین گروه نماید و بباطن
پرورش یافتهٔ انظار قدسیهٔ ایزدی بوده بندهٔ یگانهٔ الهی باشد بر مسند فرمان روائی جا
داده او را بزرگ گرداند و او را قهرمان آن گروه سازد تا آن برگزیدهٔ خدا بر سریر سلطنت نشسته
بمقتضای خرد والا که جز به اصلاح عالمیان نظرش نیفتد و نیت حق طویت او غرض آلوده
نباشد انتظام عالم نماید و طبقات انام را باقسام متباین و متخالف در وحدت قهری در آورده
هنگامهٔ قهر و لطف را گرم سازد و گاه باشد که داور جهان آفرین آن خدیو جهان را از نیک معاملگی
حسن انتظام صورت پادشاه معنی نیز گرداند تا بفراخ حوصلگی و دریافت والا عطوفت
کامل ظاهر و باطن و صورت و معنی را رواج بخشد پس بمقتضای عقل دور اندیش
که مخالفت آن صناعت خدای جهان آفرین ست لازم آمد که شوکت و ابهت و عظمت
صوری این چنین نادرهٔ ذاتی افزون از همه بود تا ارباب ثروت را یارای فرمان نشنوی
نباشد و شایستهٔ ریاست عامه تواند شد و املاک عالمیان که از جنس قدر این
مستقر او مصون بماند آن بزرگ جهان را حق نگاهداشت ناگزیر و تعیین آن به دولت
همت آن فراخ حوصلهٔ دوربین عدالت گستر منوط چه هر قدری که شوکت کبری سرانجام یابد
ناچار او را باید گرفت تا بوسیلهٔ آن کارخانهٔ سلطنت بنظام آید پس لقمهٔ سپاهی گروه
عدالت و داد پرستی و دادوری آمد و اهل تجرد که پاسبانی جهانیان کاری ندارند بدوش
ایشان بس دشوار هر قدری که سد رمق این گروه باشد والی را دادن لائق و بیش از آن
گرفتن نامعقول پس آنکه در انجمن تعلق آورده اند اول چیزی که بر فطرت لازم
آنست که روز بروز در اخلاص خدیو زمان افزائی حکمت پروران بالغ نظر اسباب دو

اهتمام بجای آورد و در رفع و ازالهٔ ملکات ردیه هشتگانه کوشش بلیغ نماید مقرر عقلا است
که دو طائفه با ضاعت وقت مطعون و ملوم اند مجدان غیر مستعد و مستعدان غیر مجد زنهار که ازین دو
گروه نباشی و با طبقات انام اگر دوستی نتوانی کرد بطوری که باشد صلح کل در میان آر و سینهٔ
خود را از بدان کینه مکن و عاشق سخن خود مباش هر چند حق بجانب تو باشد لجاجت مکن و حق را
در خلوت بگوی خصوصا با بزرگان و قدردانی و حق شناسی روزمره خود گردان و راه بطالت
بسته دار و هر روز کاری مکتر کن بست و چهار ساعت شبا روزی را در معاملات دینی و دنیوی
قسمت آدمیانه بجای آر و هر هفته اقل مرتبه محاسب احوال خود باش که چند چیز مرضی الهی
بجای آمده و چند نامرضی و خوش آمد از اندازه بیرون مگوی و با هر که گوئی البته راستی تلخ و خوش
نیز بگوی که کفارت آن شود و هر کاری که روی دهد صلاح و فساد آنرا چنانچه بعقل خود مشورت نمائی
بمردم دانای بی غرض نیز در میان آر و تنها بعقل خود عمل مکن هر گاه اعمال حسنه از تو بظهور
آید مستی با مستی مکن و همیشه از دلهای آگاه همت خواه و با خدای جویان و گوشه نشینان
و مجردان توسل جوی و بر حافظه اعتماد نکرده در مهمات تخمینی یا دو اشتی بنویس و در صلاح
مردم اهتمام تمامی و عبرت بین باش و دولتخواهی در کفایت اموال منحصر مدان بلکه عمده آن
تحصیل مردم مخلص کارگزاران و بجهت خاطر قوی بر ضعیف ستم روا مدار و از صحبت خوشامد گویان
پرهیز نمای و کسی که تلخ گوید و راست رساند عاشق او شو و سخن تا از بی غرضان معلوم نشود
آنرا راست اعتقاد مکن و دشمن شب را بازی گذران و خود را بدست غضب مده و حلیم در آن
پایه مباش که از تو حسابی نگیرند و کیف مخور و خنده بسیار مکن و در شدائد و حوادث از جای
مرو و ملال دوست مباش و خوشخوی و کشاده پیشانی باش و اگر پامال غم باشی بمهمات
مپرداز که مبادا در کار مردم خللی اتفاق افتد و هر گز چون عامی چرخ و زمانه و طالع را تهمت زده مدار

بیست و پنجم آبان ماه سال سی و ششم الهی قلمی شد بمیر شریف آملی الله تعالی عافیت و
حسن کردار و توفیق محاسبه و جمهور عالمیان با دید مخالفت عظیم و دشمنی خویش
و فراخی حوصله بر وجه احسن روزی گرداناد و درین قحط سال مردمی اگر نویسیم که از دور خاطر
ملوط چه گفته باشیم در هنگام فراوانی این گروه عالی شکوه جدائی امثال شما بر خاطر اتفاق گزین
بغایت گرانست اگر نه آهنگ سفر ملک تسلیم بودی کار بس دشوار شدی نیست که از چگونگی
حال صوری و معنوی ایشان از راه مراسلت و مکاتبت آگاهی ندارد امید که نیت خیر با اعمال
شایسته قرین باشد العاقبة بالخیر بخداشناس حق پرست شیخ ضیاء الله ولد
شیخ محمد غوث شیخ زباندان ضیاء الله دوست و از خردمندان [illegible] ستایند
دانشوران و نگاشته ایزد منان برآرد حضرت سبحانی حرکات و سکنات [illegible]
رضای پروردگار خود منظور داشته نگاشته خیر طراز خاطر دوستان خود [illegible]
چنان خوشحال گردیدم که پنداشتم ترا دیدم   شوق صحبت دوستان [illegible]
و عبارات بعالم ظهور نتوان آورد نیابد نوشته تنها متصدی بیان آن [illegible]
نویسنده خواهد بود حاشا که فقیر خود را آن رضی تواند کرد کاش [illegible] ملاقات [illegible]
بمقدار آشتی تا بمقتضای آرزو غیبت نکشد و خود را از آن خالی [illegible]
عمل توانستی کرد هرگز از شدت الم دوری که موافق علم الله است [illegible]
چه رسد اگر باخبار قبض خاطر خود که در اکثر ناشی از فوت سعادات [illegible]
کمال راه سرت رسانم هر آینه بهتر نیست که با علام انبساط خاطر [illegible]
نابایستی چند است که میزان خرد خوشی آن را نشایست [illegible] الله تعالی [illegible]
دلخوشی بخشاد ربیع الاول سنه نهصد و نود و شش [illegible] شجاعت شعار [illegible]

ایزد توانا فیروزی بخشاد گلدسته دو یعنی گرامی نامهٔ آن مبارز بی همتا رسید اخلاص و عقل و شجاعت
ایشان را تازگی خاطر نشان ساخت از انجا که همگی خواهش این نیازمند درگاه ایزدی آسایش و
آسودگی عموم خلایق است و اقبال شاهنشاهی روز افزون و شمل شما یکتا دلان حقیقت منش سعادت پژوه
یادگار با شایستگی گراید و فتوحات بی اندازه نصیب گردد و ابواب کامیابی گشوده شود و جمهور
مردم به برامدن آرزوها ترانهٔ شادمانی برگیرند و جلوه دولت بیمال را طلبگار شوند چون بمسامع مقدس
رسیده بود که شاهزاده بمقتضای جوانی و کامرانی بباده پیمائی و خلوت دوستی میگذرانند و اهل دکن
از دیدن این اطوار و نابودن یکی از بندگان خاص شاهنشاهی که عالمیان بر گفتار و کردار او
اعتماد داشته باشند کمتر رجوع بدرگاه می آرند این خیرخواه جهانیان را که یک لحظه از بساط قرب دور
نساختند رخصت ایند و فرمودند و چنان فرمان سپهر مطاع شد که شاهزاده را بدرگاه الا روانه سازد
و خود در انتظام مهمات آن حدود شود و اگر وقت اقتضای آن کند میرزا شاهرخ و میرزا رستم و شهباز خان و دیگر
امرا که در صوبهٔ مالوه و اجمیر تعیین اند طلب دارد نیز باین نامبردها فرمودند که بمجرد رسیدن نوشته فلانی خود را
بزودی رسانند و نیز فرمان شد که اگر داند که آمدن رایات اقبال ضروریست از نیز عرضه دارد که بایلغار
خود را رسانند ظلال معدلت بر مفارق آن دیار اندازیم اکنون سرنوشت ایزدی پاینچنین بود که
معامله نشناسان از ظهور این حادثه برهم خورده بودند دلاویز داستان آگهی برخواند و گفت
همان انگارند که ایشان را روانه درگاه ساخته ایم و از انجا که اقبال روز افزونست همه پذیرفته از آن
شوریدگی برامدند و تکیه بر عنایت الهی کرده پیشتر کوچ نمود و همه روز در اصلاح حال مردم و
انتظام توپخانه و تسلی شاگرد پیشه می گذرانند و فکر ملک گیری دارد و مردمی که بجانب ایشان
نامزد اند هر که اینجا بود یک نحو تسلی نموده فرستاد و آنچه درباب تحقیق نمودن تقصیرات
ایشان نوشته بودند انشاء الله تعالی بتدریج صورت خواهد یافت و حق برفراز ظهور خواهد آمد

وانکه درباب کمک دیگر نوشته اند جمعی دیگر روانه خواهد کرد عنقریب خزانه میرسد و

کارها خوب خواهد شد بالفعل خود متعمیر آن جیو نزدیک اند با ایشان یکجهتی نموده دفع متمردان

نواحی اهند کرد و تفصیل منصبداران و جمعیت هرکدام را نویسند و اگر احتیاج شود نواب میرزا

یوسف خان نیز مدد ایشان میرسد بلکه فقیر با توپخانه و فیلخانه و گزین لشکر نیز خود را میرساند هیچگونه

اندیشه بخاطر راه نداده در لوازم کشورگشائی همت بندند چه توان کرد پریشانی رسید هر چند لشکر

بسیار است کار فرما کم و اگر پیشکی راد هرچند برارگذشته خود متوجه باشد خاطر آن یگانه دلاور ان

جمع باشد که اگر سر شد دکن فراهم آید بتایید الهی و اقبال پادشاهی نصرت اولیای دولت

قاصدان در هفده روز آمدند که چهارم شوال پیشخانهٔ پادشاهی باین صوب آمده من خود در

نه طلبیده ام و غیر از انکه میرزا شاهرخ در کلمه نوشته ام که اگر متوجه این صوب شوند مناسب میدانم

وشما را از خود میدانند هرنگ قولی که بکس میدهند بهتر خواهد بود چنانچه درین چند روز غم

غصه خورده اند چند روز دیگر صبر نمایند و مدارا کنند بعد ازان هر طور که میخواهند صورت خواهد

زیاده چه نویسد بخضر خان پور راجی علی خان فاروقی خاندیسی

نوشته شد الله تعالی آن نقاوه خاندان را بعز و اعتلا و حمایت عنایت ایزد و امداد همت

ایشان بسیار خوش شد آثار هوشمندی و سعادتمندی از ناصیهٔ احوال بر خواند اگرچه فهمیدن

آدمی بیک دو صحبت بس دشوار بلکه بسالها مشکل لیکن چون بشناسائی تجربه چند آمیخته و تحقیق

درین وادی ورزش کرده قدری اعتبار را میشاید و دیگری عفو از گناهکاران و پرسش داد خواهان

و آگاهی از همه بر خود لازم شمرند و بر بستهای که قرار یافته بود نوشته فرستاد بگردن خود

شناسائی را نگهدار ساختند که آباد است صورت و معنی در ضمن آنست دیگر از ملازمان و

متوطنان آن دیار را از اهل تعلق و تجرد بیکدلی که در رسائی دلی خیر و خیر

استیازو نشسته باشد بفراوان کوشش و پیروی بخت بهم رسانده مامور گردانند که هرچه بفهمید
خود بدانند در خلوت بی ملاحظه میگفته باشند و آزرده نگردند و از مکرر گفتن اندیشه نمایند عزیز من
بیشتری از مردم خوش آمد بشنوند و جز آن دوست ندارند و آدمی زاده بواسطهٔ مشاغل
بهمه نتواند رسید ناگزیر بخت بیداران آگاه دل است که چنین دوستداران پیدا کنند و اگر
ناپیدا باشد بتکلف چندی را بهم رسانند و بکه باین گزین روش دولت حقیقی چهره افروز
العاقبة بالخیر خضر خان ایزد تعالی توفیق نیکوکاری بخشاد و مکتوبیکه در ینولا ارسال یافته بود
رسید آنچه نگاشته بودند روشن شد اگرچه خاطر از رهگذر چیزهائی ناخوش آزرده بود و از درستی
مزاج ایشان و ایمنی از کینهٔ بدگوهران آنجائی بهجت یافت و ازین که درین سانحه چنانچه
باید نپرداختند و بجهت خوش آمدگویان خانه خراب کن زمان فرصت از دست می رود
بنهایت آزردگی دارد و از نوشتهایکه بدرگاه مقدس فرستاده بودند شرمنده است
آن سعادت که در پیشانی شما می دیدم اصلا اینها با آنها موافق نمی آید بهر حال گذشت آنچه
گذشت اکنون فرصت از دست ندهند و تدارک آمدن خود نمایند و اگر آن صورت نبندد
و خوش آمدگویان برای آسایش خویش راضی نشوند در ساعت فرزند سعادت پیوند را روانهٔ
اردوی منصور نمایند و جمعی که از ناسکش برخاسته آمده اند باز بهمان حدود روانه سازند
تا از زود رسیدن لشکر فیروزی اثر ملحق شوند ایزد تعالی از ناشایستگی نگاه دارد بیکی از
خواقین عبد الله خان اوزبک سپه سالار ملک توران
حقیقت اخلاص و جوهر فطرت آن نقاوهٔ دودمان سعادت خاطرنشین اولیای دولت
است و همواره ذکر جمیل ایشان در محفل مقدس شاهنشاهی بیرون زینت دولتمند
بخت بلند که به پیلاوری سعادت ذاتی خود را منظور چنین خدیو صورت و معنی گردانند

هر آینه از برکات نتایج این پیوند حقیقت طراز مطالب دینی و مقاصد دنیوی دلخواه صورت خواهد گرفت
پیوسته حقایق احوال نوشته خود را بیاد میداده باشند و آیین کاردانان عقیدت گزین
انست که همان طور که پاسبان مبانی یکجهتی خود میباشند در تحصیل هنرگان و هم پیشهای
خود میکوشند ظاهرست که آن سعادت منش در هر دو کار روز به خواهد بود چون نیک اندیش
حکمت پژوه حکیم همام سعد ملک تقدس گزید همایون اشارت گیهان خدیو چنان شد
که این فدوی راه حق مراسلات مفتوح سازد باید که هر آرزو که کنون حقیقت نموده باشد
با علام آن خوشوقت گرداند العاقبة بالخیر میر قوام الدین شهدار سیادت
و سعادت مآب عقیدت و حقیقت انتساب امیر قوام الدین مرتضی بشرائف توجهات
اختصاص یافته بداند که پیوسته از عرائض او آثار رشد و کاردانی و اخلاص سربراهی
و دلسوزی و کفایت ظاهر میشود و خاطر آدم شناس نکته دریاب ارزندگی دریافت
خوبی ذات او دلیل استوار بدست می افتد امید از درگاه الهی انست که آنچنان که دل
جا دارد همان طور بل زیاده از آن بر عالمیان ظهور یابد ای عزیز فطرت بلند را در توجه
با سور دنیوی که از خواب بی اعتبارترست و از سایه بی قرارتر بس خجلت زده میبابد
و بغایت شرمنده می بیند اما چه کند و چه چاره سازد که اول خود آمده پیش رگی آری
گفته ام تا مرد نیستم که خلاف آن کرده راه تجرد که قبله همت نفست پیش گیرم آنیا پروده
احسان صاحب و مربی خودم کافر نعمت و بی حقیقت نیستم که این منظور نداشته
گوشه عزلت که پیش نهاد ضمیر دوربین من ست اختیار کنم هرگاه قضیه چنین باشد
میخواسته باشم که نان سپاهگری خورم و کار سپاهگری که فرمان روای زمان از
دور بینی در من کنج نشین گمان برده ست بتقدیم رسانده حق نعمت پسندیدگی

بجای آرم تا از زمرهٔ نیک بختان حقیقی باشم ترا که از خانوادهٔ حقیقی وحدت مردان کردهٔ
بهمت از سوداگری گذشته بعزت اخلاص رسیده محرم درد دل خود شناخته نوشتم تا در
مهمات بسرگرمی وسعی که نمائی داخل عبادت تو باشد نخستین کار آنست که در افزونی معموری
آن محال صلاح بسیار اراضی ورفاهیت رعایا خصوصا رعایای ریزه کمر اجتهاد بربندی
وثانیاً آنچنان کوشش نمائی که وصل تحصیل تو زیاده از سایر عمال باشد وثالثاً
ملاحظهٔ نرخ وکرایه نموده ازجنس عالی یاسافل درهرچه فائده دانی در فرستادن آن
تساهل ننمائی چون دل را از منافع سیم وزر که تحفه وپیشکش ورشوت باشد الحمد
لله والمنه گذرانده ام وخوب گذرانده ام اگر در سرانجام مهمات اهتمام رود کاری که خواهم
بعنایت الهی پیش برم وسرخ روی درگاه صاحب گشته کامیاب صورت گردم چنانچه
بتوفیق ایزدی کامروای معنی گشته ام نقش مراد جلوه ظهور پدید پس بذمه حقیقت او
لازم ست که چنان سامان کند که مزیدی بران تصور نتوان کرد وآنچه درهرباب بخاطر
رسد اعلام بخشد ترا اهل دانسته

نوشته ام

والسلام

بسم الله الرحمن الرحيم

آغاز دفتر سوم انشای ابو الفضل مشتمل بر خطب و خواتم و انتخاب کتب و بیاضها و نثرهای دیگر

خطبهٔ تفسیر بعضی از آیات سورهٔ فتح

رباعی: یا فاتح ابواب علوم و حکم	یا رافع اعلام آیات و نعم
ای کشاینده درهای علمها و حکمتها	ای بلند کننده نشانهای نعمتها و نعمتها
عرّفنا من فضلک ما لا نعرف	علّمنا من علمک ما لا نعلم
شناسا کن ما را از فضل خود چیزی که نمی‌شناسیم	بیاموز ما را از علم خود آنچه نمیدانیم

نحمدک یا من ارسل الی الخلق رسولا امینا و بشره بخطاب انا فتحنا لک فتحا مبینا

حمد میکنیم ترا ای آنکه فرستاد سوی خلق رسولی را امین و مژده داد او را بخطاب همانا فتح کردیم برای تو فتح روشن

رباعی: الروح خیاله جلیس الخلوات	للعین جماله انیس الجلوات
برای جان تصورش همنشین خلوتهاست	برای چشم جمال آنحضرت همدم مجلسهاست
آتاه الله من صلات الصلوات	اضعاف اضاعف رمال الفلوات
تحفه فرستاد او را خدا از بخششهای درودها	بسیار بسیار چندها از ریگهای بیابانها

صلی الله علیه و علی آله و اصحابه و تابعیه و احبابه و سلّم و بعد فهذه تحفة تحیة
درود فرستد خدا برو و بر آل او و یاران او و پیروان او و دوستان او و سلام کناد و بعد ازین پس این تحفه

و هدیة اقبالیة بمنزلة الدعاء من احقر الفقراء الملتجی بلطف الله تعالی و تبارک
و تحفهٔ منسوب باقبال بجای دعا از طرف کمترین محتاجان پناه گیرنده بمهربانی خدای برتر و بزرگ

ابا الفضل بن الشیخ مبارک فتح الله علیه ابواب فضله و افضاله و بیّن له
ابو الفضل پسر شیخ مبارک کشاید خدا برو درهای بزرگی خود و مهربانی خود و ظاهر کناد برای او

آیات جماله و جلاله الی جلیل حضرت سلطان السلاطین کهف العالمین ظل الله
نشانهای جمال خود و جلال خود برای درگاه پادشاه پادشاهان پناه جهانیان سایهٔ خدا

فی الارض امام المستظلین یوم العرض مالک المشرق و المغرب ضرغام
در زمین پیشوای سایه گیرندگان بروز قیامت پادشاه مشرق و مغرب شیر

غابة الحرب المؤید من عند الله المسدد بجند الله سیفه مفتاح للقلاع و ذکره
بیشهٔ جنگ تایید کرده شده از نزد خدا و قوت داده شده بلشکر خدا تیغ او کلید برای قلعهاست و ذکرش

مِصْبَاحٌ لِلْبِقَاعِ مَنْ صَارَ فِي مَصَافِ خِلَافِهِ سَالَ بِهِ الْوَادِي وَطَارَ بِهِ الْعَنْقَا

وَمَنْ طَارَ عَلَى مَصَادِ انْقِيَادِهِ طَابَ لَهُ الْعَيْشُ وَطَالَ لَهُ الْبَقَا شعر

مُعَمِّرٌ قَصْرَ الْفَتْحِ فِي سَاحَةِ الْعُلَى ... وَغَارِسُ نَخْلِ النَّصْرِ فِي رَوْضِ الْمَكَارِمِ

مُخَمِّرٌ رَاحَ الرَّوْحِ فِي طَيِّ لُطْفِهِ ... وَفِي قَهْرِهِ آثَارُ سُمِّ الْأَرَاقِمِ

خَلِيفَةٌ فَاحَ مِنْ مَسَاحِبِ أَذْيَالِ هِمَّتِهِ أَرَجُ النِّيَابَةِ النَّبَوِيَّةِ وَسَاحَ مِنْ

مَسَالِكِ أَنْهَارِ هِمَّتِهِ فَلْجُ الْمُطَابَقَةِ الْمُصْطَفَوِيَّةِ شَرَائِعُ نُورِ الْهِدَايَةِ وَالْإِرْشَادِ

لَهُ دَعْوَةُ الْحَيَاةِ وَهُوَ لِكُلِّ قَوْمٍ هَادٍ بِسَبِيكَتِ طَبَقَاتِ الْفَيْضِ فِي حَمَائِلِ شَمَائِلِهِ

وَتَسَلْسَلَتْ جَوَابَاتُ الْجُودِ مِنْ مَنَاهِلِ مَخَائِلِهِ لَقَدْ تَبَسَّمَ رَبِيعُ الْعَدْلِ وَالْإِحْسَانِ

فِي مَهَبِّ شَمَالِ مَكَارِمِهِ وَتَبَسَّمَ رَوْضَةُ الْعِلْمِ وَالْفَضْلِ مِنْ مَصَبِّ زُلَالِ مَرَاحِمِهِ

حَافِظًا حُدُودَ اللهِ بِحَيْثُ لَا يَتَّسِمُ لِلْمَحَارِمِ فِي أَيَّامِهِ وَلَا حَدٌّ لِأَحَدٍ أَنْ يَتَعَدَّى مِنْ نِفَاذِ

أَحْكَامِهِ نَهْيُ الْمُنْكَرِ أَمْرٌ مَعْرُوفٌ مِنْ لَدُنْهُ وَصَدُّ الْمَعْرُوفِ فِعْلٌ مَجْهُولٌ الْإِسْنَادِ

إِلَيْهِ أَحْسَنُ الْأَلْقَابِ طَائِفَةُ كَعْبَةِ جَمَالِهِ وَأَمَّا مِنَ الْأَوْصَافِ عَاكِفَةٌ فِي مَطَافِ

كَمَالِهِ فَانْظُرْ كَيْفَ اسْتَرَاضَ رِيَاضُ الشَّرِيعَةِ بِهَطَلَانِ إِقْبَالِهِ بَعْدَ ذُبُولِهَا وَكَمْ

اسْتَفَاضَ حِيَاضُ الطَّرِيقَةِ مِنْ سَيَلَانِ نَوَالِهِ بَعْدَ خُمُولِهَا وَانْظُرْ إِلَى عُلُوِّ شَأْنِهِ وَالْحِظْ

سمو قدره ومكانه فان اقيال العالم من ادنى غلمانه واماجد الملوك من مقبلى
بلندی مرتبهٔ او و منزلت او را زیرا که سرداران عالم از ادنی غلامان اویند و بزرگ پادشاهان از بوسندگان

اقدام اركانه لا يتنفس احد فى التساوى والتوازى والفتح عاشق له فى المعارك
پایهای ارکان دولت او دم نمیزند کسی در برابری و مقابله و فتح عاشق اوست در جاهای نبرد

والمغازى ابو الفتح جلال الدين محمد اكبر شاه الغازى لا زال اعلام دولته مرفوعة
و مقامات جنگ لقب پادشاه و نام او جلال الدین محمد اکبر شاه جهاد کننده همیشه باد نشانهای دولت او بلند

من السمك الى السماك وجباه الملوك معفرة فى تراب بابه الملاك ولما كان دعاء
از ماهی تا ستاره و پیشانیهای پادشاهان غبار آلود در خاک در او که مقوم هیبت درگاه بود دعای

مزيد دولته متوطنا فى لسانى وتوجه حصول فتحه ونصره متمكنا فى جنانى لاجل انه فى
زیادتی دولت او باشنده در زبان من و روی آوردن حصول فتح او و نصرت او جاگیرنده در دل من برای آنکه بتحقیق من

بمناسمن زمانه الاميمن شرفت بتحصيل جلائل العلوم فى اوان الصغر الملهى عن
ببرکات زمانه او مبارک است بزرگی یافتم بحاصل کردن بزرگ علمها در هنگام خردی که بازدارنده است از

غوامض الفهوم ولان فى فتحه حصول المطالب وفى نصره الوصول بالمآرب
باریکیهای فهمها و برای آنکه در فتح او حاصل شدن مطلبهاست و در نصرت او رسیدن بحاجتها

فاذا حصل له فتح جديد على ممالك الشرق بافناء الفرق الطاغية الباغية
پس وقتیکه حاصل شد او را فتح نو بر ملکهای مشرق بنابود کردن گروههای گمراه سرکش

بالقتل والغرق انشرح صدرى اقصى انشراح المنشرحين وتزايد روحى
بکشتن و غرق گشتن کشاده شد سینهٔ من غایت مرتبهٔ گشایش گشادهٔ شادشوندگان و افزود راحت من

وسرورى حينا بعد حين فآثرت لتهنئة هذا الفتح ان افسر الوقف الاول من
و خوشی من وقتی بعد وقتی پس گزیدم برای مبارکباد این فتح که تفسیر کنم آیت اول را از

سورة الفتح لما فيه من اجتماع خمسة اشياء وهو الفتح المبين وغفران الذنوب
سورهٔ فتح زیرا که در آن آیت اجتماع پنج چیز است و آن فتح روشن و بخشش گناهان

المتقدمة والمتأخرة واتمام النعمة والهداية الى الصراط المستقيم والنصر العزيز
پیشینه و پسینه و کامل کردن نعمت و رهنمایی طرف راه راست و فتح غالب

وهذه الخمسة كالاركان الخمس لهذا السلطان وهى المقدمة والقلب والميمنة
و این پنج چیز همچو ارکان پنجگانه بود برای این پادشاه و آن ارکان فوج پیش و لشکر میانه و سپاه دست راست

والميسرة والساقة فمقدمة جيشه انا فتحنا لك فتحا مبينا وساقته وينصرك الله
و لشکر دست چپ و فوج پس پس پیشرو لشکر او انا فتحنا است برای تو فتح ظاهر و فوج پس او است و مدد دهد ترا خدا

سنگ‌رتابافت رارفتار کو و گفتار چه و خواهش کدام باری از کوتهی حوصله از زنده‌ها
مرده دل زمانه بیشتر آمده جویای همنشینی مرده‌های زنده روانست و از ابتلای حیات
در جوش بوده بعضی مستغرقات زمانه را صرف سخنان طائفه که صحبت ایشان آرزوی دل
و بیگذاتی از حرف و صوت گذشته و بعمل شایسته پیراستن تیقن بعضی مظنون طائفه
بینا باید و دل هرزه گرد از هیچ خوش بیسازد و از بلاغت و فصاحت که بیش از جامه مستعار
نتواند بود تنگ آمده بیشرحی که شیخ شرف الدین منیری بر آداب المریدین شیخ عبدالقادر
سهروردی بزبان بی‌تکلفی بلغت پارسی آورده است مینمود و آنچه بمقتضای وقت که
بحسب تقدیر نسبت فرزندی وارد خوش می‌آمد مینوشت تا آنکه بتاریخ سلخ ربیع الاول
سنه نهصد و نود و شش در لاهور فراغ حاصل شد نفس اماره دیوانه زنجیر گسست الهی
بسته زنجیر دریافت خود گردان یا خردی کرامت کن که از بدیهیات اول نه ایستد و بر آنچه
کوتهی اگر خرسند نشود صابر بوده اعتراض بر تقدیر نکند استغفر الله این چه خواهش است
کی باشد که از بار ارادت باز آمده در گلزار رضای خاطر آسوده دل گردد استغفر الله ثم استغفر الله
در آخر ملتقط طبقات صوفیه نوشته اند در خلال اختلال احوال که خاطر
را از تکونات ملال تمام دست داده بود خصوصا از صحبت ابنای زمان و اخوان روزگار
که طبیعت را انزجار تمام عارض گشته اگرچه بواسطه موانع ضروریه که ضرورت آن از رکیک
و نارت همت و قلت فطرت بهم رسیده خود را در مضیق مجالست برادران رسمی محبوس
وا دارد اما به بدرقه عنایت بی‌غایت حضرت واجب الوجود در عالم معنی ازین تنگنای
پر آشوب گاه گاهی کالبرق الخاطف نجات یافته مثل مرغ وحشی که از امتداد بودن
قفس بعد از استخلاص سراسیمه شده راه مطلب فراموش کند و بهر طرف از هم فضا

رود و به هر جانب شتابد اینکس نیز بیتابانه با نحای شتّی میرفت و در اثنای این حیرت و سرگردانی
خاطر را از غیبت جمعیت گذشتها که زنده دلی و فارغ خاطری اینها تیقن جمعی
و مظنون طائفه بود شد تا آنکه گذر بمطالعه طبقات صوفیه که از تصانیف شیخ عبدالرحمن
سلمی که از کبار متقدمین ست افتاد و بمناسبت آن حالت و آن ذوق که بر هیچکدام اعتماد
ندارد آنچه خوش آمد در قلم آورد و ترصد از اخوان حال و مآل که بر این مسوده نظر اندازند آنست
که این ملتقط را با آن حالت قیاس نموده اگر اعتراض نمایند بانصاف نزدیک خواهد بود
بست و ششم رمضان نهصد نود در فتحپور نوشته شد دیباچه کجکول خرد از خامه‌های
این مجرد مقید آنست که تمنای آن دارد که در زمان بینوائی و تنهائی که بر عفونت تجرد گرفتار
باشد این کجکول ترشی در کاسه سر این هشیار مست انداز و تا بقدر ریعالم افاقت آمده
راه رفتار خود را گم نکند و آنچه آنرا سرمایه لاغری این فربه انگاشته است از اسباب بدفرهی
نگرداند الهی دست این مجهول حریص را از دامن تدبیر خویش باز داشته او را در حباله تکفل
خود چنانچه داشته بودی ظاهر گردان تا بشرف دولت آرامی که بی آرامی را در آن مجال
نباشد مشرف شود و از بند نعمت کشی وجود خلاص شده در بیم نیستی نباشد عبدالله اگر جا
سر شکرگزاری وجود است و چگونه او را ترس عدم به پناه دعا برد او را نه داعیه امید است
و نه واهمه بیم ای ابوالفضل شرمی از خود بدار که از عبداللهی بعبد العلی آمدی و از آنجا افتان
خیزان بعبد الطبعی اگرچه مدتی در کسوت ارباب علم بودی ترکانه همت تو کجا شد که جوشی
بزند که از بند بندگی نجات یابی شروع انتخاب شرح آداب المریدین ل پریشان
از روی اضطراب و نادانی رهین آتش و قرین سورش بوده گرد سراپای جهانیان
میگشت و بیپای شکسته و چشم نابینا در مسالک اطوار جهانیان سلوک نموده مشاهده

خورسندیهای بنی نوع خود کرده ظن ارتقا بمدارج سعادت بنحو دمیکرد و انجا دعات نفس اماره ذاهل و غافل بوده از فرو رفتگی خود در وحل جهل و خلاب شقاوت خبری نداشت تا آنکه رعونت تماشایا طلب مداوا در مطالعه شرح آداب المریدین شیخ شرف الدین منیری روزی چند مقید ساخته خاطر فاتر را بران داشت که آنچه بمساعدت وقت پسند خاطر فضول افتد رقم پذیر قلم نامحرم شود و بنابران شطری از اوقات نامضبوط مشوش صرف آن نموده سخنان دلاویز خود را مسوده سیما ید و ازرد و قبول تماشائیان منطق خاطر بوده اولا شفای بیمار خود ثانیا مداوای مفلسان تیمار طلب چشم دارد این چه رانشت که میخاییم و این چه مزخرفات ست که میگوییم همان بهتر که مهر خموشی بر زبان هرزه گوی این محال گوی بازایم و بخموشی دمساز گردم رباعی گر عاقلی حدیث تو کم کنی گفتگوی محکم کنی دل سوخته چند فراهم کنی بر گفته گیتی و ما تم کنی دیده بینائی یا شهید عنقائی و دل بیحاصل را به نزهتگاه رضا و تسلیم رد جسیع دل عنایت فرمای و از کشمکش کون و فساد نجات بخش استغفر الله ثم استغفر الله الذی دعاهی توبی از گرداب بیحیائی که زبان طلب در درگاه کرم تو بمقتضای حکمت بالغه بایستی بظهور در آورده دراز کرده بودم کی سرمی برادر دم میتقه ابو الفضل بن مبارک عفی عنهما الله اکبر خاطر اعجوبه من در حیرتست که بعبارت در نگنجد نمیدانم که چسان ادا برایم ابیات هست پیدای حکمتش پیدا نیست پیدا کنار آن پیدا قدمی چند سرگشته هر طرف رفته باز برگشته وچون قائد تقدیر ازل این حیران بیچاره را بمقتضای حکمت بالغه در افراد ابنای دنیا در آورده مشابه در مشاغل لایعنی ساخته که از لذت حیرت که بموجب نارت فطرت و پستی قابلیت گاهی دست

بازداشت رباعی ای فسق و فجور کار هر روزهٔ ما وی پر ز حرام کاسه و کوزهٔ ما
میخندد روزگار و میگرید عمر بر طاعت و بر نماز و بر روزهٔ ما صاحبا دیانا لا یسأل عما یفعل
شانا نمیدانم که چه کرده‌ام که مستوجب آن شده‌ام که از عبد اللهی بعبد الطبعی آوردی اگرچه وثوق
بر جلائل آلای تو در درجهٔ اعلی ست که این حالت را تأبیدی نباشد اما بر آستان کریمی تو در یوزه
مینمایم که از عبد اللهی بعبد الدراهمی و الدیناری نیاری چندگاه ست که فطرت با طبیعت من
زبردست و در کشاکش ابنای زمان افتاده‌ام نه قوت گریز و نه قدرت پرهیز رباعی
صبری نه که از عشق بپرهیزم من بختی نه که با دوست در آمیزم من
دستی نه که با قضا در آویزم من پائی نه که از میانه بگریزم من سبحان الله غریب حالتی و شگرف مقامی پیش آمده که
باطن با مرنا یل گرفتار و ظاهر با شرار روزگار در جنگ نه مردانگی که پای ازین وحل بیرون کشم
نه قوتی که سر انجام ظاهر نمایم قیاس باید کرد که با صور ضروریه این لباس تلبیس چه قدر توان
پرداخت و بمقتضای رابطهٔ قدیم طائفهٔ از خلان وفا بموجب دلسوزی که لازم طبیعت دوستان
این شیار میباشد در انجاح مقاصد و مطالب مساعی بلیغ نمودند آثار صدق نیت و حسن
طویت این طائفه چون نزدیک بیقین عرفی بود و جهالت ایشان از حالت سریهٔ این
شوریده قریب بیقین نفس الامری نه روی منع داشت و نه راهی قبول تا آنکه غرهٔ رمضان
سال نهصد و نود و یک قرار بران نهج داد که از کلیات امور واقف شده خود یک دفعه
بآن پردازد اللهم خلصنا عن الهواجس النفسانیة والوساوس الشیطانیة وشرفنا
بمقام الوصول واوصلنا بعالم العقول الله اکبر برخوردار آستانهٔ معرفت ربانی
کشاده پیشانی تواند بود که بفراخی نشاط غمگساری کونین پیش نهاد همت او باشد یا
عقدهٔ گره برابرو که اگر سرور همه جهانیان نصیب او شود او با شادمانی آشنا نباشد و بنزر

عرصهٔ دانش نفس امّاره ناسند طهارت یافته با من خموشی گراید استغفر الله الهی
این عبد الخواهش را عبد الله ساز هفدهم شهر ربیع الاول سنه نهصد و نود و نه در دار السلطنه
لاهور نگارش یافت الله اکبر الهی من دوستدار جهانیان را جهان دشمنی که دشمنی و دشمن
عالمیان باشد چه عطیهٔ است عظمی و موهبتی است کبری که همین فروغ خرد این از اسباب
دوستی افزای گروه بنی نوع خود گردانیده ام بیت عاشقم بر قهر و بر لطفش بجد ای عجب
من عاشق این هر دو ضد اگرچه شکر اینکه مرا بوسعت آباد رضا درآورده از شادی و غم نجات
داده بزبان ثبات پائی بعمر دراز ادا کنم اما بس بارگران بر خاطر برادران من که بنی نوع
من اند نهاده یا مرا زوده از کثرت آباد وجود بخلوتخانهٔ عدم رهبری فرمای یا گرانی این گران
کی نشیب نادانی را چاره نمای مرا که از اسیری این قحبهٔ رعنای دنیا باز خریدی برا آنچه
طلیلهٔ این طلف خواران زر بندهٔ بیداری من که کندهٔ اخلاص بر پای دارم و زنجیر
گران مروت در گردن و ترازوی خرید و فروخت معامله در دست چاره خود آن دیده ام که
سرمایهٔ خود را که چهار گوهر گران بهاست یعنی جان که راس المال کم معرفت طبیبیان
باشد و مال که خلاصهٔ جواهر سوداگران پست همت تواند بود و ناموس که در میان خواجه دنیا
و کناسان عالم و قحبهٔ روزگار مشترک است و بهترین اسباب بزرگی بزرگان پندار پرست
است و دین که عصای کوران کوی رهتی و درستی است در کارسازی صاحب و پادشاه
ولینعمت خود نثار کرده پیشانی کشاده مسرت پیرای آنجهان گردم الهی از حوصله و خرد که
داده خود آن به اندازهٔ او کار از من مطلبی و از میان تهی که دارم چنین پامال خواهشم ای
هستی بخش من مرا ازین اندیشه نگیری فرد بچار سوی مرادی فتاده ام که
بهر زه بچار دیوست من به که اندرین بازار بیست و ششم شهر ربیع الاول سنه نهصد

نوده ونه در لاهور قلمی شد الله اکبر چه اندیش نیکو کار آن تواند بود که رحمت عامهٔ ایزدی
مخصوص طایفهٔ ندانسته خود را از آلایش خواهش پاک داشته بر مسند تسلیم
تفویض کل نماید وازان فروتر آن دولتمندی بود که بزم دوستی با دوست و دشمن
بیگانه آراید وازین کمتر آن بخت بلندی تواند بود که اگر بنزهت سرای محبت نتواند رسید
بقلاوزی بخت خداداد بر بساط عزت رضا رسیده بخاطری کشاده و پیشانی خشنودی
رضامندی خود داند وازین پست تر آن نیکذاتی تواند بود که اگر چه رحمت شاملهٔ الهی
گروهی ساخته است لیکن از رد و طعن مخالف آرمیده صلح کلی در میان دارد وازین کمتر آن
ساده لوح تواند بود که هر چند بدولتسرای محبت کل و نزهت سرای رضای کل و دار الامن
نرسیده است اما روشیکه از راه عقل ناقص یا تقلید کامل آورده اندبی مداخلهٔ ریا نیک و بدان
را مردانه امتثال و اجتناب بنماید و مراتب این چهار طبقهٔ گرامی چون مدارج آن علام و جهول
منزل او فروتر از نهاست از پایهٔ احصا بیرون و از حیطهٔ بیان افزونست الله اکبر ابو الدنیا
آن پست فطرتیست الکم که عجوزهٔ بدروی دنیا را عروس زیبا شناسد لیکن ازانجا که بشام حیات او
از دولتخانهٔ همت نسیمی رسیده است چنانچه در اقبال این نامرد فریب از جای اطمینان
نرفته کامیاب خرسندی و شادمانی نمیگردد و در ادبار این بیوفائی دوست کش دشمن نواز پامال
والکد کوب غم نمیشود و ابن الدنیا آن بی یار و اشی ست کور باطن که در آمد شد این هر دو حقیقت
نادان برادر وانا فگن خسر آن زده شادی و ماتم ست نه در حصول لذات این شراب فنا
حوصلهٔ شادی او سیر و نه نفس آرزوی او در نشیمن آرام و نه در انعدام این نیست ست نا
او پر و پای خواهش او لنگ و عبد الدنیا آن بی سعادتیست که با فرا اوگی تیرگیهای
حصول متقاضیان تهی این نشاء صورت که گذشته خر دیران و مرده و ضمیر انست

مراتب مهربانی و مدارج عطوفت خدیو جهان از اندازهٔ گفت بیرون ست و آنگاه از امثال
ما کوته نظران گرفتار مضیق بشری بهر حال انشاء الله بفرمان قهرمان خرد که ما لا یدرک کله لا یترک
کله ست کلمهٔ چند نگاشتهٔ قلم ضراعت پیشه میسر مودند که بیچاره آدمی با وجود فروغ خرد
در ظلمت طبیعت در افتاده راه نجات خود نمیجوید و با وجود چندین نعمت که برای او سرانجام
داده اند قصد جانداران نموده سینهٔ خود را که محرم اسرار ایزدیست گورستان حیوانات
میسازد و از برای پرساختن شکمی چندین جاندار را بلاخانهٔ عدم میفرستد میفرمودند که کاشکی
جسم عنصری من بمثابهٔ کلان بودی که این ناسعادتمندان گوشت خوار از گوشت آن
سیر گشته بجاندار دیگر نپرداختندی فراخی حوصلهٔ عطوفت را شرح دهم یا بلندی فوارهٔ
دریافت والا بیان کنم اگر نوکر نمیبودمی و ممدوح پادشاهی نبودی حرفی چند از فهمیدگی خود
می گفتمی هر آینه از طعن کوته نظران گوی تشبیب نادانی این بودی استغفر الله من
گردست در نکوهن زده ام و از رد و قبول بزرگان جهان یکسو گشته سر بلندشناسایم
از اعتراض کوران بی عصا چه اندیشه مند باشم هیزدهم محرم سنه هزار قریب آب چناب
که حضرت لشکار بر آمده بودند مرقوم شد الله اکبر تجرد منش وحدتی را عشق کنج خانه نشان
صحت عقل ست و کثرتی تعلقی را دوستی خلوت بیماری نفس روز پنجشنبه هیزدهم شعبان
سنه هزار و یک نشر آغاز بیاض ابو الفضل بن مبارک را که بهمت خداشناسان
فراخ حوصله از تنگنای جنگ کل بصلح کل آمده در ازدحام عام خلوت گزین بود سفر
اقلیم جمعیت کل پیش آمده امید که دران ملک مقدس او را توفیق اساس خانه شود و تا مستعد
سفر جابلقای رضای کل گردد و انجا نیز نشیمن دلکش بدست افتد تا شایستهٔ صحبت
مسافران آسمان نورد راه تفویض کل گردد و دران دار الخلافه ایزدی رسیده توطن گزیند

از هزاران اندکی زین صوفی اند　دیگران اندر دولت او می زیند

ور چنین عشقی بجو گر زنده　ورنه وقت مختلف را بنده

خطبهٔ بیاض تازه جنونی خاطر پریشان را بر فراهم آوردن این سفینه داشت و من عبد الخواهش را در دولتسرای عبد اللهی بسنگسار خجلت گرداید ندانم این دست یا دشمن جان نیست ابو الفضل را که بسرنوشت آسمانی مقرر و اضداد اوست چگویم اگر از پستیهای او نویسم قعر گو کم فطرتی و پست همتی او در اندیشه دوربینان بار گاه دانش نگنجد و اگر عالی فطرتی و بلند پروازی و دوربینی و تیزروی او را شرحی نویسم در معهد فاسد زمان و زمانیان کجا گنجد بهر حال بو العجب کسی ست که اگر خزف را مروارید فروشد سود کند و اگر مروارید را بخزف دهد فائده بیند لله الحمد که بعنایت ایزدی توانگر خاطری ست که کیمیاگران روزگار مفلس دریوزه گر او بیند نه از دوستان بر خاطر او بندی نه بر دشمنان از و گزندی دشمنان از و فارغ دل و دوستان از و خرسند هیهات چه میگویم در معامله جای او که محل رواج بازار تمیز ست نه دوستی بکار آید و نه دشمنی آزار رساند جملاً از آنچه بعهد و قصد از آسمان فطرت بزمین زیارت فرود آمده از شناسائی مزاج زمانه خرسندی مینماید و چه ور از عاشقان این اشعار رسیده اند مسودات این سفینه ست از آنجا که معامله حقیقی با جهان آفرین ست محل سخن نیست و چون در گروه تعلقیان در آمده او دوستدار ایشان مینماید عذری که پسند مشکل پسندان خود پسند باشد ندارد پس همان بهتر که در سخن بسته آید و بدانچه سلطان وقت فرماید امتثال نموده از طعن و تحسین یکسو آید و آغاز این سرمایهٔ ما خولیا هست و دوم رجب سنه نهصد و نود و هشت در دار الخلافه لاهور نوشته شد **افتتاح بیاض** امروز که نیاد بست و هشتم مهر ماه الهی سنه سی و هفت سه شنبه چهارم محرم سنه هزار و یک ست در صحن دلگشای کشمیر تازه جنونی در سر افتاد و این شوریده شورستان طلب را نشر

سخن گزیدن و گزیدگی خود را خریدن بر بین آورد که بزمی رنگین از سودای خود آرایش
دهد ورقی چند را که بزبان رسم بیاض نامند و بلسان تحقیق ماخولیا نامه خوانند
سیاه نماید و حالت تذبذب خود را خاطرنشین دوربینان عرصهٔ بینش کند الهی از
کشاکش اندیشهای تباه نجات فرمای بر حافظهٔ خود اعتماد نیست تا تعهد [illegible]
و حالت سنجیده نیست که برگزیدهٔ خود اعتماد داشته باشم نظم دولت اگر به حسب ساختی
عمر بدین تیز پر و ختی در دلم آید که گنه کرده ام کین ورقی چند سیه کرده ام
اگرچه محرک خاطر در تسوید این اوراق بر داشتن مناسبات خویش بود و لیکن بدست
دیر بدست آمدن و دشوار بهم رسیدن آن و نیز در آمدن این کس با تعلقیان
متاع پرست و محشور شدن با این گروه از خوش آمدهای این طبقه که خرد و اخرد [illegible]
و خرمن بهم میرسد انچه خوش آمد طبیعت بود بالفت فطرت و مباینت مشرب بود شد
نیز داخل مسوده ساخت دیباچه بیاض ابو الفضل بن مبارک که تا پیدا آید
از صلح کل فراتر شده و محبت با طبقات انام پیوند و چنانچه برای معانی برادران
فطرت بیاضها سر انجام میدهد بجهت آشنایان معاشرت نیز ورقی چند سیاه میساز
ایزد تعالی او را بخود مشغول ساخته فارغ خاطر گرداناد الله بس باقی هوس عنوان
بیاض بر اصحاب فطنت و ارباب عبرت مخفی نماند که درین ولا که حسب تقدیر ازلی
عزلت بر امده دریا بار کثرت افتاده است و همواره در مداهنات و مسامحات قصب السبق
از اخوان زمان برده اگرچه در نظر کوته بینان اعتباری مدار [illegible] که محل [illegible] اکثر برادران
طینی است یافته اما در معنی پیش بالغ نظران بازیچه بازاریان اسواق نفس الامری
شده است اعاذنا الله تعالی من شرورنا و شرورهم بیاضی چند که این بیاض از انجا است

در از منهٔ مختلفه سیاه کرده میشود اکثر از آن مزخرفات لاطائلست معلوم نیست که عقیقه
آن مرضی خاطری که دست روزگار گرد دامن او نتواند رسید شده باشد و هذا ایضا
مِن اَقسامِ الجنونِ فَانَّ الجُنُونَ فُنُونٌ نمیقهٔ العبد الاقل ابوالفضل بن مبارک عُفی عنهما
فی سنهٔ اثنین و تسعین و تسعمائة الله اکبر انچه از وادی امین دانسته در مفارقت کچکول
بآن تسلی میجست چون بنظر امعان ملاحظه رفت آن را سزاوار اجزای کچکول ندانسته
چنانچه خود را از نظارهٔ جمال او محروم بودن لائق ندید این جزو چند مخالف بصورت
موافق معنی کچکول را جدا داشتن از آن پسندید این گنجینهٔ اسرار ایزدی را گنجور شده
راتبه از آن بدل دانا تعیین کرده و او را مصاحب روز تنهائی که از مکنونات خاطر دور اندیش
ست دانسته منصب بزم آرائی ملک تعلق داد تا در آن روز بیگانه وار با مثل آشنایان
روزگار معامله نکند و انیس محفل دل و جلیس مجمع جان گشته از اندوه و شادی که فرزندان
ناخلف خوف و رجا اند پاسبانی کرده بزرگ زادهٔ مرا بدست ملائم و ناملائم نفروشد بلیت
متاع گرانمایه کاسد مباد وگر باد جز عیب حاسد باد سبحان الله چه قسم جنون گرد
سراپای خاطر میگردد منکه همت در بیدلی و اشتهام و روزی نیست که از آن دولتخانه
بمن او لوشی نرسد این چه ترازست که میخایم و این چه عجز ویست که می اندیشم ابوالفضل
اگر کسی ترا نشناسد تو خود را می شناسی خرد بخشا از رعونت دانش و جهالت
کردار باز داشته از خواهش و بی خواهش نجات بخشیده محرم خودم ساخته بحیات ابد
موصول ساز سال نهصد و نود و هشت هجری در لاهور قلمی شد الله اکبر کچکول
مجموعه ایست که راقم این سطور در شوریدگی احوال بعضی سخنان طائفهٔ علیهٔ صوفیه را
مسوده کرده بود و از نادانی خود را ازین طائفه دانسته از علم یقین بعین یقین آمده جبها میکرد

جمعی شود وهم کوته بینان چشم اندیشه که پیوسته در خلوت خود زبان طعن کشوده میگویند
که چه لائق باوجود ما قدیم الخدمة جنگ آزمای طالب علمی را از حضیض خسی باوج کسی
بردن و درزی سرامد سپاهیان آوردن قفل بر دل و زبان اینها نهاده غرق عرق
خجالت گردانیده آید وهم هیچکس بمدد قدرة توفیق الهی از بار شکر نعمای این کارفرمای
والا برامده درمیان گروه ناوانان زلیست آدمیانه نماید سامان پذیرد و اسباب این
خواهش والا که از ترکیب بدیع مذکوره پدید آمده است سرانجام یافته کامیاب صورت
ومعنی شود واگر مهلت نمیدهند و فرصت گل چیدن ازین باغ نمیشود باری در تنسیق
انتظام نیست خیر پدرود کردن این جهان خداع بهتر یاد غفلت بوده بکتم عدم فرو رفتن
پس این کار بجهت تصحیح نیست نه توثیق امل که مانع قوی هر بار بود شروع کرده شد
مثنا الکتب رشته التوفیق نمیقه ابو الفضل بن مبارک عفا الله عنهما الله اکبر چون
خاطر فاتر از گفتاری کردار شرمنده وخجلت زده شد از کجکول حیا کرده مفارقت
جست وآن را در گوشه نهاد و دل هرزه گرد چون به بیاض عادت کرده این بیاض را
مصاحبت با ما دست یا مواصلت اختیار کرده والله یهدینا الی صراط مستقیم
بر ظهر کتاب کیمیا نوشته اند فرد کیمیا خواهی زراعت کن که خوش گفت
آنکه گفت ربع ثلثانش زر است وثلث باقی هم زر است اخی برا در این چه
زر است که میجائی آنکه میدهد آزرا بر گرداند و مس وجود را طلای ده دهی کند در
مرتبه قناعت و در رتبه صلح کل و در حالت محبت کائنات ست و در مذهب تحقیق
بالغ نظران مکون را راه نیست تا بمکونات آلوده امکان چه رسد درین درگاه صلح
کفرست ومحبت کائنات زندقه ازینجاست که گفته اند حسنات الابرار سیئات المقربین

برداشته ضمیمهٔ برداشتهای دیگر ساخت الهی او را بخود مشغول داشته از مکونات که
چارسوی آشوب ست باز دار الله بس و باقی هوس الله اکبر خطبهٔ مجموعهٔ مشتمل بر
نظم و نثر شیخ فیضی بسم الحمد که این نگارخانهٔ معنی دلنشین دشوار پسندان و گزین
نکته سنجان پیراسته آمد و بدستیاری ایزد باری که گنجینه کشای معنیست این بوالعجب نامه
که عیش مایهٔ بیداردلان و خواب افسانهٔ غنوده بختان ست فراهم شد از انجا که این شوریده خاطر
از افزونی خدمت و فراوانی پرستاری خدیو خداشناسان اورنگ آرای صورت و
معنی سکندر شکوه ارسطو دانش تحقیق طراز تقلید گداز پایه افراز چتر و دیهیم شاه نشان
کشور و اقلیم بیت پی مور بیست از کین تا بمهرش سر مو نیست از سر تا سپهرش
هران پیشه که بر خیزد ز رایش سر مر و ز بید بارگاهش نیارست بهمی دانش چنانچه
باید پرداخت و این خدمتگزاری را سرمایهٔ بختوری اکسیر سعادت اندوزی دانسته بیگانگی
بر نائی در ین همین کار بسر آورد چه برچیدن سخنان دانش اندوزان دل نهادی تا آنکه زمانهٔ
شعبده انگیز و چرخ فتنه پرداز دهم ماه صفر سنه هزار و چهار هجری واقعهٔ شکیب ربای
جانگداز برادر نیک کردار قلاوز حقیقت پژوهان دانش آموز روزگار هنگامه آرای تیغ و
قلم علم افراز مردمی و مردانگی کام بخش ناکامان همه بند روزگار خستگان گنجور اسرار
شاهنشاهی دستور العمل دستوران بیت روی او چون رای او افروخت آفتابی با فتاب
آموخت بر روی کار آورد دانش اندوزان به تیره روز ناکامی نشستند حقیقت پژوهان ماتم آرای
حق پژوهی گشتند عشرت را سر بدیوار آمد و نقش فرخندگی از لوحهٔ روزگار سترده شد اگر ان
نیرو داشتمی که باسمان فرو آمدی بختی و بزمانه در افتادی آنگاه آسودمی که تار و پود این کهنه خیمه از هم
گسیختی و پیوند روز و شب را که سترون رحمت و آبستن محنت ست از هم بگسلاندی قطعه

تیزروان عرصهٔ شهود و دوربینان بارگاه وجود در حبال باطل افتاد و خود را از وطن امان وحشت جای کون
دانسته از منتسبان این گروه الاشکوه میگرفت و نفس بکرانه ذراعه را از صلح کل گذرانده بصحبت عقلا
رسانیده از سرخوشان بزم معنی وا مانده بود که ناگاه حسن سانبهری را که از همراهان مخصوص نفس و سرفتنه اندیش
او را مصاحب و در تجرد انگاشته بود پیچ‌پا نهشته پرشد اطمینان خاطر را سر بسنگ آمد و دل هم آغوش
رضا را پردهٔ ناموس دریده شد گاه گناه نفس را بر دل میگرفتم و گاه جرم دل بنفس حواله مینمودم
تا آنکه دل پرده حیای این نفس اماره را می درید و نفس از بوالعجبیها و دونیهای خود شاخ سرکشی
دل میکرد و روزی چند این سرگردان بستان دانائی را بلطمهٔ چند سرخ رو میداشت که بیکبار
سر این خود پیمای خودفروش بخاک ذلت در افتاد یعنی مصاحب حکمت دستی و معاون جهد آشنای
حق پرستی امیر فتح الله شیرازی سخت هستی پرست و غلغله در بزم اطمینان و ولوله در عرصهٔ رضا قوی تر از
اول رو داد این بی آزرم ابلیس آزرش پردهٔ کار درید و شد از آنجا که پیشهٔ او خدعت اندیشی و
تلبیس هست خود را بهزار حیله در لباس آشتی اهتمام داشت تا آنکه بسر نوشت آسمانی یا فطرت
برادری یا معاشرت مددگار مهاجرت حکیم ابوالفتح گیلانی مسافر ملک بقا شد طشت ناموس
این مرید از بام افتاد و یکباره باز از حیله اندوزی کساد گرفت و روشن شد که این آئین تلبیس
مساعدت وقت دریافته نام دل بر خود نهاده پیکار کونین را صلح کل نامیده است و تا صحبت
ذرات جهان را رضا نام کرده در وسعت آباد خاطر از رضا نشانی و نه از صلح کل اثری مدتی
مرید از گروه عام بوده پایمال اندوه بود و چون کوران صورت و معنی ناشکیبا بوده جزع و فزع
می کرد و از آنجا که از مشرب عذب راستی جرعه بکام جان رسیده است از مطالعهٔ کتب
صوفیه بسبب احترام آن باز آمد و از کچکول خود که ناصح بی غرض و واعظ بی ریا بود دور جستم
و این غنیمت را بخاطر مشغول پیش گرفتم و بخود گفتم که طرفه معامله در پیش آمد

راه ناپیدا و راهبر ناپدید و ضعف در تزاید و شب در پیرهن بس هوشیار باید بود و پا از گلیم دراز کرد
و هرچه مناسب حالت بوده باشد از خزینگاه پیشینیان دریوزه کرده درین صحیفهٔ مجرد
بنویسد و خود را چنانچه در مدرسهٔ تعلیم ملا اعلای نادانی نادان دانسته و نموده ابجد خوان
مکتب دانش گردان روزی چند برین بگذشته بود که رعونت نفس با هدایت حق سرگرم مطالعهٔ
سخنان بلند این طایفه که قدوة العرفا شیخ فریدالدین عطار برشتهٔ نظم کشیده بودند ساخت
و آنچه بمقتضای وقت خوش می آمد نگاشته می شد بعد از فراغ آن مطالعهٔ دیوان حکیم سنایی
مشرف شد و شروع در انتخاب حالت خود از آن مجموعهٔ دانش نمود والله تعالی از برکات انفاس
قدسیه با فنها و نظر کردهای خود اولا ظاهر با باطن این حیران انجمن آفرینش را از اعمال نامرضیه مطهر
ساخته باوضاع پسندیدهٔ خود مزین گرداند و ثانیا بدوام آگاهی و شهود الهی مشرف داشته
بنصیحتگاه رضا و خرسندی دارد و ثالثا بسر رشتهٔ عنایت بنهایت فراترک برده بعالم اطلاق
و فراغ مطلق رساند و محو کل ساخته اتصال حقیقی بخشد و در وقت مراجعت از کابل بنواحی
پیشاور دهم ربیع الاول سنه نهصد و نود و هشت قلمی شد اختتام **منتخب دیوان خاقانی**
دانش پذیر کلمات قدسیه حکیم خاقانی که صحبت از خودی در یافته مسافر ملک بقا شده
و قوت او بفعل نیامده در پردهٔ اختفا محتجب گشته همت بر اشعار اند و فطرت شعر اشتیت و شوی داد
من فریب خورده سخن را از قول شایسته بعمل بایسته کرده گو اشتباه مانده بود و شناسایی سخن
گردانیده و من ساده پا بگلیم عمل نهاده و آگاه از بست سخن شناسی خود از عاملان از جمله
و معاملان بلند خیال بیک رو مفلس عمل دانا نمودهای گرد تابست ساخته ای کاش او را
سخن خودش انتقاد نفع بیاندیش از حسرت یا یافت راتب نیوی نجات یافته نگشته بهرای
خرسندی رسیدی اگرچه دل هرزه گرد بیداند که مقصود از گفت گو نمی گشاید و از حرف صوت

جزو دوری رونمید اما از تباهی طالع و تیرگی خرد حصین حصین را چه گویم خانه در کوی اهلیت
اساس نمی نهد و سر آسیمه گرد سراپای نشیب و فراز صعود و شهباز پست و بلند الفاظ و معانی
گاه کامیاب و گاه ناکام طلب است یعنی از زبان مدارج علمی و مراتب حکمی خلوت جای اهل کار اسرار
شبهه و شکوک ساخته دریافتگی را که بسوزن نتوان دوخت و بر رشته نتوان بست بر قامت بی استقامت
خود میدوزد و شطری از اوقات خراب را آبادان انگاشته در مواجید شهودی وجدانی از کتب
صوفیه که از فراخی حوصله بفراز وصول برآمده حرف سرا شده اند سرگرم گردیده تخییل نا صحیح مشغولی
خود را مشغولی خدا دانسته خلعت رعونت بسر انجام میدهد و پیوسته از فرط سراسیمگی و سرگردانی در عربی و
عجمی و نثر و نظم مشغول بوده اصنام غیر مکرر را است میکند اکنون که از انتخاب دیوان خاقانی
فراغ یافت و سخنی چند که باندازه وقت راست آمد بصفحه پرداخته جبهه سای عزای دیگرست از
تندباد حوادث خوهش بنامی برسان بیست و سوم شهر صفر سنه هزار در دار الخلافه لاهور رقم
پذیرفت **اختتام منتخب دیوان انوری** نگارخانه مغنی نقش آرای صورت دیوان انوری
که صد دام رنگین و هزار کمند بوقلمون در گردن کارشناسان خطه حرف سرائی افگنده غلغله
در آسمان بی تمیزی یعنی نشیب آباد دنیا انداخته باده دانائی بر کم حوصلهای کوی طلب جم جم
داده بزازان بازار صورت را که در شغب خانه این نشار فانی که دیو بر پاست و چشم خرد دور
بردن از کارهای سره اوست و نادیده رسی بر دو بینی گزیدن از شایستگیهای والای او نام
بزرگی و اسم سروری یافته اند بدست گردانیده و گاه تحسین پذیرد و گاه تحسین گر ساخته ا
خدا را سپاس که من مخمور هستی را جرعه از جام دانش چون گویم که کرامت نفرمود و بحال آنکه
این قطعه که طراز خلعت اهلیت تواند شد در پیشم نهاد قطعه متن این عهد که تا جبهه رعنای
جهان + چون خسان عشق بنازم نه بسهو و نه بعمد قدرت دادن اگر نیست ابا کی نیست

و تعلق آباد آورده است و از آنجا که سعادت اصلی واری چشم بینا داده اند که نشان تعلق را که
در نظر کوته بعضی از ارباب تجرد خارستان است در دید تو از مظاهر الهی در آمده گلستانی میکند
اما زود باشد که بیامن اصلی مشرف گردی الله بس باقی هوس العاقبة بالخیر شهر ربیع الآخر
سال سی و شش در لاهور نگارش یافت اختتام منتخب حدیقه حکیم سنائی
سخنان خردافزا و معانی عقل آرای حکیم سنائی غزنوی که از ظلمت آباد تقلید فراتر رفته
از مشرب عذب تحقیق بوئی بمشام جان فرجام او رسیده پذیرای پرتو اطلاق شده است
سن شناور نخجه معنی را خوشوقت ساخت و یکنحوی سن اطلاقی را که با تقیید یان ابهام که
معامله صلح کل داشته از همت خودخواهان محبت این گروه بوده ام تا درین حین فراغ خاطر بار
محبت را از خلوتگاه دل براورده باشم به متاع صلح را بحبت بخشید لله الحمد اگرچه از سنائی قصیده گو
دریای ابراز پیمانه گوشواره خرد الالاسنر و برگرفته بوده ام اما از سنائی مثنوی گو کیمیاگر شده ام سنائی اول
اگرچه همین بار در حکیم خاقانی خردپرور است اما سنائی دوم ابوالآبائی او راد خورد اگرچه دل از سخنان بلند
حکیم حقائقی نورپذیر گشت اما آن لذتی که از کلام اعجاز مقام حکیم [illegible] در روی داد در قالب
گفت در نمی آید و چرا نباشد که آن [illegible] دنیا بود و این پای بند حقیقی و آن در پابند گفتار
تجرد بود و این آینده کردار اقرار شکر ایزد را که بعضی از حالات خود را از حدیقة الحقیقه انتخاب
نموده سیزدهم شوال سال نهصد و نود و نه هجری فارغ شد بدار السلطنه لاهور اما از این دو که دهر از
نبود و هنوز خاطر تشنه سیراب نشد امید که از حدیقه تمام نصیبه افزاید و الهی از گفتار بکردار راه
بخشش و از کردار بفراغ دل و جلای خاطر مقامی عنایت فرمای نمیقه ابوالفضل بن مبارک اختتام
منتخب دیوان کمال اسمعیل من جویای بینائی را بحرف آشنائی که در اوائل دیوان
کمال اسمعیل رقم ثبت کشیده بود بسکه ارادت در او روده خارستان بی بوستان ستایش

وگاه دست از و باز داشته نفس را پیش میکشی مجبور استعداد را زبان کوته و دست بریده و پای شکسته
داده اند بیهوده مخروش و باخموشی هم اغوش باش بیست و چهارم ربیع الاول سنه نهصد و نود
و شش نوشته شد اللهم اهدنا الصراط المستقیم نمیقه ابو الفضل بن مبارک بر پشت مجموعه
نوشته اند این مجموعه ایست وسط المطالب که ساده لوحان کوی نشیب را بپایمردی اعمال البصر
فراز که در معنی منزل میانه روان مسالک مقاصد ست میرساند و هوشمندان بلند پرواز دوربین
را از آهنگ فراز نشیب آورده سرگردان بادیه طلب میگردانند نگارنده این نقوش ابو الفضل
بن مبارک ست که در کشاکش فهم بلند و فطرت عالی و کردار پست و زیست زبون ماتم و سور را
مورد ست الهی ثبات پائی یا شهپر عنقائی عطا فرما هنر دهم ذیحجه سنه نهصد و نود و هشت الفا
لاهور صینت عن الآفات خاتمه مجموعه حکما مجموعه ایست مشتمل بر سخنان خرد پروران
دانش منش که تذکره آثار حکیمان گذشته و تبصره مسترشدان آینده روشن دل تواند شد
بر سبیل عاریت حقیقی و ملکیت عرفی بهجت افزای خاطر مشتاق که از کوتهی متکلمان زمانه بتنگ
آمده از حیات حسی سیر دل بود شد با آنکه خط مغشوش که بر طبیعت نازک بس گران باشد داشت
اما از انجا که روز بازار فطرت بود و از نظر بر جمال معنوی افتاده از رافت عامه که در نهاد او
مطوی ست همواره بمطالعه آن پرداخته بخون جگر سواد صورت او را به بیاض دل می آراست
و بی انبازی مشارکان تماشای مخدرات تتق حکمت نموده مسرت آرای می شد همواره بخاطر میرسید
که بجهت عموم نورپذیری و شمول خردپروری رفعت این مجموعه کمال را ازین لباس برآورده
پیرایه که همه سوادخوانان عربی توانند نظاره جمال عالم افروز او نمود پوشانده شود تا مستبصران
معنوی دولتمند حقیقی گردند و اگر وقت فرصت دهد ترجمه فارسی که ساده لوحان عجم ازان بهره ور
شوند نیز کرده آید بلله الحمد که نخستین مطلب بانجام پیوست و کم جای بر خاطر شوریده مشتبه ماند

ے ترجمۂ اول ۱۲

عبارت مطویه مغلقه را بکمتر تاملی بمساعدی وقت حل کرده آمد اسد تعالی چنانچه از گفتار برخوردار
ساخته است از کردار توانگر گرداناد و بکام دل رساناد و این گزیده حکمت را بدین چیده
روز تجربه ضمیمه کجکول گدا ساخته امید که بکار آید خاتمه مرکز ادوار شیخ ابو الفیض
فیضی فیاضی نیایش ایزدی و ستایش الهی که نامه گرامی صورت انجام برگرفت
و دُرهای پراگنده برشته انتظام فراهم آمد ژرف نگاهان سخن سرای نیکو دانند که
پردگیان آسمانی از نهانخانه معنی چگونه بر فراز حروف خرامش دارند و نوسیان
گوهرین الفاظ چسان ته بانخانه دل درشده بزم آرای انشاط اند شگرفی مضامین
تازه طراز دیا بیرنگی بیگانه لفظهای آشنا رو گوید بیت پی تو عقل آیین
افسانه نیست آشنا داند که این بیگانه نیست از انجا که بنیاد گویائی به گویا ستائی
باشد بجز زبان خموشی سراییدن سزاوار نبود کدام یارا که دریائی بسبوی در آورد و کجا
نیرو که محیط بقطره گذارش دهد هر صنعتی زبان حقیقت سرا بخود دارد و خاصه چنین بیند
مراچه افتاده که در کشاکش انبازی درآیم و طیلسان آزرم از دوش خاطر بگیرم قطعه

سخن را بستایش نیست حاجت تو دریا را آشامیدن میاموز
بگوش محرمان خود راز گوید تو بلبل را سراییدن میاموز

ناکام دست ازان باز داشته نیرنگ سازی زبانه بیگانه و فسون پند نیوشی و
عبرت پذیری میدهد سال سی ام الهی نهصد و نود و سه هجری آن فارغ صنعت نغزی را
بسیج آن شد که زمین خمسه را جولانگاه طبع آسمان گرامی سازد و بپایه مخزن اسرار گزاده
بسه هزار بیت گوهر افزای بینش گردد و بمقابل خسرو شیرین سلیمان بلقیس نوا
از بستان سرای دانش سر برزند بجای لیلی و مجنون نل و دمن که داستانها

باستانی هندوستانست از باطن فیاضی تراوش نماید و هر یک چهار هزار بیت پیرایهٔ بلند نامی
گیرد و در وزن هفت پیکر هفت کشور پنجهزار بیت پذیرای آبادی شود و در بحر سکندر نامه
اکبرنامه قرار گرفت که در همان قد ابیات فرستی از جرائد شکوه شاهنشاهی نگاشته آید در
همان روزگار آغاز نخستین کتاب شد و بآیین پیشینیان در رموز حرف بسمله بیتی چند سامعه افروز
گشت و همچنان در نیرنگی نفس و سخن و قلم و آفرینش و دل و علم و نظر و تمیز
داستان داستان از دریابار ضمیر ریزش یافت و بدیده وری آن یگانهٔ آفاق منتظم شد
کشور خدای آن چهره نمای حقیقت ابگرامی خطاب مرآة القلوب روشناس ملک و ملکوت گردید
ازانجا که همت آویزهٔ پیش طاق آگهی بود خاطر شمیده بهیچ چیز نمیپرداخت و بجهت سرگرمی دلاویز
هر زمان نقشی دیگر بر روی کار می آورد و شغلی پیش نهاد عزیمت میگردانید تا آنکه
دران نزدیکی عنوان هر پنج نامهٔ سحر اگین با برخی از داستانهای هوش افزا نشاط آرای
سوامع آگاه دلان سخن شناس آمد و از والا بسیچی بپایهٔ انجام نرسید و نیز چون بنیاد شعر
شاعری بر تخییل و ناراستی نهاده اند فطرت مقدس کیهان خدیوبدان کم پردازد و این گروه خیالی را
در پیشگاه دولت چندان منزلتی نبود با این حال از دید حقیقت طرازی آن یکتای بزم شناسائی
را بنظر شاعری نگرید خواهش آن میفرمود که جواهر آبدار از بحر ضمیر آسمان پیوند بساحل
شیوا زبانی افتد لیکن از ارادت درستی و سعادت یاوری آن نیروی سخن سرائی این جوشش روزی کمتر
ازان سرچشمهٔ دانائی تراویدی و خوشتن را از گروه یاوه سنجان قافیه پیمای برکناره داشتی بیشتر
هم زبان خاموشی بوده در حکمت نامهای باستانی ژرف نگاهی بکار بردی و پیاپی گرامی انفاس
کرده در صنائع ایزدی تامل فرمودی هرچند مسازان نیک سگال در برافراختن
آن پنج کاخ والا اساس سخت کوشیدندی شنوده مند نیامدی و از گشایشهای

گره گشای دشواری روزگار رخت هستی بربست ریگ ایان بادیه غربت را آه در جگر و گریه در گلو گره
گشت منزل آرای آسایش خاطر از جهانیان برگرفت جهان نوردان آگهی طلب بغمکده تنگی
اندیشه سفر از دل سترد ند که سخن آفرین حقیقت گزار را چشمه زندگانی انباشته شد تهیدستان
آرزومند را خار ناکامی بپا شکست که کام بخش هیچ خواهش بر کارگاه تعلق آستین برافشانده
و همچنین هر طایفه را شیونی خاص درگرفت و اندوهی تازه عمر را افسوس بر کشید
دبستان صاعقه ریز بکالبد گفت در نیاید و بپای چوبین قلم در نوشته نگردد هرگاه جهانیان
را حال چنین باشد اندازه دردناکی من دوستدار صورت و معنی که تواند شناخت تپش
دل و افسردگی ظاهر چگونه در حوصله قیاس جای گیرد رباعی تاریک شد از هجر دل افروزم روز
شب نیز شد از آه جگر سوزم روز شد روشنی روز و سیاهی هم اکنون نه شبم شب است
و نه روزم روز وحال آنکه این کثرت آرای وحدت گزین جز آوازپذیری نداشت و هم
ناسوده روانی از و سر انجام میگرفت نزدیک بود که پیوند عنصری این حیران انجمن
آفرینش گسیخته گردد و تار و پود هستی یکبارگی از هم بگسلد لیکن با قضا آویزش چه سود و
ستیزه با سپهر چه کار آید رباعی اگر شکایت گویم ز چرخ نیست صواب وگر
عتاب کنم با فلک چه سود عتاب چنانچه خیمه نیلوفری مرا شکسته باد ش
میخ و گسسته باد طناب ناگزیر کنج خمول گزیده بجایگاهی سر براه انتظار نشست و شغل
ناخن بر دل زدن و جگر پالودن پیشه گرفت قطعه ما کاروان آخریم از دیار عمر او بود مرد
پیشتر از کاروان برفت سعدی همیشه بار فراق احتمال داشت وین نوبتش ز دست تحمل عنان
برفت هیهات نیروی آرامش ندارد و شناسائی بکردار نمیگراید گوناگون دانش بیاوری برنخاست و
چاره تسکین افروز سینه شورش آمد فرد هزار جهد بکردم که داغ هجر بپوشم نبود بر سر آتش میسرم که بجوشم

اندرزهای شاهنشاه چندان آیین و عاطفتهای پی در پی آن قدردان حق پژوه مرا اگر بصبر آگه پای آورد و بیجان بخشی و دلدهی آن آداب آموز صورت و معنی بار دیگر در چهار سوی دنیا گذارده شد جاذبه آن اسپهبد ملک و ملکوت ناچار شهربند گردانید و در سیخانه ستم زار روزگار جای داد چه چاره سازد که از کشاکش غم زمانی آسایش ندارد و نفس آسودگی بر نمیکشد ابیات

خشک شد یارب ز یاربهای من ❊ از غم او دامن لبهای من

بی نهایت درد دل دارم ازو ❊ جان اگر دارم خجل دارم ازو

سبحان الله ابوالفضل بن مبارک را در نگاشتن اکبرنامه که بقالب نثر ریخته گری مینماید مکنون سراپا خاطر آن بود که توجه نخل پیرای بوستان سخن آفرینی بسا بار خاطر این نژاده برخواهد داشت از نیرنگی روزگار بوقلمون اندیشه وارونی گرفت و تا هنگام آن پیش آمد که کس این روز مبادا سرانجام سخنان دلاویز آن گرامی نزهتگاه تقدس من آشفته دل هیچمدان بازگشت ابیات

اندیشه کردم پیش و پس ❊ جز گفتهای او ره نیست

کس را درین بستان زبان باید درو کرد ❊ خموشی را بصیرت پیشه کرد

ناگزیر با خاطری پژمان و حالتی نژند بخیال همزبانی آن دمساز دل افروز و تصویر لقای دلگزین جمیل در گردآوری تصانیف آن قسطاس دانش فراوان کوشش پیش گرفت روشن شد که از دو سواد پسندیده و بالا روی از شعر پیشین نقش پنجاه هزار بیت از صفحه هستی سترده اند و آن لعبتان تخییل گاه را از پیشطاق شناسائی انداخته سال چهل و دوم الهی بتکاپوی خاطری سراسیمه ولی صد جای درگرد پنجاه هزار بیت از نظم و نثر یکجا نگاشته آمد امید که همگی تازه رویان شبستان حقیقت و تمامی نوبستان آن بوستان سرای آگهی فراهم آمده انجمن افروز نشاط گردند و دین سواد و جویائی باضی شوریده حظ که در ایام بیماری نامه نگار آن سفرگزین ملک تقدس بود بنظر درآمد بوزن آه القلوب ابیات دشوار جوابان چهره افروز شد همزبانان محفل آن یکتای روزگار باز گوئی نشست چون ترانه نومیدی

آن گروه سامعه کوب آمد پای همت افسرده بنور آگهی و نیروی دل برخواند بخت گردا[نید]
و هر طائفه بطوماری نگاشته بیت بیت از انگار تمیز جدا ساخت و بر سطح کاغذین پیوند داده سامان
دبستان داستان نمود و ترتیبی گزین سرسخنی تازه آرایش یافت از بدائع برکات هر گوهرین داستانی
که اندیشید از آن مسوده تا منتظم ابیات آن چهره نمایش افروخت و هر درشاهوار که در سلک
انتظام پیوستگی داشت از آن لجه آگهی برگرفته آمد و از آنجا که فطرت قافله سالار بود و بخت یاور آن
منظوم و منثور که سخن شناسان بزم فیاضی انتظام آنرا می اندیشیدند غازه حسن تالیف بر روی
کشید و تاییدات سماوی برادرزاده والا نژاد خود را پیام زندگانی جاوید آورد و مرا شادمانی و این
گروه را حیرت فرو گرفت **مثنوی** دل من ازین داستان تازه شد ٭ دماغ نشاطم پر آوازه شد
بیفزود از آن گوهر هوش من ٭ چو گوهر شد آویزه گوش من ٭ تو که دلهای آسوده را سرمایه خورسندی
آید و پیرایه تقدس آن نورانی پیکر گردد از آنجا که آگاه دلان بیدار مغز سرنوشت انجام را از ناصیه
سر آغاز برخوانند و حسن خاتمت اگر از فروغ قبول لها پدید آید از عنوان نیک سگالی و خیر اندیشی بر گیرند
نسیم پذیرائی بر نزهتگاه دل می وزد و نوید جاویدی در کاخ صماخ فطرت خروش نشاطی انداز[د]
مثنوی بحمد الله این داستان نخست ٭ بطرز فریبنده کردم درست ٭ نشاط اندر ارزانندگان
مفرح رساند بدانندگان ٭ باین نامور نامه دیرباز ٭ بماندم بر و نام او دراز ٭ دل دوستان را
بدو نور باد ٭ وز و طعنه دشمنان دور باد ٭ **خطبه مرقع پادشاهی** سجده محمدت ایزدی بفرق
قلم بتقدیم میرسد نی قلم خط جبینی میکشد که تصویر نگارین سرای سپاس الهی از قدرت نقاش
حدوث و مصور امکان بیرونست اگر بنای آسمان و عمارت زمین نیایش او نموده آید در خطوط
شعاعی بصیرت از آن نکوهیده تر باشد که پادشاه جهان آرای را به تعمیر دیوار گلین و سقف چوبین
ستایش نمایند و اگر درین کار شگرف برنگ آمیزی مجردات با مادیات که مرقع موجودات

صورت و معنی نور بزم افروز دانش و داد خوانای خطوط ابدی و نواصی انای نقوش انفسی و
آفاقی ابیات شهنشاه نظر سیر و خرد رش جهانگیر و جهاندار و جهانبخش رقم سنج حقیقی و
مجازی بهمان عقل اکبر شاه غازی خداوند اتو این شاه جوانبخت که آمد سایه اش پیرایه تخت
ظلال چتر دولت بر سرش دار مراد هر دو عالم در برش دار وازمیامن این خدیو خداشناسان
عالی گوهر و الانثر او مصدر جلائل خصائل برخورداری مجمع شرائف شمائل حق پسندی و
حق گزاری غرهٔ ناصیه سعادت و اقبال قرهٔ باصرهٔ عظمت و جلال درة التاج سلطنت کبری
خلف الصدق خلافت عظمی فروغ دودمان اجلال نور پرور دبیر افضال مستوثق مرضیات
الهی مستنیر انوار ظل الهی زینت پیرای تخت و دیهیم شاهزاده دانش پیوند سلطان سلیم را در هنگام
عنفوان شباب و آغاز جوانی که انشاء الله تبارک و تعالی در ظل ظلیل آن سیر آرای اقبال
بکمال پیری صوری و معنوی مشرف گردند بنده عنان قضا و قدر از عطیهٔ خانهٔ ایزدی عقل
دوربین دوریاب و کمال سعادت و فراخی حوصله کرامت فرمودند و دیدهٔ حق بین آن نونهال
اقبال را سرمهٔ بینائی کشیده اند اولا نظر بر جلائل حقوق پدری افتاد و فرزند کمر همت و بندگی
بست فرزند بود خود را خدمت جوی ساخت ثانیا نگاهی ژرف در شرائف بزرگی شاهنشاهی
انداخت نطاقی تازه از رغبت مندی بر میان دل بست ثالثا اعظم انوار معنی این هادی
آفاق در پیش طاق دید اعالی او جلوهٔ ظهور فرمود چندین کمند ارادت و عقیدت بر گردن
جان انداخت را بعا در اندک فرصتی بقلاوزی بخت بیدار دریچهٔ دولت حقیقی کشودند
و مراتب چهارگانهٔ اخلاص که تیز روان عرصهٔ آگاهی را بدشواری فراهم آید باسانی بدست
دولت او آمد رضامندی پدری عاطفت پادشاهی هدایت پیری و تربیت مرشدی در عمر و دولت و
سعادت و حسن عاقبت افزایش آورد چنین قدردان دوربین را زندگی دراز گردانند تا بوسیلهٔ آن

آثار حق شناسی افزاید و نیز افزونی دولت را بشران غیبی تهنیت گردند که همواره چنین گوهر والا در
سایهٔ عاطفت و تربیت شاهنشاهی بمستلذات صوری و تمتعات معنوی کامیاب آید
منهیان عالم قدس او را نوید زیادتی سعادت آورند یعنی ذات قدسی آن مجموعهٔ هوشمندی از
عالم فراتر شده بگلشن سرای معنی که گلستان همیشه بهارست مشرف گردد تا آنچه پرده پندار
جهانیانست او را آیینهٔ حقیقت نمای گردد و از آن قدم پیش نهاده صور اشیا را مظهر نور حقیقی شناسد
و این پایهٔ آگاهی را طی فرموده یک نور را اندکه مظاهر گوناگون ظهور دارد و از آن بلندتر شتافته تلون ظاهر
منظر از وجه دریافت او مرتفع گردد و جز یک نور مطلق در پیشگاه خاطر او شعشعه طلوع نخشد فرده سانان
ملا اعلی بجستگی عاقبت و شایستگی آخر کار رسانیدند که از تخت مندی خویش لمعهٔ حقیقت
یکتائی در آید و نقاب دوئی و حجاب ثانی و توئی برخیزد و همواره این گلدستهٔ بهار هوشمندی در
مراتب حالات تماشای حسن علی الاطلاق میفرماید و جمال حسن را که ذات جمال جهان آراست بشر
نظر والا داشته خاطر فیض مند خویش را باین طرز دلپسند عشرت گزین شادی امود ازد
درین هنگام مسرت افزا از اقتضای انشار جامعیت بخطوط استادان کار پرداز که از نظر حسن و تماشا
جلوه گاه ظهور محل انکشاف نور مقیدست و در دیدهٔ دوربینان حقیقت شناس جام گیتی نمای
حقیقت مطلق توجه عالی مبذول داشت و الحق طلسم بدیع خط آسمانی شده است از نگار قلم
ابداع چهره کشای اروحانی کتابیست بابت تقدیر نقش نگار یافته بلکه آیت جهان نمای
و اسطرلاب حقیقت کشای معنی ست که را اعالی جبال وجود تجنبه نموده اند تا دیدبان ظاهر
و خبر رسان باطن باشد از و ارتحن ترجمان دل امعنت جان قوت داشت سویدای فضیلت
ضمیرست اگر وساطت او نبودی بساحت اقالیم کونی الهی را استنادی سخن نماند و افضال جلیله این
بزم دانش طلبان آرایش نبخشند و خط برای آگاهی جویان دو روز و یک جهان نعمت ترتیب

فرد اگر نه قید کتابت بود کجا باشد ◦ شگفته معنی رنگین و لفظ جان پرور ◦ اگر خط نبودی سخن زند گا
نداشتی و دل را از گذشتها ارمغانی کمتر رسیدی صورت بینان پیکر و ده انگارند و معنی دانان
فتیلهای چراغ معرفت شناسند ظلمتی ست در وی هزاران نور بل نوریست که خال نارسیدگی
چشم باخود دارد نقش نگار اقلیم آگاهیست بل سواد اعظم شهرستان معانی شب تاریست که
بوارق هوش افزا با اوست ابر سیاهیست که باران روشنی آرد طلسمیست گنجینهٔ معنی را که با افتادگی
روانی دارد و با خموشی گویائی و با جاماندگی بلند پروازی و چون نعت گونی آن نادره مخترع
نوشته آید پیوند الهی او نگاشته میشود مقدسات معنوی از بارگاه علم ایزدی به نسبت خاص
که نفس ناطقه را بآن جناب کبریایی احدیت ست اندکی از بسیاری دران گوهر آمود تجرد
لمعهٔ ظهور بخشد و سلطان دل اورا به شهرستان خیال که در معنی برزخیست درمیان مجرد و ماد
دیست تا تجردی با تعلق و طلاقی با تقید اکتساب نماید و از انجا گاه بر بام زبان شتافته پدیره
گوش فرود آمده مرحله مرحله روابط تعلق گذاشته بخلوتکده دل می شتابد و از انجا بوحدت سرای
تقدس رجوع صعودی میکند و گاه فرمانروای دل آن مسافر آسمانی سیرا بی راحله زبان بوادی
ابادی روانه میسازد و از انجا به بزرگ قلم و مداد عبور نموده بر فسحت آباد صفحهٔ حسن محمل میگشاید از انجا
بار اقامت بسته از شاهراه باصره بدار الملک حقیقت طبل رحیل بلند آوازه میسازد و باید دانست که
هر راه نوردی را که از دار العلم دل بعملخانهٔ صورت آید سوای آن مراحل که گفته شد چهار منزل دیگر
که قافلهٔ معنی ازان بگذرد و آن عبارت از چهار حالتست چه اول در دل اندیشهٔ آن کار پدید آید که
آنرا خاطر نامند و حدیث نفس گویند دوم دل را انجذاب نماید و خلجان پدید آید که آنرا میل و هیجان
خوانند سوم دل عزیمت جزم در سر گیرد چهارم آن کار از پردهٔ خفا بجلای ظهور شتابد باید که جویای
آگاهی نگاهی ژرف درین منازل و مراتب آمدن و برگشتن هودج نشینان معنی کند

تا بسا از حقایق تجرد و تعلق چهره کشا و جلوه نما گردد و چون بآیین خاص توشیح حسن خط نگاشته آمد بایطرز
دیگر حقیقت آن را می نگارد و شرح حسنی دیگر زبان قلم میدهد که عالم تصویر از بدایع نگارخانهٔ
موجود است و حسن گوناگون در طراز هستی او جلوه دارد و حضرت پادشاه صورت و
سخن بلند فرموده اند و آن آنست که صنعت تصویر آدمی زاد را بمعرفت عظمت ایزدی رهنمونی میکند
علی الخصوص مصوری را که بقلم غرائب نگار صورت آدمی را چنان شبیه می نگارد که بیننده در حیرت
فرو میرود و لیکن آن جان گرامی و آن گوهر دریافت و آن حرکات و تعصب نتواند از آن پیکر
بظهور آورد و هر آینه بعجز خویش و قدرت ایزد تعالی اعتراف نموده شناور بحر معرفت مبدع کل میگردد
والحق بملاحظهٔ این دریافت بعضی از ساده لوحان که رسم انکار بر ضمیر ایشان نقش بسته بود
سر خجالت در گریبان عبرت فرو برده نقش نگار را اقرار گشتند و چون نقش و نگار آیین تصویر
نگاشته لوح بیان شد تازگی بطوری خاص حال خط نیز ظهور یافت که خط قسمی است از تصویر چه
آن شبیه آرای عالم علوی و سفلی است اگرچه در بسیار جا صورت اشیا نگارش می یابد اما بسا از
قدسی نژادان معنی را نیز درین پیکر غرابت بخش آورده جمال آرا میشود بسا از معانی خلقی را در حالت
تصویر آورده آدمی صورت پرست را ازین راه بمنزلگاه معنی رهبری میکند و نیز آن تصویر
خاص است که صور حروف را که سرطایفه برای فهمیدگی و فهمانیدگی مطالب و مقاصد قرار داده
بطرزی مخصوص نقش میکنند همان طور که عموم تصویرات صورت بر معنی دلالت میکنند
و آن بمعنی خاص همچنان صورت خطی دلالت بر الفاظ میکند و الفاظ بر معنی همچنان اند گاه و بیگاه
سخن ساخت و گاه سخن را خاک و چون معرفت خط را چاره نیست از شناخت [illegible] شرح آن
پرداخته حسن افزای این مصنوع ایزدی میگردد و پذیرنده اسرار دانش [illegible] تحقیق آیین این باب را
در این جا نیست لیکن اندکی از آن ناگزیر وقت است باید دانست که حروف کیفیتی است خاص

وپیسته کیفیتی دیگر که آن قایم ست بهوا که یکی از عناصر چهارگانه است هرگاه دو چیز صلب و متصادم
یکدیگر باشند چون بسختی جدا شوند که آنرا قلع نامند یا بشدت پیوندند که آنرا قرع گویند هر آینه هوای
آن میان تموج گیرد چون تموج آب و آن تموج سبب حدوث کیفیتی شود که آنرا صوت و آواز گویند
و بعضی از دانشوران تجوز نموده تعریف صوت بسبب قریب کرده اند که صوت هوای متموج
ست و بعضی بسبب بعید که صوت قرع یا قلع عنیف ست و چون حال صوت که کیفیت هوا ست
مفهوم شد معلوم باید کرد که این صوت مطلق را کیفیات دیگر عارض گردد که از یکدیگر متمیز گرداند مثل
زیر و بم بودن و غنه و آنچه از گرانی گلو بهم رسد و کیفیتی خاص دیگر بواسطه مخارج و تقطیع اجزای هوا
عارض صوت میشود که دو زیر یا دو بم یا دو غنه یا دو آواز از گلوی گران از هم جدا شوند آنرا حرف
نامند شیخ ابو علی سینا در شفا این کیفیت خاص صوت را حرف گوید و جمعی از بزرگان دانش صوت
معروض آن کیفیت خاص را حرف شمرند و بعضی از دوربینان دقایق ایجاد مجموع عارض و معروض را حرف
شناسند و همانا که این نزدیک بتحقیق باشد و چون حقیقت حرف مبین شد حقیقت حال عدد آن چنان ست که
هر طائفه در آن اختلاف دارند و آنچه درین خطوط که این مرقع والا بر آن مشتمل ست مثبت شد بیست و هشت ست
که بشهره صورت باز گردد اگر همزه را از الف متمیز نگردانند والا بیست و نه حرف و اینکه در مفردات لام الف
یکجا نویسند بسبب طائفه آخر ست چون الف همیشه ساکن باشد ناگزیر او را بحرف متصل ساخته نگارند
و باعث بر اختصاص لام آنست که دل لام الف ست و دل الف لام و مخفی نماند که در ازمنه سابقه حروف
را اعراب میکردند و طائفه از متاخرین یعنی آسانی آنرا بنقطه غیر رنگ مکتوب قرار دادند مثلا اگر حرف
بسیاهی نوشتی اعراب را بنقاط شنگرفی نگاشتی چنانچه فتح را یک نقطه سرخ بر بالای حرف نهادی
و برای ضم نقطه در پیش حرف گذاشتی و جهت کسر نقطه در زیر حرف ثبت کردی و بعد از
چندگاه خلیل بن احمد عروضی آن را تغیر داده هر حرکتی را صورتی و جائی مخصوص قرار داد

چنانچه امروز در فرنگ مشهور است و نیز حروف را دو قسم سازند معجمه یعنی حروف نقطه دار چه اعجام بمعنی
ازالهٔ اشتباه است و حروف غیر منقوط را مهمله خوانند یعنی در آن نقطه ترک شده است و در
بعضی اطلاقات جمیع حروف تهجی را معجم نامند چنانچه بنقطه دفع اشتباه میشود و بعدم نقطه نیز از
آن صورت می بندد و باید دانست که مراتب حسن خط چون ارج حسن سایر اشیا باعتبار تفاوت
بیننده اختلاف دارد و هر گروهی بمرتبهٔ دل نهاده شده تا بآن طرز خاص عشرت پیرای است و آنانکه
بخت بیدار یعنی خرد دوربین نظر دردارند از هر مرتبهٔ حسن محظوظ و متمتع اند و چون حضرت شاهزادهٔ
والاگوهر بالیده و توانا حوصلهٔ فراخ و دل آگاه فطرتی بلند کرامت فرموده و تتبع حسنهای خطی
نظر انداخته برای عشرت گزینی خویش و مسرت طبقات انام بخاطر فیض پیرا رسانیدند که مجموعه
از خطوط استادان انتظام یابد تا هم سرمایهٔ عشرت حسن مطلق سرانجام پذیرد و هم نشاء حسن
مقید جلوه دهد و بوسیلهٔ این ترکیب و ترتیب پیرایهٔ سرور هر دو طائفه مهیا باشد بنابران آن گوهر
والای دانش تمیز حق اساس جمعی بیش از نوشتهای خوشنویسان تحریر داد قطعهای دلکش
فراهم آوردند و این فهرست جلائل انوار جمال الهی را که جمعی مرآت حسن مطلق یا شگرفی آئینه
جهان نمای گویند و طائفه ارژنگ مانی لقب دهند و طبعهای ازمنه گویند که رقعه رقعه و
پارچه پارچه اندوخته زنده بدیع برای حسن عالم افروز ساخته اند اندک فرصتی و آغاز سال چهلم
الهی این گلشن همیشه بهار معنی سرسبز و شاداب گشت **بیت** هر حرف از شگفته باغی
افروخته تر ز چراغی   این روشنائی ست که دریا از ... آمد خبرست از فیضی
جهانیانست یا شبستانیست که هزاران چراغ ... برنگ ... وان شاهزادهٔ معنی افروخته
اگرچه سودای صورت اما هزاران عقل در دست سوادیست که هزاران شاهراه بیاض دارد
یا خطی ست بر عارض معانی هیچ مشکین نقابیست که سطح صفحات ان ... سنوی

از مشبک آن بصد غنج و دلال غمزه زنانند جعد مشکباریست که بر عارض نسرین تنان جلوه گاه
باطن فرو هشته رباعی هر صفحهٔ او نزهت گلزاری هر لوح چو لوح عارض دلدارے
هر حرف چو خط چهرهٔ معشوقی هر نقطه چو خال لب خوش گفتاری بر آگاه دلان خبرت پذیر
روشنست که این اعجوبهٔ آفرینش که او را خط گویند چون عالم قدیم بی سر و بن است نه او را ابتدایی
و نه او را انتهایی لیکن چون حسن مدرکات این چار اسپ بیگانه بیشتر بی حسن اعتباری باز میگردد و هر
طایفه بحسن خاص بوسیلهٔ آن پنج و پنجهٔ دل اختلاط میسپرد و هر زبانه هر طایفه روشی خاص
در نقوش این حروف پرداخته اند چون خط هندی و سندبادی و یونانی و عبری و قبطی و معقلی
و کوفی و کشمیری و حبشی و ریحانی و رحانی و غیر آن و مقتضای مصطلحات هر قوم حسنی در این
نگارخانهٔ بدیع پدید می آید و در بعضی قرطاس نامهای باستانی عبری آدم هفت هزاری است کنند و طایفه
بادریس و جمعی گویند که ادریس خط معقلی را ترتیب داد و بیشتری تفاوت در خط بار
سطح و دورست چنانچه خط کوفی یک دانگ دورست باقی سطح و معقلی مجموع سطحست و کتابهای
عمارات کهنه بیشتری باین خطست چنانچه جهان نوردان دیده و ازینجا گاهی می بخشند بهترین
خط معقلی آنست که مراتب سوادی و بیاضی هر و بهیئتی خاص متمیز باشد که سواد خوانان آن نقوش
را از سواد و بیاض آن اشتباهی نیفتد و آنچه امروز در ایران و توران و روم و هندوستان میان
بزرگان دانش شهرت دارد هشت خطست از انجمله شش خط را با بن مقله نسبت میدهند که در تاریخ
سیصد و ده هلالی از فروغ دیده وری خویش از خط معقلی و کوفی و غیر آن اختراع نموده
و برای هر حرفی بزعم خویش طرزی خاص قرار داده که دانایان آن طرز نوشته را چون موافق یابند
خط خوش گویند و اسامی آن بدین تفصیلست ثلث و توقیع و محقق و نسخ و ریحان و رقاع و تعلیق و نستعلیق
و بعضی از استادان طراز آن باستان خط نسخ را مخترع یاقوت مستعصمی شمارند و ثلث و نسخ را

دور دو دانگ سطح چهار حلی را ثلث گویند و خفی را نسخ خوانند و توقیع و رقاع چهار و نیم دانگ
دورست و یک و نیم دانگ سطح جلی را توقیع دانند و خفی را رقاع و محقق و ریحان چهار و نیم
دانگ سطح است و دو و یک و نیم جلی را محقق خوانند و خفی را ریحان نامند و علی بن هلال که
با بن بواب مشهور است این شش خط را خوب نوشت و یاقوت بکمال رسانید و بعد از و شش شاگرد
او در خوشخطی عالمگیر شدند اول شیخ احمد که بشیخ زاده سهروردی مشهور است دوم ارغون کاملی
سوم مولانا یوسف شاه مشهدی چهارم مولانا مبارک شاه زرین قلم پنجم سید حیدر ششم میر یحیی
خط هفتم تعلیق است که از رقاع و توقیع استنباط نموده اند مخترعش بغایت کم است خواجه تاج
سلیمانی که در شش خط سابق مهارت داشت این خط را خوب نوشت و از استادان مولانا عبید
که منشی سلطان ابوسعید مرزا بود درین خط ید طولی داشت مولانا درویش درین خط از و گذرانیده
منشیان حضرت شاهنشاهی برابر شرف خان کسی ننوشت خواجه عبد الله صیرفی و ملا محی الدین
و ملا عبد الله آشپز هروی و حافظ حفیظ و مولانا ابابکر و مولانا شیخ محمود خواجه عبد الله مروارید
این هفت قلم را بپایه اعلی رسانیدند چنانچه صیت خوشنویسی آن نگارندگان بدایع آفاق گرفت
و چنین گویند که در زمان صاحبقرانی خواجه میر علی تبریزی از نسخ و تعلیق خط هشتم ابداع نمود
آنرا نستعلیق گویند و آن تمام و درست از شاگردان او دو کس کار را پیش بردند یکی مولانا جعفر تبریزی و
دیگر مولانا اظهر لیکن درین وضع خاطر می رسد که بسا خطوط نستعلیق که پیش از زمان حضرت صاحبقرانی
نوشته بودند بنظر در آمده است و از خوشنویسان این خط مولانا محمد اوبهی است و سرآمد مولانا سلطان علی
مشهدیست خط را درین طرز رفیع پایه والا نهاد و اگرچه از مولانا اظهر تعلیم گرفته اما خطوط او را معلم خود
دانسته فیض اندوخته است و شش کس از شاگردان مولانا درین طرز خط نام بر آوردند سلطان محمد
خندان سلطان محمد نور مولانا علاء الدین محمد هروی مولانا زین الدین محمود حیدی نیشاپوری

محمد قاسم شادیشاه تبریزی بطرزی خاص بدلربائی گروهی مخصوص گشت دیگر مولانا سلطان علی قائنی دیگر مولانا
سلطان علی شیر مشهدی و مولانا نجرانی که درین خط ید داشتند بعد ازین سر دفتر خوشنویسان نستعلیق
مولانا میرعلی هرویست اگرچه بظاهر شاگردی مولانا زین الدین کرد اما از خطوط مولانا سلطان علی
استفاضه تمام نمود لیکن از فروغ فهم تغیر روش پیش نموده تصرفات نمایان یادگار گذاشت
یکی از ایشان پرسید که میان خط شما و خط مولانا سلطان چه فرقست گفت که من هم
خط را بپایه کمال رسانیده ام لیکن آن نمک که خط مولانا سلطان علی دارد در خط من نیست دیگر
مولانا محمد حسین تبریزی و میر احمد مشهدی و مولانا حسن علی مشهدی و مولانا شاه محمد نیشاپوری
و میر معز کاشی و میرزا ابراهیم اصفهانیست و طائفهٔ دیگر که درین تصویر خاص عمر گرامی
صرف کرده اند و امروز جادو رقمی که در ظل سر خلافت عظمی صاحب این نقش پذیر نقوا
مولانا محمد حسین کشمیریست که بر کاتبان روزگار چیره دستی میکند و چون بمقتضای سخنان
خرد پژوهان مجملی ازین نگارین نامهٔ مقرره کلک ضراعت خاکنشین عتبهٔ استقامت ابوالفضل بن مبارک
شد بیت همان بهتر که دانای سخن سنج برون ز اندازه نگشاید سر گنج امید که این تازه بهار
صورت و معنی و خجسته نگار ملک و دولت همواره طراوت بخش نظارگیان محفل گرامی شود و هر صفحه
گلستانی نغمه اش شود و دوام شادکامی گردد خطبهٔ کچکول بزرگ سبحان الله فرمانروای معنی
کارگدائی صورت پیش گرفته گنجور خرد ان خردمندی پیشه سرزبان تمهید سپاس سیکند این رقم جنون
نفس ابوالعجائب داند یا از فنون ذات ابوالبدائع شناسد یا از ذخائر عقبی اندیشد یا از اسباب
انتظام دنیا شمرد حکمت آموز جدخانهٔ دریافت تمام خصه یا رنگ ز بزم هزل خطاب به قدر
خیال اینهمه لعبت بهوس میبازم بو که صاحب نظری نام تماشا ببرد یا پی خیال
بیت آنکه در هنگام تحیر و که درین آرزوی این پست باده انانیت یا از جنس بدائع

این گلبشته که وحدیقیست مجموعه که رنگ آمیز بزم معنی و رزم آرای نفس اماره تواند شد ترتیب یابد
تا مصاحب بی غنج و واعظ بی ریخ بوده فی الطبع مراد صحرای تفرد از تنهائی بشوریدن
نیاورده و هم تماشای دانش مرا چاره گر باشد از هر علمی که بنظر درآمده بود و از هر کتابی که بمطالعه آن مشغول
میشد سخنی چند باندازهٔ حالت و ذوق خود که بهیچکدام اعتماد ندارد و زمانی اندک برداشته فراهم آورده تا
خود را ببعضی از رسائل تمام که از مجموعه های بزرگان گزیده بود جمع ساخته این مجموعه بدیع را که
بحر بیست از بینش یا دفتریست از دانش رباعی هر صفحه او بزمیست گلزاری هر سطر چو
خط عارض دلداری هر حرف چو چوگان رخ معشوقی هر نقطه چو خال لب خوش گفتاری
بمناسبتها حال زمان تجرد بکشکول نام نهادم و بهر جنس سخن چینی را چون گوهر سیر
گردانیده ام که فروغ صدق ندارد و شتابانی معامله تا فهم خود را تسلی کرده آمد تا طلسم این آشنائی
ابو الفضل بن مبارک بعد از ولادت اولی که از حرم عنصری بصحرای کونی خرامیده از زبان پنج سالگی
که بر خلاف جمهور انام عنفوان صبح تمیز او بود همت و هدایت پدر بزرگوار در گروه جویندگان
علوم رسمی درآمده در پانزده سالگی از دریافت متداولات این روزگار مست گشت و ده سال دیگر
در مباحثات و مطارحات اسباب بدمستی سرانجام میداد و نخوت خودپرستی را افزایش می بخشید
و در آن هنگام رگ گردن ایشان شیخ بود که بالتقاط باستانی اسما که از فضولی نفس مخترع
است فرود آید همگی همت در تصنیف مصروف بود که در هر فن اساسی تازه نهاده آید لیکن از
لذت رجوع طالبان دانائی و مسرت هجوم ایشان بتمنای خاطر تمام نپرداخته بجز درس علوم
کاری نداشت و پس از ولادت ثانی که از تنگنای نادانی بباغ دانش دل افتاد و گرد دوری ایزدی
مرضیات آنچنان سرگرم بود و حظ وافر از آیات حق شناسی و ذوق برآورده از نفسانی آن تا
دهشت که پروای نگاه کردن تماهای باستانی نداشت و بعد از ولادت سوم که از بطن جنگ و جدل

این زمان بگذار تا وقت دگر ‌ و چون از تبکدهٔ پندار بارگاه نوازش خدیو جهان رسیدم عطوفت او
من گنگ هیچمدان را زبان فصیح کرامت فرمود و دل نکته سنج و دریاب عطا کرد با همه کس بهمه
روش مراتب سخنوری روی داد و بغلبهٔ دانش و روز بازار سخن اقبال قران و نصرت قرین
گشتم اما انتظار فتح معنوی را از نصرت مباحثات ظاهر چه گشاید و محروران باطن را نسیم بادزن
چه سود مند آید در معنی دردمندی افزود و خراشیدگی دل زیاده شد و توبه که از دو نیش نشان
روزگار داشتم نبرآمد و یکبارگی ناامید گشتم که هر یکی بتخیل ناصحیح بهیچ خرسند گشته بدیگران زبان
ملامت دراز کرده اند نه در معاملات ایشان تمیز و کلیل از مغالطه و نه تفرقه میان تحقیق و
تقلید از سوی مزاج و فساد دانش گمان حقیقی و احتمال حقانیتی بکسی ندارند خود و ادر بحر تحقیق
سیاح حقیقت شناس دانسته در گفت و گوی و راه جست و جوی یکبارگی بسته دارند تا آنکه بقلاوزی
بخت خداداد با انجمن صلح کل گذاره شد و بقدری شورش تسکین یافت اما چه کنم که کاخی در بیخ
سرالبستان اساس نمیتوانم نهاد و تا به صحبت کل چه رسد اما از آنجهت که این بیگانه سود و زیان دنیا
را در لباس تعلق فراوان دانسته اند و نزدیک است که این عاشق پرواز صحرای تجرد را بیشتر از آنکه
سامان راه و سرانجام آن درگاه بدست افتد سفر اقلیم عدم پیش آید چه گویم که از این بر دل
چه میگذرد و شورش حال چه گونه است لیکن چون بفرمودهٔ دانای روزگار است بقدری دل
آرامش میگراید و سنگ تفرقه در هجوم او باشان غم و بیباکان الم می افتد بهر حال با چنین خاطر چند و
مخاطر منتخبات حالات و آنچه برای برادران معاشرت بکار آید بر داشته بود گرد آورد و هر چند
خلعت ترتیب برقامت کجکول دوختن بی روشی کردنست اما چون آهنگ زود رسیدن
بمقاصد بود و تعلق نقد و تجرد نسیه اجازت ترتیب گونه داد و به پنج قسمت مرتب گردانید
معقوله ناشنوفته منقوله منظومه متفرقه اگرچند سرچه در قید کتابت و قالب حروف در آمده از عقل و

نتیجهٔ خرد است لیکن چون در حرف سرائی قانونی نیست که تصنیف و تالیف ان نمط جریان یابد
لاجرم هر تهی مغز کم حوصله هنگامهٔ گفت و گوی را آرایش داده بنحو در مرسه دریافت دارد تا چار سخنان
ناسره که خلفان عقل تیره رای و ناخلفان حشو روشن‌ضمیر اند بجهت مصلحت و حسن نیتی بعالم بروز
خرامیدند بسیار نیک اندیش و دوربین باید شد تا اول مرتبه تفرقه درین دو قسم و چشم اعتبارش پدید
آید که بس جای غلط انداز شبهت نسبت تا بساده لوحان چه رسد مبادا که علاج صفرا و سودا
بکار برد و در خسران ابد فرو ماند و لهذا اشرف نگاهان این هر دو قسم را از خاندان خرد بر آورده نتایج
خاطر را بمعقول و منقول تقسیم کردند و فرزندان خلف عقل را که بزیور شرائف ظاهر و جلائل
صورت که مبلغ دانش حس پروران طبیعی تواند بود بعقلیات اشتهار دادند و قدسی نژادان عالم
معنی را که از فروغ عقل الهی در منصهٔ ظهور شتافته بکشفیات مشهور ساختند و آنچه بیرون ازین
معانی بود آنرا منقولات خطاب دادند ای دانشور حق پژوه اگر بنقش نظرت می افتد خود بکار
اغراض مجبوران استعداد و ماموران قدرت قاهره داری و اگر در نقاش بملاحظه میرود جز شرمندگی
جهالت چه بدست آید کار دانا را نادان چه داند یا آفرینش را با آفرینشگر چه آید بنا برین اندیشه معامله را
تقسیم معقوله و مکشوفه و منقوله مقرر گشت اکنون که آشوبخانهٔ روزگار خانه مقاصد مثلث شده
و نافهمی بصیر ناپدید و سست نظری بعزت ناپیدا و نادان بحث در فراوان طبیب مهربان
در نقاب اختفا اندیشه بلند دارد که من جدا او دست خود دشمن آنچه پیش آمد احتیاطیان دلیل دیده را
بار خاطر باید کشید ساده دلی را بخاطر نیفتد که درین کهنه سرای عبرت بخش هوش افزای تمیزی را
افزون بازار است و مزاج زمانه را اساس بر بی تمیزی نهاده اند و رواج کار آنرا از باطل ساخته
نقشبند غیب از عنفوان ابداع چنین جمال آراسته ای هی هی چه نافهمیدگی است که
دل بزبان قلم میرسد حاشا که در نگارخانهٔ ابداع ایزدی باطلی را راه باشد باطل نسبت کرده

خوانبستان عدم غنوده است و هرچه از پرده غیب خلعت وجود میپوشد خیر غالبست چه جان بخش جهان آرا آنچه خیر و شر او برابر باشد آنرا تشریف وجود نمی بخشد شر غالب را چگونه لباس فاخره هستی میپوشاند بهش باش که شر مساوی و شر غالب نخواهد شر محض ست که باتفاق ممتنع الوجود و آنچه از فنون بلا و اقسام جفا بر بزرگان ماضی و حال رفته و میرود و دیدا اول چهره تامل خراشیده دارد و آن بخششی ست محض از دادار جهان آفرین ای ابو الفضل چه شور در جهان افگنده اگر تنگ ظرفیت بیتاب اروبا بدانداز حوصله روزگار حرف سرائی کن اما چه کنم و چه چاره سازم فرد هزار شکر همی خواهم و هزار شکر که آب خضر لذیذ ست و من در استسقا و منتخبات منظومه اگرچه اجل اقسام مذکور ست لیکن چون زنده شیراز دوش افگند خلعت فاخره نظم پوشید طاوسی بوستان سخن میکند ازان بطی علحده پرداخت و بعضی از انتخابات جامع علوم متفرقه بود هر قسمی را بجائی و لهذا سر انجام خاطر بایستی ازان باز آمده قسمی جدا ساخت و بجهت آسانی دریافت جویندگان لآلی این بحر بیکران بر سه قسم و رساله و منتخب رقمی نهاده آمد تقسیم علوم نفائس الفنون و غیر آن که برشته نظم نیکو نکشیده شده اجزای کشکول را اگر زینت بخش نباشد شکستی هم در کار او نمی اندازد و اگر فرصت میسر شدی در کار دانش که دستور العمل منتظمان صورت و دانش آموز خرد پروران معنی ست بطی جداگانه پرداخته تا اصحاب معامله اساس سود و زیان خود بران نهادی و ارباب تعلیم و تعلم بنیاد دانش فروزی و آموزش بران قرار دادی و ریاضت کیشان زنجیر جوبی نفس اماره را اولا اسباب آهنگری شایسته بهم رسیدی و ثانیاً سلسله چندی که پای بند این بادپیمای هوا و هوس تواند شد بدست افتادی و چند با یک هیچ خبر سند را خاطر از اندیشه ناممکن باز آمده یقین حاصل شدی که جناب مقدس ایزدی بالاتر ازانست که طائران تیزپر عرصه امکان در حوالی دولت او جلت عظمته توانند رسید خدا جویان محال طلب را از محال کوشی باز داشته در اصلاح نفس ذو فنون خود خواه خود پرست مجد تر گردانیدی

تا پای از گلیم حوصله بیرون نبرده از آنچه فرموده عقلست تجاوز نموده بندی اما چه کنم اجازت نیست و همین
مفقود و خریدار ناپیدا حاشا حاشا خرد و دربین عطا کردن رخصت کار داده است و خدیو زمان را
زبان روای معنی ساختن اعتبار را رواج بخشیدن و خریداران را دکان آراستن اما درین
دور هفت هزار که روز بازار آشوبست بی روشی را سپرو بندی بی هنجاری را رونق می بخشد از اجازت
صوری چه کشاید رخصت نامه دلی میباید امروز که دورهم سپری شد نمیدانم که بزم آرای ابداع در صلح ستیز
یا بزم دوستی سر انجام میدهد اکنون که از شنودن خبری برخاسته ام دست و رو نابسته حرف حقیقت
چگونه بر زبان رانم روزی چند هیچ خرسند بوده دل هرزه گرد را این مجموعه هوش افزای مستی بخش رنگ و فروغ
سرخوش دارم هرگاه گفت چون خموشی در میان و هشیاری مثل جنون حلقه های دست بیتاب المقدر
معامله چون توان دید و هوش که مفتاح ابواب کاردانی لقب داشت قفل دولتخانه حق شناسی
باشد ازین جستجو و گفتگو چه سود بر باعی سراینده خویشتن میباید برخاسته زجان و تن میباید بر
کاری هزار بند افزونست زین گرم روی بند شکن میباید در ذیل منتخب مثنوی مولوی
معنوی پیوسته خاطر هوس پیما با انتخاب مثنوی مولوی معنوی میل داشت و همواره با خود در
گفتگو بود که تنها دانش سنجی سخن سرایان درین کار بسندیست با فارغ خاطری نشار جامعه در کار و بار
دوربینی بیگانگی از رسم و عادت ناگزیر با ذوق معنی که شرح آن شمه در گفت نگنجد صلح کل نیز پیرایه حال
باید تا بر بام اطلاق بر امده نظری بتاکدان تقیید تواند انداخت و با حالت گنجوری گنجینه غیر منتهی
خاک بیزی خاکستان تعلق تواند کرد درین هنگام که از حدود یکهزار و چهار صد و از ماه الهی سنه هفت در کار
خدیو جهان ایلغار شد این آنچه فرا رسید آی الحکیم مثنوی تمام بهم رسید با خود گفتم که این کتاب با آنهمه
والای که پیدا نشد همانا شمرالطا مذکوره تحقیق ندارد و این شبها کال بست ناگزیر با انتخاب آن نهجی که ابو بکر
تناشی و خود دریافت معلیش کرده است و در هفتم روز ایلغار هنگام فرصت خوش آمدهای خود را

نقطه نهاد الله تعالی بنجود مشغول ساخته از حرص سخن گزینی باز دارد که چنین نافهمیدن را لازم
الله بس ما سوا هوس نمیقه ابو الفضل بن مبارک الله اکبر شادی کار زنانست و غم شیوه مردان
بی میزی خلوت جوانمردانست شعر گفتن عیار دریافت شاعریت نه عیار آدمیت شاعر بارگزین از
ریسمان بیتی سد این شکل پیر زنان تیشه دل است نه بهار که مردمی یا مردی طلبی بکار خود بند و در گو
خسران ابد فرو ماند که ترسنده دل چون یکبار گزیده شد و چاره کرده آمد دیگر چرا باید ترسید تا بمردان چه رسد
نغمه هم غم می آرد و هم شادی اهلیت مقتضی آنست که نغمه غم آرد و الا شوق خود را گر بشنوند با ایجاد
میکند شعر ساقی ترانه شب غم ساز میکند غمهای رفته همه آواز میکند خاتمه عیار دانش
سپری شد این گنجنامه شاهنشاهی و کارنامه کار آگاهی دستور العمل ارکان سلطنت و خلافت منشور الاولیا
دیوان عدل و رافت نتیجه افکار دانش و بینش خلاصه انطباعات کارگاه آفرینش فهرست دفتر
دانائی مجمل ارقام جهان آرائی لوح تعلیم دبستان آداب نسخه دارو مدار ارباب الباب نوشدارو
اصلاح مزاج عالم تریاق فاروق مسموم عشرت و غم کان یاقوت اکسیل سعادت ابدی دریای گوهر
اورنگ سلطنت سرمدی تعویذ بازوی خردمندان افسون جادوی دانش پسندان آیین گزینان
هندی نژاد فارسی پیرایه کودکان اسرایه بازی پیران آن دیباچه سرفرازی نقد جستجوی این سپنجی سرای
حاصل تکاپوی این سراب دنیا نما می سلیمانی باید که زبان این بی زبانان اند پادشاهی سند که
معنی این رقم غیب خوانان خواند اگرچه در عهد نوشیروان عادل ترجمان خرد این سرا ایزدی بزبان
پهلوی و بعد از آن بلسان تازی نثر و نظم ترتیب داده منت بر جان تشنه لبان صحرای طلب نهاده بود
لیکن بواسطه بلندی مقصود و پستی قاصد سر بسته ادا نشده بعد الحمد امروز بهجت افروز انیست این
شهنشاه خدا آگاه که صد هزار نوشیروان نسخه عدالت از حضرت او میگیرند این بزرگی شبستان اورا
که در پرده تنگ آمده بود دیروی روز انداخت چنانچه پاک نظران ساده لوح صحیح کرده که الفاظ عربی

عبارات پیچیده تنگ ادایان بود لی حجاب صورت همه معنی نظاره کردند الحق لنگان را پای
سیران را عصائی بود و نی نی کوران را چشم بخشید و بینایان را سرمه در چشم کشید نی نی مژدهٔ
رجائی تازه کرامت فرمود و زنده باد آفرین خرده بین ساخت فی فی نفس عنصری را در مواطن
تقیبدی سرچشمهٔ اطلاق کشود و تجرد نشان هیولائی را غواص دریای شهود گردانید شکر ایزد را که
عالم صورت التیام یافت و جهان معنی منتظم شد اول انتظام آرای دانش تسلیم داد و آخر
فرمانروای هفت اقلیم الحق دانائی بود از هند جدا افتاده و باز بهند آمده مصرع مانند غریبی که بسوی وطن آید
انصاف آن بود که اگر این کتاب در نبی عالم علم منشآت که در آن بازار عبارات و هنگامهٔ استعارات
گرم است پیوند یابست که چندین مقید الفاظ و مبانی بیشند و چندین مقاصد معانی دور می انداختند
چه در آن صورت دانش نامه بود از سر خبر و بسی جمهور آدمیان و شوری از سلطان عقل بکافهٔ
عالمیان پس و دبیر چنان عبارات سنج شدی که هر کس دریافت آن نتواند نخبروی مولانا حسین واعظ
که ذکر کرده عبارات مستعاره است اگرچه از کلیله و دمنه پیش نقابی برانداخته است اما پردهٔ چند تازه از
مشاطگی طبع سخن آرای خود در بسته درین باب چه سعی که هر صفحهٔ آن بیاض صبح سعادت تواند بود
بهجت روشنی طالبان انوار سهیلی لمعهٔ فرو گذاشت نشده برای شب دوان عالم معنی آسانی نیست
لبالب نور که هزاران سهیل بر گرد آن بطفیلی بتابند و در اصل کتاب چون سر رشتهٔ مقصود از
حکایت دور و دراز و روایات نشیب و فراز دیر بدست می افتاد درین ترجمه بعد از سرانجام سخن خلاصهٔ
انزوا و اهم او و در انجا که در انجام اهتمام داشت بآن اکتفا نموده خلاصة الخلاصهٔ آن را که تعویذ
بازوی خرد تواند شد در سطری چند ایراد نمود تا مراتب ادای سخن و مدارج دریافت ادراک مستمعان
بقدر درجات استعداد ظاهر شود اگرچه این جواهر گرانمایه برای افزونی عیار دانش خواص خردمندان
پیشین بود اما بسبب علو پایهٔ عوام زمان خداوند انگشت بهمگنان وضوح یافت که به برکت پادشاه دانش

ادائی روزگارست ساهمتا عالی زبان پیش تقبیل مینمایند و هرچند ذکر بزرگی خلیفه زمان خود
نمودن بظاهر ابواب مشارکت با همرسان روزگار کشودنست و در نفس الامر ذره را در مقام مدح حضرت
خورشید در آوردن و در روز روشن چراغ افروختن ست اما چه توان کرد که مقصود ثبت ارادت و مطلوب
هدایت مباهات چه انبوهی همگان عمر بدهیجوهی خاموشان کنج دریافت ابارگاه سخن می آرد و
مرحوم دل و دانش پیشهای روزگار را آسوده خاطران نزهتگاه اطمینان را در پیش اظهار حق بقرار سیاه
در از گفتن سخن می اندازد اگر نه این شکسته کجا و سر این سخن کجا خرد پیشهای انصاف اندیش مساعدت
وقت را که ازاعاجیب کائنات ست دریافته بفرمان الاسلطان خرد و شکرگزاری زمن وصمه زبان
بجا آرند و اندکی از پرده پندار برآمده مطالعه مستبصرانه دقایق دانائی دانایان زمان را بتسلیم تا وقت مسعود
خلیفه زمان خود نمایند که با وجود آمد شد چندین هزار قافله سالاران قوافل خردمندی و فراهم آمدن
چندین فرهنگ نامهای دبستان دانش پسندی امروز دانش را عیار میگیرند و سلطان خرد بر سریر
والامی نشانند بنازم زمان را که پادشاه روزگار حکیم آموزگار مینماید و پادشاهان روزگار حکمت آموز
کارگاه او بیند بیت چو زیرک بود شاه آموزگار همه زیرکان آورد روزگار و در آیین سلطنت و
حکمت کارها پرداخته و کارنامها ساخته که ناظمان کل را تا انقراض عالم دستور العمل توانند شد که محتاج
مشیر و وزیر نباشد الحمد لله تعالی که زبانیان را احتیاج بمطالعه کلیله و دمنه نیست و کلیله و دمنه را
برین طائفه نی امروز آن روزگارست که طبیب نفس آسوده است ازین که سخنان خردمندی را از در
نارسائی اخوان زمان از زبان وحوش و طیور باید گفت و برای فهمانیدن حق دست بتمثیلات
کودکانه باید زد امروز زبان حال را نازی بر زبانیان گذشته و نیازی بر حاضران وقت ست و زبانیان
گذشته را احتیاجی بزبان حال و زبانیان حال را استغنائی بر گذشتها آنروز فرمان روای
جهان راه گریوه سر اندیشه میرفت امروز سر اندیشیان احرام آستان بوسی شاهنشاهی می بندند

آنروز پادشاه عالم را بخواب آگاه میساختند امروز والی ولایت را خنده روشن میدهند آنروز کار ها را
بتجربه پیران امتحان میکردند امروز تجربه را کودکان نوجوانان عیار میگیرند آنروز خرد را پای برجای بنا بوده
امروز عقل را عرش بلند سر ریست آنروز شیر زمین اشتر به ارزه مند بود امروز نوبت بشیر آسمان
نمیرسد آنروز شیر از گاو می ترسید امروز عنقا از کبوتر بیم دارد آنروز دمنه را بازار رواج بود امروز کلیله
کامیاب ست آنروز مرغ در دام حیله بود امروز پای حیله در دام ست آنروز در بر انداختن بد اندیشان
دست بچندین تدبیر بایستی زد امروز بد درونان وحیله اندوزان بپای خود برد ارجی آیند و برای
خود در سیاستگاه پادشاه می افتند آنروز از میان معاضدت دوستان محتاج بودند امروز عدالت
شاه احتیاج را از میان برداشته است آن روز زاغ از بوم آزرده بود امروز گاو از شیر آسوده
آنروز بوزینه را سنگ پشت بازی میداد امروز نهنگ دم گرم بر روی غوک نمی کشد
آنروز زاهدان با جانوری بر نمی آمدند امروز دزدان کار زاهدان می نمایند آن روز چکاوک از
پادشاه وقت می اندیشید امروز عنقا پناه به درگاه برده است آنروز نیک اندیشان از راه حیله
بکشتنگاه میبردند امروز بد اندیشان ترک وضع خود نموده به نزهتگاه عنایت می درایند آن روز
سلطان عهد از جزا یافتن بدکاران متنبه میشد امروز بدکاران از دیدن پادشاه وقت بمقصود
حقیقی میرسند آنروز اندازه پایه مردم نگرفته بودند و مردم در افزون طلبی و زیاده جوئی بوده هلاک
میشدند امروز هر کدام اندازه پایه خود دانسته پای از گلیم خود دراز نمی کنند آن روز پادشاه زمان
را ایران دخت رهنمون بود و برهمن در ضلال امروز صد ایران دخت نسخه رهنمونی می برند و هزار برهمن
دفتر گمراهی خود را بآب هدایت می شویند آن روز فرومایگان بهای بزرگان بفروخت میرفتند
امروز نوبت به بزرگان نمیرسد آنروز جز خاص الخاصان وادی توکل نمیگرفتند امروز الناس
راسلوک بر شاهراه توکل است آری چرا چنین نباشد که آنروز هنگامه ظلمت بود امروز روز بازار

نورست آنروز در خدا سخن میکردند امروز برای خدا سخن میکنند آنروز کار خرد را بکتب تصحیح
میکردند امروز کتب را بخرد مقابله مینمایند آنروز زینت را بسخن می آراستند امروز سخن را از زینت
درست تاج می بخشند آنروز در اقبال میزدند امروز اقبال چون حلقه بر درست آنروز گفتار
جلوه گر بود امروز کردار پرده در ست آنروز همه دعوی بود امروز سراسر معنیست و آنکه درین نامه سخن فرو
نگردم و متاع بلاغت را ببازار نیاوردم از آن بود که نفس اماره بآن میکشید و سر سخن گزاری نداشت
یا متاع گرانمایه بلاغت در کتابخانه خاطر آماده نبود چه خاطر بوالهوس چابک و بادپیمای حیات
میدان سخنوری را می طلبید که چندان جولان گرم نماید که فارسستان عرصهٔ فارسی زبان با وسعت
گشاید و خود نیز دست نوازش بر سر و دوش کلک قاصر کشد که جولانگاه فراخ بود و جولانگر شوخ
و گستاخ لیکن از انجا که سعادت قرین بود قاصر نگذاشت لاجرم عنان کشیده آمد و زبان پیش
را که اصل این نامه در خور آن انتظام داده اند در نظر داشته این کهن پیر سالخورد را که لباس
پادشاهی خلعت تازه در بر کرده جوانی از سر گرفته است عیار دانش نام نهادمی اگرنه
صیرفیان گنجخانهٔ شهنشاهی که مشکل پسندان عالم آگاهی اند در نظر نبودندی که گوهر دا
که درین زمان حقیقت نشان ست آنرا این افسانه و افسون کجا عیاری تواند کرد ایزد تبارک و
تعالی این شهنشاه جهان را که دانش و بینش از اعالی دیگرست بقائی بخشد روز یکشنبه یازدهم شعبان
سنه نهصد و نود و شش نگارش یافت الله اکبر این کتاب بدیع المقاصد عمیق المآرب را
که از مکراندوزی نفس دشمن شیار وزی که در دار المعامله طبیعت بد دستی نام بر آورده در رشته تملک
رسمی و عاریت حقیقی در آورده ابو الفضل دریافته سر تکوین را مسرور دارد و جای یا تمست الهی از
کتاب بمکتوب و از مکتوب بمخطور و از مخطور بگلشن سرای جلای مطلق رساند فقط
اول اکبرنامه الحمد لله هفتم اردی بهشت سال چهل و یکم الهی مطابق جمعه

بست و هفتم شعبان هزار و چهار شگرف کاری قرنی از دولت ابدی اعتصام برجی نیرنگ سازی اقبال
سی ساله کشورخدا ابوظفر شمع شبستان طاق شاهنشه خرگاه آفتاب زمانه اکبر شاه که زخشش روز
بخت روشن باد و نوبهارش زمانه گلشن باد به نیروی اندیشهٔ سخن سنج و تگاپوی خامهٔ
آسمانی خرام حسن انجام پذیرفت بسا فرمانروایان والا شکوه البطفیل آن کیمیای آفرینش یاد آورده
بسا پیچیده داستان سرائی شاداب گردانید سودگان شاد خواب نیستی را زندگانی جاوید چهرهٔ نشاط افروز
شدهی صد شکر که این نگارخانه بگرفت نگار جاودانه آنرا که سری بنکته دانی ست داند که
چهره پرورش معانی ست آنرا که چاشنی شوریده بخویشتن افتادی خود را شایان این کار بزرگ نگندی
و گفتار پذیرفته از سر انجام شغل تنگ رفت دل بر گرفتی شعر چه طبعی یاری جواب وان مهر
دست زدی نامهٔ خسروان دهان گریاند از خوردن تهی از آن به که ناسازخوانی لیکن
فرمایش شاهنشاهی و نیرنگی والا اخلاص نظر عطوفت را بر مناط اقبال کشود و بچهرهٔ دستی مراز
سر برگرفته آغاز آگهی تازی زبان خوی گرفت زبان تازی کمتر سرایدی گلگشت بهار معنوی
و تماشای سر البستان حکمت نظری و عملی از همه برد و بهتر دل گردانید خاصه از شنودن نو فسانها
کهن برکنارهٔ زیستی و نقد حال بنسیه‌ای و سوده دادن با آن تنگ اندیشیدی فرمان فروغ
شناسائی کاختستان نقل خراب و نظر آمد و فرا خامی تاریخ سزاوار چون آنگاه دفارسیان حقیقت چه که
شایسته نگاه سعادت گزینان عالم صورت نمی نمود تا از پیرو هم نژاد است که جواهر گرانمایهٔ الفاظ
رایگان از دست ندهد و هیچ سرای زندگانی انجمن آرایان نیز پیشی خدایگان خرد آباد و ارند آنکه روزگار
به بدمستی گذار دلی بها گوهر زندگانی بزخرف ریزه‌های ناسزا فروشد از مندان تباه سرشت و
هرزه لایان شوریده سر بکامروائی خود نادرست گفتارها در آوردند و شرم از روشنان ابداع
بر گرفته بدانسان حق را باطل آمیز گردانیده‌اند و پژشکان آزمون و چاره گزینان بی سرانجام

ور بند برای نکوئی و پرهیز از تباه کاری دوستانخهای بیم و امید بر ساختند تلخ داروی نارسا
و آمیزهٔ زهر گیای نادرستی مداوای نفس بوقلمون ماخولیای آشیجی انگاشته در فراخنای عجم در آمدند
و بسا کتب گرفتاران خیال پرست اندیشهای تباه را واردات آسمانی پنداشته یافه درای شدند و ابراج
آگاهی و شورش نفسی تخیلات آبازرم گفتار دلاویز حقیقت بر آمیختند و فراوان راستی پیشگان
سعادت آمود ساده لوحان خیر اندیش سخن سراسر سلف در هم گذاشته از کوتاه بینی ناشناسا
یاوه سرائی نمودند و بتکاپوی سلیم دلان حق شناس حکایتهای شگفت درمیان آمد و از سپری شدن
دورها و کهن گشتن نامها و پیچ لگرینی خرد و هنگامه آرائی طبیعت طوفانهای فتنه خاست و سیلابهای
آشوب بر جوشید گروها گروه مردم و گوناگون آدمی از برخواندن فرسوده کتابهای باطل آمیز
نکالهای سترگ اندوختند و در زبان زدگی جاوید افتادند و از غنودگی سخت و خوابیدگی خرد بجای
گوهر یکتای شناسائی که شورشگاه صورت و معنی از و آرام پذیرد و تیرگیهای ظاهر و باطن از فروغ
او روشنی فراگیرد آمیزهٔ تباه برگزیدند و بخشش پوشی و خاشاک افشانی آن مهر نور افروز را
غبار اندود ساختند مصر سعادت را خراب گردانیدند و شگفت تر آنکه دران تفسیده [illegible]
که پناه آراستی پدیدار نیست آهنی سخت سموم جان فرسای او را سرمایهٔ شاداب می سازند و در
ظلمتگاه غفلت فرو شده بنیاد شادی و غم را بر خوابهای پریشان می نهند **مثنوی**

هیهات چگونه سر کند گش ره برزم تیغ و پای ارجیس ❊ هم پاشنه ریش و هم کف آماس ❊
چون پای نهم بدشت الماس ❊ درین تیرگی دل و کشاکش خاطر کوکب حقیقت بدرخشید و
بیاوری فطرت گوش هوش کشوده آمد طغرای آسمانی لطمه بر نفس گمراهی زد و زبان بیزبانی
اندرز سرائی فرو پیش نهاد و پور مبارک ترا که در آزرستان نیک اندیشی گزین منزلی داده اند و
سر چراغ افتاد و چشم آهو بین چرا باز شد تا چند خرده گیری و ناسزا گوئی که گوهر نکوئی خاک پو

ناشناسائی گردد ازین که درین صنعت گری و ستی نیست عامه وار که هرچند دانند بکین لغو شی خیز و
زبان و دل به نکوهش بح الابتداه بیدلشے بیبیری و ژرف نگهی بکار نبرد و اگر فروغ حکایت
و پرتو نقل نبودی چندین چراغ دانش کجا افروخته شدی و قدسیان عقلی خرد پژوهان
باستانی بپاکی رسیدی سخن که نقشی ست بر هوا و بادیست گره زده کوتاه عمر بودی و فیض
سابق بلاحق پیوند نیافتی کارشناسان دوربین از شغله نیایش این و الا بخشش بر ان عیوب
نگاهی نیفگنند تا نگفت و شنود چه رسد فرد کمال صدق محبت ببین نه نقص گناه که هر که بی هنر
افتد نظر بعیب کند و چرا پیشگاه خاطر که چشمه سار فیض ایزدی ست ستر آمیختگی معقول با
منقول پوشیده ماند و هشوار دل ملال بر گرفته زبان بیغاره بر گشاید آگاه هر که همت بلند
و فطرت عالی پیوسته کمیاب بل حکم نایاب دارد اگر و اساطیر پیشینیان همگی دور دست حقایق
نگاشته آمدی میانه روان دشت دریافت و واپس ماندگان بادیه جویائی که جهان هستی
مالامال این گروه ست چاشنی لذت برگرفتی و باستانی نوشتها در نهانخانه خمول فرسوده
گشتی همانا نادره پرداز ایجاد چنین شگرف آمیزشی بر روی کار آورده و نیرنگ ساز قدرت
بر تخته ابداع چنان هر رنگ دلفریب نقش بست تا هم خال عین الکمال حور نژادان معنوی باشد و هم
احله روائی پردگیان غیبی تواند شد مدارج بزم و رزم و مراتب جد و هزل و اقسام قهر و لطف
و انواع بیم و بها در شناخت آدمی و طرق معموری ملک و راست بینیهای دانایان و اغلوطهای
دانشوران و نشیب و فراز گوناگون عالم و سلیم دلیهای بزرگان روزگار و حلقه اقبال
ناممکن جنبانیدن و هیچ خرسند بودن بسیاری از دودمان عقل و شهادت و سایر طرفگیهای
جهان بوالعجب فراوان آزمون نگزارشی روح افزا و رشی دلنشین تاریخ نامها باید گردیده در
بکار رود و نگاهی هنر اگر دو آید عمر دوم که دانش پژوهان کردار دوست در آرزوی آن فرو شده اند

بدست اوفتد و سرمایهٔ جاوید زندگانی فراهم آید و نیز شاهد عرفان اگرچه بفروغ خرد بر منصهٔ پیدائی
نشیند و پردگی شبستان معنی بی پرتو آن گوهر شب تاب رخ برنگشاید لیکن نگاربردار حقیقت بامداد
روشنی از راه حواس گیرد خاصه از دریچهٔ چشم و روزنهٔ گوش پذیرای فراوان نور گردد و از دیده و
آثار پیشینیان افزونش یابد و پیرایهٔ حسن وی افزون اندوزد و نیز در عطار خانهٔ روایت
گوناگون درمان ملال و داروی غم بدست افتد و چنین سیحون دلگشا اگرنه شایستهٔ تعلق بها است تا سر تا
همت ازان بود که بوالعجب خاطر همواره جوش وارستگی برزند و دست تهی و دل خالی پژوهش نماید
و بدین هنگامه دبستان طرازی که بهین دست آویز نغمقیان (?) ست کجا فرود آید و چگونه حسن مطلق
را در مظاهر علائق نظارگی شود و اهر (?) نور که از آویزش درونی باز داشته بنزهتگاه صلح کل ملیبد (?) و از
نشیب لاخ تقیید بفرازگاه اطلاق بخرامند اگر نوید شناسائی بگوش سعادت در اید چه دور باشد و
ازان شیفتگی باز ایستد چه شگفت حقیقت کار انست که هرچه دل زبان گذارد و خامه بکاغذ سپرد
همه زادگان ابو الآبای عقل اند و نیرنگی این هر یک بدایع نگار لیکن آن گوهر نورانی تکوین ابسرقه (?)
آسمانی از هم نشینی خشم و آز و هم آغوشی غفلت که فرزند شیدایی و غول راه سعادت ست
رنگهای ابدی پشوتن (?) بر تو نشست می نشیند و ازین رنگ رسیده آمیزش جانگزا گوناگون نابهاید (?) اورد
چیرتاهای آسوده دلان گشت می گردد آن تیرگی گاه از دید حق باز دارد گاه دیر یافت پرده
شواند شد لیکن کارگران کردار را از پا افگند آنچه زادهٔ عقل زدوده رنگست و سترگی در آن پا
کم پردگیان شبستان تقدس ببایه (?) از صفای گوهر فروغ دیدگان دل بینای سرآمد آن
نتایج عقل را مکشوف شمرند و اگر زنگ زدائی به آن مشابه که تیرگی آبای علوی و امهات سفلی
بگفتگوی دل پذیر گزین مجلی برخواند و چون و چرا را در بایستگاه آن شایستگی برگذارند زبان آور
آنرا معقول نامند و ثمرات رنگین خرد را منقول نام نهاده از پیشگاه اعتبار بیرون افگنند

هیهات خاک ذره امکانرا کدام نیرو که دست تصرف برگشاید و عقل بندگی پژوه را کجا یارا که از خلوتسرای
سلطانی بازگوید شگرفنگاری ایزد بیهمال و رنگ آمیزی چهره کشای تقدیرات هشیار مردیده شناسد
که همه شر و خیر یار و غالب شر بسان شر خالص در خلوتکده محال باشد و نیز هستی که خیر محض و نور
بحت ست جز خیر غالب نتابد خاطر سودائی کج گرای ازان اندیشه بر آمد و زبان هرزه لائی را
شگرف پای بندی باز داشت پس از درازی داستان کوتهی سخن خاطر از گوناگون آویزش
قدری آرمیده تنگی حوصله را چاره گر آمد و ازان نفرت بر کناره شده به چشمکی مردم روی آورد
و پشتاطلگی صورت و معنی پای همت افشرده و ستردن نقش ناسزا تا گزیر وقت اندیشید عزیمت
چنان بود که در آیین دانش آموزی سطری چند پرداخته آید تا شناسائی فرشتگان و آگاهی طالبان
هنگامه گفت و شنود و رابدان بر آرایند و ریاضت کیشان نخجیر جوی نفس معربد را نخست گزین
اسباب آهنگری سر انجام یابد و پس ازان سلسلهٔ چند که پای بند بادپیمای بیهابی تواند شد فراهم
و خداجویان محال پژوه را کاهش روزافزون برکناره ماند و پیروی پیرایهٔ نفس نیرنگساز درست
و بهرهٔ خدایابان هیچ خرسند از اندیشهٔ ناروا باز آمده بنارسائی گرایند و شناسا گردند که آستانهٔ کبریائی ورای
بالاتر از نست که طائران بلند پرواز اوج امکانی باهنگ آن بال کشایند و معامله اندوزان جهان سود
و زیان آن ایوان اساس نهاده از سر آگهی بی سر و بن بر آیند و پا از گلیم حوصله بیرون نهاده هرزه کار
و یاوه درا نشوند لیکن از هشیار خرامی و زمانه سازی که ناگزیر سعادت پژوهان بیدار بخت ست با خود
میسر امید هفت هزار سال سپری شد که شورش بی تمیزی بلندی گرا است و آشوب ناشناسائی
که وسوسه را سرگردان دارد امروز که سر آغاز دورهٔ دیگرست بزم آرای ابداع برهم پیش نقاب باقی گرد و اگر
میکشند یا پرده پیرای برداشته نهانی ژرفنگاه حقیقت میگردد از مزاج آسمان و زمین استشمام خواهش همنود
و از کار بردگار نقش آگهی بجست گاه آیهٔ نومیدی از ناصیهٔ زمانه برخواند و در پیشگاه بینش

چنان نمودند که سپهر مشعبد را دوری چند دیگر در کار ست و از کج گرائی دو رازی امل در کمین از وقت نشست ناگاه مهر سعادت پرتو انداخت و خاطر از هرزه سگالی باز آمد روشن شد که عموم حق خامه نگار تقدیر نگشته و مرا زشک خجسته گردانیده اند نه گیهان طبیب گفت چون خموشی تهی میان هشیاری جنون آسا حلقه خامی در دست هوش که کلید کاردانی خطاب اوست قفل دولتخانهٔ حق ثروی و سعادت هر گروه در گرو اندیشهٔ درست و نیت خیر سگالی خاطر از آن سیچ برگرفته در خیال آن شد که اگر همت یاوری نماید و زمانه فرصت دهد بر منراج زمانیان نامه بر طراز د در هنور حقیقت بزبان گفتگو بر گزارد بو که آویزهٔ گوش صاحبدلی گردد و توتیای چشمی سر انجام یابد مثنوی بود در اندیشهٔ دیرباز کز دل و اندهٔ اندیشه ساز حکمت پوشیده بفتح انهم نیست گرانمایه بسود ادهم بخبران را دهم آگاهی تازه کنم شرط نکوخواهی درین هنگام فرمانروای اعظم شهنشاه عالم بنگارش گرامی احوال دولت جاوید طراز اشارت فرمود دل را بال و زبان را پر پدید آمد بطرز دلخواه مکنون ضمیر از دریای خاطر بساحل کاغذ افتاد و آداب فرمان پذیری بجای آمد و تحفهٔ سپاس نعمت رسیدگی گزارش یافت مثنوی گرچه بهنجواست سخن کام خویش لیک گزد بهنگام خویش هین که رسید آن نفس جان نواز کان نفس از جان شود هم جلوه ساز بیشتری حرف گزاران باستانی و بسیاری زمانیان خامه پرداز بان یکتائی دارند و سخن سرائی بیک آیین نهاده طرز دست فرسودهٔ روزگار وانمایند همگی بسیچ بر آرایش الفاظ باشد و معنی را پیرو دانسته به وا ازون رمی نگاپو رود و سجع گوئی و فاصله آرائی سرمایهٔ فصاحت اندیشند و همان یادگار شعرا پیرایهٔ نثر شمارند و بر تناسب الفاظ و صنعت اشتقاق و آیین تصحیع و روش تجنیس مدار باشد و باختیار اقتباس و براعت استهلال و نگارش تلمیح و ایراد تعمیهٔ گزارش طراز گرامی انفاس بگذرد و محسنات بدیعی را دست مایهٔ بلند پایگی سخن انگارند و بزرایای بلاغت و جلائل معنی نظر نیفگنند برجی

درین مرحله کشتی فروشد هزار که پیدا نشد تخته بر کنار حقیقت سرایان گوهر سنج درست عیاری سخن و والا رتبگی پاوران دانند که درین بارگاه شگرف پنج چیز گران ارز فراهم آید نخست معانی از آسمان تقدس بهر دل صافی پرتو انداخته نزول صعودی فرماید دوم گزیده پیوند اخشیجی پیکر گیان صفوت سرای ضمیر را پیرایه بیان حروف در آورد و آن روحانی نژادان را باین عنصری پیکر طرازی برامیزد که بسان جان و تن بو العجب معجونی آغشته گردد سوم تازه نمطی دلپذیر غمزدا گوهر جان برافروزد و جان را بالاند چهارم نخل بندی مرتبه آرائی معنی ارگزیده جای بازدارد و لفظ پهلو جویا جویا فرو گذارد و دو دستان را بایستگاه آورد و بآرایش صورت و معنی شاهد سخن را پیرایه بندد پنجم لفظ پیرائی عبارت را از دیرفهمی و نکوهیده تکراری دور دارد و درشتگی و گرانی پیکر در ان انجمن راه نیابد همچنانکه دست فرسوده روزگار نباشد بگرم خوئی و آشنا روئی گلگونه آراید و این هنگامه نیکوئی زمانی انتظام گیرد و سخن را والا پایگی و قتی دست دهد که عزم درست یکتائی اندیشه و جستجوی و یاوری تنومندی خرد یکجا فراهم آید و نیاز مندی بدوام و عنایت ایزدی همال و همتا دوش باشد و هر کدام شرائط بسیار و لوازم فراوان با خود دارد و شماره آن گرامی تر نیابد و گزارش آن درین تنگنای فرصت نگنجد لیکن بستیارا نا گزران وقت که از فروغ آگهی بنظر دشمنی پژوهش عیب نماید و از راه دوستی بیچارگی همت گمارد و بهانا صحبت چنین فرو هیده مردا کسیر ازائی و یکجا سازان شش گوهر گرانمایه تواند شد امروز که دل پراگنده و خاطر گروه هزار جا و گزارنده بطرز فارسی کم آشنا و رهنمای حقیقت نایاب چگونه آرزو و مال بانجام رسد و کجا امید شایستگی داشته آید خاصه درین هنگام معانی آفرین سخن طراز میزان دانش قسطاس حقائق مهین برادر شیخ ابو الفیض فیضی که پایهٔ پدری داشت ازین آشوبگاه عنصری بآرامگاه قدسی چالش فرموده ناظوره سخنوری بسوگواری نشست و احال سراسیمه تر شد و دل سلسلهٔ تنومندی گسیخت از پیام ایزدی بیداری روی نمود و در پشیمانی

ورا از اقبال شعر ای بهین دانش اندیش هیچ   سینه پر از علم و بمعلوم هیچ   هیچم و اندیشه من هیچ هیچ
نیست ز من گرچه سخن پیچ تر   دیدهٔ آهوشناس پست آمد و سر بجیب شرنگینی فرو برد در سرآغاز جریده
اقبال نتیجهٔ خاطر آن بود که چون داستان داستان نگاشته آید به پیرایش آن پیشوای
سخن سرایان غازهٔ حسن انجام برگیرد ناگاه مصیبت جانگزاری آورد مرا آن پیش آمد که پس فردا
روزی مشود چنانچه از بیمائی و کم حوصلگی صفیری بنشانه زد و بر خامکاری خود آگهی داد قطعه
سخن بنیادا در خامی سخن منگر   که سوخته دلم از مرگ قدوة الحکما   شکسته دل تر از آن ساغر بلور نهم
که در میانه خارا کنی ز دست رها   تا سال هم نگاهی بر نگاشته همچدان محفل دانائی فرموده بودند
لیکن نه چنان که دل آسمان پیوند ایشان تسلی داشت و این حیران دبستان هوشمندی خبر
که زمانه چنین نیرنگی نمود و بر روز جانکاهی نشاند مرا زندگی دشوار و دل از رنگینی اسباب افسرده گشت
افسون مهربانی خدیو آگهی طلسم دانائی قافله سالار صورت و معنی از آن رمیدگی باز گرفته از سر پای بند
تعلق گردانید و با شورش ضمیر و بیمزدگی باطن بنگاشتن گوهرین نامه همت گماشت لیکن از
دشوار کاری و تنگکامی زمان زمان تازه پریشانی دل شوریده را پراگنده تر ساختی و نو نو سرا
شهرستان اندیشه بویرانی آوردی چرا گرد تفرقه برنخیزد و عزیمت را پای نلغزد با گوناگون آشفتگی و
اختلاف عزائم و والا دانشی که از همه رو چیره دستی نماید ناپدید و هنربانی که در مراتب آگهی نسبت بهی داشته با
نقاب گزین کاشکی در محیط سال مردمی دستیاری بودی که زبان افسردگی خاطر و شولیدگی دل صفحه
تواند نگاشت که آلوده رقم نازیبا نباشد و اگر این مددگار مایهٔ دانشی نبود و شناسنده ناگزیر که در نوشته‌های دل
پراگنده ناخنی بند کند و بتر دادن نقشی و آوردن لفظی و پیدا ساختن معنیی توانا باشد اگر زمانه باین هم زو فی کند
چنین کس ناگزران که از فروغ آگهی نیروی پیری آهوشناس گرداند سرگاه در مکامن ضمیر آهنگ وارستگی
روز افزون گوناگون مشاغل باهم آمیختی هنگامه آرای صورت و ساز مهر آمود پرده نشین انجمن دل بدست

سے مخالف یکدگر ۱۲

وسر افتاده وخاطر سراسیمه را بسیج دیگر پدید آمده تن تنهایی وجان صحرایی در اندیشهٔ سفر واپسین علاوه کسل
نارسائی برادران روزگار وزبان بندی ودل خموشی وشیفتگی باطن در گزارش اقبال نامه وافزون
رباعی دردا که غم کوه بکاه افتادست معشوق دل مور چه پاه افتادست این واقعه طرفه براه
افتادست درویش بعشق پادشاه افتادست همگی تگاپوی اندیشه آنست که چون نیرنگی فرقی
چند نگاشته قلم سوانح نگار آید وحق گزاری بآئین خواهش سر و جا وید بخشد بدستیاری کردار
سعادت پرتو چنانچه آز پرستاران دنیا قدم فراترک نهاده در پرستش ایزدی گرم روی از اوزار گروه
اضافات ونسب بیرون شده بپایه والای آگهی آرامش گزینند واز کشاکش دیولاخ جهانگرایند
بخلوتگاه تقدس جاودانی عشرت اندوزند قطعه رخت بردار ازین سرای که هست بام سوراخ
وابر طوفان بار کلبه کاندران نخواهی ماند سال عمرت چه ده چه صد چه هزار پرده بردار تا فرود
آرند هودج کبر با بصفهٔ بار لیکن در هوای این بلند آشیان تیز پروازان عرصهٔ شناسائی را بال همت
فرساید تا بهوس گزینان خویشتن دوست چه رسد از خارستان راه خطرناک گویدیا از راهزنان
پرآشوب اندوه نایافت نمایندگان مراحل مراد نگارد یا در دشتر دلی همرهان هیچ ومن زنگارین سرای سبا
خرد بکنج خمول وطبیعت بر فرازگاه ظهور رنگ آمیزی جهان صورت ودل شکر ونفس بر شک
پرده گزین وجهانگرائی بدگوهران فرومایه سر بر بی لختی بچرب زبانی وبرخی بخاموشی نکوهیدگی
را به نیکوکاری فروخته در لباس رهنمونی رهزنی کنند وبیشتری از فریب خوردگی مکراندوزی بکار
یکدیگر برند وآزردن آدمیان تا بدیگر جانوران چه رسد سرمایهٔ افتخار دانند ودل دادهای عشوه این
جافت جاف وانارباب تهمتن مال راکجا شماره شعبده بازی وفسون سازی کارشناسان زبان اندوز
که اندازه تواند برگرفت مهین ایشان پست فطرتیست که نگرو گانی مهر این دوست کش
دشمن نواز پابی بندست ودر اقبال این موجه سیابی سراب کامروائی خرسندی وغفلت آمود شادمانست

۵ از علم ظاهری ۱۲ ط تعجب بسیار ۱۲ ۵ آخشیج یعنی مخالف ۱۲

روهی و حیرت بود و بدان گفت و شنود هیچگونه خاطر فرود نیامدی هما نا که رهبری آن رهبر منزل طلبان کمال شمه پیشطاق فطرت بوده باشد و خطرهای سترگ بادیه سر در گم که مردان مرد از پای در آرد بصفوتکده باطن جایگیر چون سال می افزود و شعور میبالید نفرت دلگزا افزایش میافت و زمان زمان آویزش بی آشتی گرم تر میشد و از همه وا پرداخته بدمسازی جنون را نشاط میسپرد و بخیال فرو شدن و دم آسایش میگرفت کشش درونی قافله سالار حقیقت آشفته بی سر دل را پای بند دانشگاه رسمی گردانید و در پانزده سالگی که همگنان گران خواب غفلت در اردعرصه پهنای حکمت و فراخنای قرار و اوچندین گروه بیهوده آمد مدارج شناسائی رعونت افزود و هستی آگهی شورش افزای گشت با چنین پهنای تنومند و دیدبانی بر دوام نفس سرکشی نفس اماره افزونی گرفت و بطرزهای گوناگون چهره آرای هنگامه خودبینی شد بیامن سرچشمه نظر و تاله بسیار اسرار اشراقیان و نوادر خفایای صوفیه و بدائع خنهای شناختهای مشائین اندوخته هنگام آن بود که با چنین دانش بزرگ نخوت افزائی آن نیرنگساز بوقلمون روی در کمی نهد بهمان آئین خویشتن نمائی و خودپرستی افزودی و با جهانیان پیوند آمیزش گسیخته دشتی وار از ناروا دکا بیخه دنیی ناخواسته بسیج تجرد گزینان دل گرفتی و اندیشه غربت گرای بشورش تازه رهنمون گشتی سراسیمگی جنون نبود که از فرمان خرد سر تابیده بیراهه شتابد آشفتگی بیهوده نداشت که راه آزار خدایان مجازی سپرد و در نشیب آباد اندوه و شادی با دل پژمان و خاطر دژم بسر میبرد و تخیل آزادی لختی با سایش می آورد و از پست فطرتی که در من بود و کم همتی که در نهاد خود داشتم با کمال دلگرفتگی از مدینه و فرطبیان دوستی بلند پایگی نگارخانه سیمابی آشوب درون آمدی و از نیرنگی کشاکش باطنی در شگفت زار افتادی ناچار مندی پر نور آگین ان پراگنده چشمهابس نزدیک و باز ماندن شنونده از ان سگالشهای باهم آخشیج بسیار در و نفس فرمانپذیری آن یکتای ملک آگهی در افزونی و زمان زمان کشش های گوناگون را نیرو و هی دیگر ربا ع بختی نه که با دوست درآمیزم من +

صبری نه که از عشق بپرهیزم من   دستی نه که با قضا در آویزم من   پائی نه که از میانه بگریزم من   تا آن
آستان در محفل همایون شاهنشاهی دبستان مرا بر خواند و ستاره بخت بیداری از افق اقبال بر دمید
چاوشان دولت پیهم رسیدند و زمان طلب شکوه سطوت انداخت از نیرنگی نفس ابو البدائع نقش
اعتبار ستروهی از پیشطاق ضمیر ستروده شد و پسیج تجرد چیره دستی نمود و نزدیک آمد که سر و پا برهنه و دشت
دیوانگی در نورود و دیو وارسته آمیزش در بهم شکسته راه آزادی پیش گیرد آن روحانی طبیب چون
پادشاه روزگار را قافله سالار ایزد پرستان میدانست و از سر نوشت چهره کشایان تقدیر بیقدر
آگهی داشت بیچاره گری ومی آورد و بدرستش آموزی تعلق درج گهر بر گشود و تسخیر طرازی و جادو نفسی
رهنمای طریقت دبستان دولت شناخت و پسیجو دبستان اورنگ نشین فرهنگ آرای ناصیه بخت بلند
جلا افزود دلی آنکه دواو حرص اندوزی امن آلای همت شود و در فراخنای آن دبستان قدم جستجوی فراز
پیشتر از آنکه نشر مسار انتظار آید و آبرو در بار ریخته گردد و میانجی سفارش این و آن و منت پذیری فلان
و بهمان الطاف شاهنشاهی مرا فرو گرفت و از نشیبگاه گمنامی بر فراز بلندپایگی بر آورد کیمیای
نظر خداوند صورت و معنی همت را فروغ دیگر بخشید و دل را فروغ تازه پدید آورد و از آن بیماری
دشوار دوا که پدر آن سترگ پزشکی چاره نتوانست کرد بخشی رهائی یافت از نیروی آگهی با عالمیان
نطع تجسس و یکسان نسبتی گسترده در کمین حریش منافقانه نشست بسا عیوب نفسانی چهره افروخت
و توانائی ستردن برخی بدست افتاد و در تخم دشمنی بد و ستداری خجالت و اختلاف گروها گروه مردم
دل را از آن شغل شگرف باز نتوانست داشت و در نزهتگاه باطن گر فتوری بار است انگیخت چندی در
همایون محفل کشور خدای هنگامه دانائی گرمی پذیرفت تنقیح مقاصد و تشخیص دلائل را رو بازار شد از
ناشناسائی مراتب حکمت و تهیدستی علوم حقیقی سخن سرایان روزگار را که تر دو پیشگی و چرب زبانی در پایه بلند آگهی
جا شناسند کار دشوار گشت گاه بخاموشی زبان جنبش ابرو و گردش چشم حیلهای اندوختند و گاه تعمیه گوئی

وهیزه ورائی پاسخ می آراستند از نیروی تاییدات آسمانی چنان کاربند شدمی که آن طلسم بدگوهری در هم
شکستی ناگزیر دست ازان باز داشته بیاوه گزاری پیش آمدند معقولات را مخالف دین شمرده بسخن
ساده لوحان ترک شاد را راه دیده از یاوری آن ناشناسان بیخرد چیره دستی سر برآوردند بسیاری روشن ستارگی
گشاده پیشانی ازان پایه والا فروتر شده دستبرد منقول دقیق سنج و نکته سرای آمد هم ازین آن گروه قرار داد گو
پریشان و اندیشه‌های ناسره تاخن درون گرفت گفت و گوی مذهب و ملت دراز شد باز پرسش اشتباهات
مکامن معتقدات پیدا داشته بکین توزی نشستند و چندی برین تلبیس عشرت بدنفسی میکردند کهن آشنایان
و دیرین دوستان امن اختلاط برچیدند و در شهرستان خودکرداری آمود عبرت گشت شعر از یکسی ام
میان شهری تنها تر از آنکه در بیابان   گاه ازین خلوت در کثرت ترانه نشاط برکشیدی و نتیجه نیرسیجی
دانسته در نیایش ایزدی افزودی و گاه از کوتهی امکان تنگی حوصله با خود بهرا پیدی که این چه نوا
با جهانیان بساط نیک اندیشی و خیر سگالی گسترده دارد با خود حریفانه نقش نشسته می اندازد عالمیان
در کمین دشمنی چهر نشسته اند از تایید آسمانی و روشن ستارگی باشگرفی روزگار روا نارواهی حق پرو
ستیز نیشهای آشنا و بیگانه و یاوه سرائی دور و نزدیک آویزش بدگوهران کوتاه بین تفرقه در جمعیت اباصمیر
نینداختی از بازار گشادی حقیقت تازه شادی چهره نشاط افروختی فرد بصدف مانم خندم چو مرا
شکنند کارخانان بود از فتح و ظفر خندیدن   چون سپهر گردان چندی برین بگذشت و راهی
دولت گشوده و چهره اعتبار را افروختگی دیگر پدید آمد زر بندگان و ناستیزه حسد ابغض دینی نخروشیده باندیشه
تباه فرو رفتند و از تنگ چشمی و ناتوان بینی به پیکار ایزد توانا برخاسته خسران جاوید اندوختند نظم
این دو سه بدنام کن عهد خویش   می شکنند همه چون عهد خویش   من بصفت چون گهر و گردن
شوم   نشکنم ار بشکنم افزون شوم   ازانجا که عزیمت درست بود و عقیدت پایدار حیله اندوزان
نافرجام زبان زده چهار سوی صورت و معنی گشتند و بر حقیقت حال آگهی پذیرفته در خوی شرمندگی

بدکارترا آویزشی ندارد همانا لعبت آرائی آن خودستای خویشتن بین ست و رتبهٔ والا آنست که محمدت گوئی را
که سرمایهٔ رعونت انتظام سید هد تا بین دشمنان پیش آید ونکوهنده عیب نمای را بدوستی برارد که بدین طرز آگهی
برفراز مقصود جای گیرد و اگر زند دشمن از نابی خانگی رستگاری یابد بدسگالی فطرت و پای افشاری دل
بکمتر زمانی ازان نفرت باز آمده با خود درآویخت و جنگ بی آشتی درمیان آورده کار از سر گرفت مثنوی
دست و گریبان بخودم چون کنم سر ز گریبان که بیرون کنم چاک زدم پردهٔ سامان خویش بو که
زنم دست بدامان خویش وهمواره لطمهٔ نکوهش بر خویشتن میزند و بسته زبانی نفرین خودی سراید هرگاه
یکتائی شاهد جود که باستانیان نیروی شهودی دریافته اند ترا از سعادت منشی و بیدار بختی بچراغ دل
روشن چگونه و چرا تنگدلی از که گر سختی کنج خمول میطلبی کرا مانده کجا دست خواهش میکشائی گر فهم از
آگهی نصیبه نداری پایهٔ شناسائی فروغ کرداری بخشد از نیک اختری و تنومندی دل آن حق پژوهی
و فراخ حوصلگی کرامت فرموده اند که در بارگاه معامله آرائی و فصل خصومات دوست و دشمن آشنا و بیگانه
یکسان نسبتی دارند تا خشنودی عالمی و رضامندی جهانی دران عزیمت غبار نتواند انگیخت دوستان را از رم جوئی
کام بر نتوانند گرفت تا بدیگران چه رسد بملک تنهائی شتافتن چیست و از گمنامی چه می اندوزد لیکن چه گوید چه
نویسد شعر دلم و من آشفتین بلارا چه وامق سر زلف عذرا گرفته ز آمیزش عالم و اهل عالم همان نفرت
طبع عنقا گرفته حقیقت کار آنست که تکاپوی آدمی سودمند نیاید تا نگاشته پیش طاق سرنوشت چه بود و گردش
انجم و افلاک برچه رفته باشد بنیرنگی اثیر و اجرام علوی و اجسام سفلی علاجی نتوان اندیشید تیر اندازی آسمان را
سپر نتوان انداخت فرد زانسوی جوشن ست کشاد خدنگ چرخ خود را بهرزه از چه بجوشن در آورم
اکنون با نفس ستیزه رفته معرکهٔ مصارعت آراسته دارد و هواخواهان یکدیگر پای حمایت افشرده اند زمان زمان
شعبده بازی تازه بکار میبرد و بعثت خیر شگرف چهرهٔ عبرت می افروزد نمیداند که انجام کار چه خواهد بود و آسایش
بکدام منزل روی نماید ازین سخن ایزد شناس یا که جاوید پیوند دست و شاخ خواب و بالین بکدام افسانه

محمد هادی علی مد ظله مولانا

بطرز فریبنده کردم درست درین دم که دوران سخن خواه بود سخن از من و همت از شاه بود گر همت امیدواری دهد فلک فرصت و بخت یاری دهد بآن جنبش کلک گیتی خرام بپایان برم این گرامی کلام **خاتمهٔ دفتر**

دوم اکبرنامه بنام ایزدای فکرت تیزرو که دادی سخن را سرانجام نو قلم یکدم از جنبش آرام یافت سواد دوم دفتر اتمام یافت ازانجا که فطرت یاور ارادت درست و بخت بیدار و سعادت مساعد بود به نیروی جد پیشگی و هنجار دل آگاهی سوانح قرن ثانی دولت جاوید طراز نگاشته آمد و بدستیاری رونشان ابداع همت قدری سبکدوش گشت **مثنوی** چو شد نیمه زین نامه رست مر انیمه عالم آمد بدست دگر نیمه را گر دو روزگار چنان گویم از طبع آموزگار که خوانندگان را برا روز خواب برقص آورد ماهیان را در آب بس خوی های پیشانی فطرت بدامن امید ریخت تا نیم قطره از دریای آگهی تراوش نمود و چه بخارهای دل سر جوش زد تا سخن بدین نمط سزاوار گوهر گوش آمد بو که پذیرش لها بلندنامی بخشد و مرا میزبان جاوید گرداند **بیت** من از جانش برون دادم به پرواز خدایش جای در جانها دهد باز وقت آنست که جبین نیاز از سجود نیایش برندارد و ناصیهٔ سپاس گزاری را از زمین ضراعت برنگیرد و همان نگارش همایون نامه را سجده گاه خود ساخته گوش بر فسانه طرازی نفس خود کامه ننهد و سوزیان کیمیای سعادت بحیله اندوزی آن راهزن از دست فرو نهلد و چرا بر دارد که کارفرمای ابداع دریوزهٔ این ده ولهٔ هزار مشغله پذیرفته زبان زبان عجمیت را اول و فطرت را نیرو و همت را توان می بالاند و من که هیچ زبان هندی نژاد و بیهدان را برخوانده فرمان از حقیقت پژوهی و دید گاه نکته پیرائی جامی میدهد نفس نفس سموات معانی را در کشود و بر جمید جاهی شناسائی مینشاند و از حضیض خیالات تقیدی بیرون کشیده براوجگاه اطلاق می برد و چگونه بر توانم نوشت که نیرنگ ساز تقدیر بپاسبانی پیرامون دل فرا گرفته و طلسم بلاگردان بوقلمون خودستائی بر پیشطاق بینش او بست عنفوان آگهی در کنف عاطفت و دانای رموز انفسی و آفاقی پدر بزرگوار درآمد و از نکوهیدهٔ آمیزش و تفریب دبستان این رنگین بساط برکناره شد و هنگام شباب نارسیده بر غوامض علوم

غرقهٔ خشک رود خیال و سر در حق جوئی بادیهٔ شناسائی پرده نشین و حقیقت شناسان آگاه دل طیلسان پنهانی
بر دوش هر گروهی باندازهٔ غنودگی بپایهٔ جماد و نبات و حیوان درمانده و وا گرفتهٔ همگنان مقصد حقیقی انگاشته
نیم گامی تماشاگاه گوناگون بر و شهابر ندارند تا بتابشگاه جویائی و دیولاخ جاگداز شناسائی کجا گذاره شود ازین
آشوبگاه نادانی نزدیکست که صحرا گزینان ملک تجرد ستوه آیند تا بکار شناسان شهر بند چه رسد رباعی
در بند گره گشای می باید بود گمره شده رهنمای می باید بود یک لحظه هزار سال می باید زیست یکجای هزار جای
می باید بود تا سور جان را دارو گیا بال عنقا و پر شک روحانی در جابلقا و جابلسا این بی سامان دل بکام
نیروی خاطر شرح درد و درمان نماید و بچه پایه توانائی سوگ روزگار خود دارد در ایام فروختن نادانی و خریدن
دانائی که تحصیل علوم نام نهند با حق شناسی دست و گریبان بود و امید راسخ داشت که بزودی در مقصود
گشوده گردد و بصفوتکدهٔ حقیقت راه یابد هر چند قدم پیشتر نهاد بوی خواهش کمتر بمشام رسید چون
علوم عقلی و نقلی چیره دستی یافت و نامهای گروها گروه پیشینیان بنظر انصاف در آمد شگرف نا امیدی
بر در دل نشست و ناکامی سخت غمهای گوناگون آورد خاصه در هنگام وا گویه و فروختن اندوختهای
آگهی که تدریس نامند دانش پژوهش مردم را درین مرحله قدری استواری و پایرجائی بدست می افتد و
تیرگیهای شبهه و شکوک روی در نیستی می نهد مرا بیشتر حیرت و فروماندگی روی آورد و بوالعجب اندوه
سراپای خاطر فرو گرفت و نشناخت مرا و خراشیده دل گشت و از گوناگون قرار داد شگفت زار افتاد
رباعی دل راند ز آدم و ز حوا نسب جان اندیشه آسمانست طلب نی بهره که با دگر برانم بر لب
نی صبر که تن نهم زهی کار عجب هرچند کهن اوراق گذشتگان در نوشت و با دانشوران روزگار راز گوئی و
چاره سگالی در میان نهاد شورش باطن برافزود و ریشش درونی افزایش گرفت نه دریوزه گری
از ریاضت کیشان خدا اندیش سودمند آمد نه اندرز گوئی دانش پیشهای حکمت پژوه کار
برساخت و در هر بارگاهی حلق پرستی را نیایش ایزدی نام نهاده هنگامهٔ خودبینی گرم دارند و خویشتن آرائی را

حق پژوهی پنداشته به بستر آسایش غنوده اندیشه آیینه را روی انگاشته قبای از درون
و سراب را چشمه زندگانی پنداشته امید جاوید زندگی در سر شعر ترسم نرسی بکعبه ای اعرابی کین ره که
تو میروی بترکستانست اگرچه دیرپس کوچهای شهرستان خمول چندی از غیر وا پرداخته به پیکار نفس
پای همت افشرده اند لیکن از انبوهی رنجهای پی در پی بگشاکش طلسم حیله اندوزند و درمانده گروهی ربودگان
حسن از تقدیس همانا نیروی پژوهش ندارند و راه چاره پیچ پیچ نمی سپرند در غنچگاه شاهد قدسی چاشنی نمایند
و تپابشگاه بستگی و نزهت جای کشودگی خرسندی اندوزند ازین گروه نی تصنع نیز کار فرو بسته
بر نگشود و زحیر دل را مداوائی بدست نیامد از خدیو خسروان تا گدای کوچه گرد چه دانا بنض شناس طبیب را
شاهی چه شناسد رباعی تا جان دارم همچو فلک میپویم وز درد وصال او سخن میگویم آن چیز که هر کس
نیافت آن می طلبم وان چیز که گم نکرده ام میجویم کوریا در زاد و راز دیدگاه شناسائی بی خبر و اگنده گوش
فطرت را از نیرنگی آوازه چه آگهی و چون حقیقت طرازی حکیم برزویه نصر الله مستوفی در اوائل کلیله و دمنه
آزرده نشانی از پراگندگی خود دریافت و قدری پایه از روی غم برگرفت آنچه آن جگر سوخته خون دل پالا
میسر اید شعر یک حرف آشنا بغلط هم کسی نگفت چندانکه خواب خوش بهر افسانه سوختیم چگونه بزبان آرد یا
در دل راه دهد لیکن کار آگاه در رسید نیکو شناسد که یاوری او از آن گونه است که ماتم زده را از آمیزش شیون گزیده
رود هان و صحنی غم افزائی و اندوه افزونی ست نه بیمار پرسی نه تیمار داری و ان هنگام که از خلوتکده پدر
بزرگوار سر بیرون نکرده بود خاطر هوس پیمای را در سر میگذشت که این ناسور دشوار علاج
از انست که حکمت پژوهان ژرف نگاه به پزشکی تو روی دل نیاورده اند و شگرف نشان سخن پرداز
را نظر چاره گزینی نیفتاده چون از روستاکده خود بشهرستان دانائی پیوست بسجود آستان گیهان خدیو
پیشانی بخت روشنی پذیرفت داروی عطوفت او من گنگ هیچدان را زبان فصیح کرامت فرمود و
دل نکته سنج و دریاب عطا کرد با همه کس بهمه روش مرا آب سخنوری رونقی داد و از فروغ انصاف

بزم همایون و گرم بازاری متاع سخن بهمه دانش اندوزان روزگار بچیره دستی بر آمد لیکن جویندگان گشایش
معنوی چه طرف بر بندند و تفسیده درونان جگر تفته را نسیم باد زن چه پایه آسودگی رساند رباعی
چندانکه بدرد عشق میپیچم من   در درد و هم و درد عشق میپیچم من   گو سوخته که جان او میسوزد   تا بو که بداند که
چه میگویم من   در هر شهری و صحرائی و در هر خانقاهی و بتکده گروها گروه مردم بتخییل نادرست خرسندی
گزیده بدیگران زبان بیچاره کشوده دارند نه دلیل از مغالطه باز شناسند و نه تحقیق از تقلید جدا گردانند
و خود را دریا و رز حقیقت و نشسته در گفت و گو راه جستجو یکبارگی مسدود دارند از این شگرف بینی گاه بر
کج گرائی خویش زبان طنز کشودمی و خویشتن را بهزار گونه ملامت کردمی و زمانی بر هرزه سگالی مردم
جوش نفرت زدمی و تیر دور طعن گوناگون ساختمی همواره چنین آشفته حالی در شکنجه دلتنگی کشایش کار
میطلبید و از سایه جود و بیناکی وحشت رباعی اینجا شکرم نکس فرو میگیرد   صد واقعه پیش و پس فرو میگیرد
بنگر که چه صحرا طلبید آن کورا   در هر دو جهان نفس فرو میگیرد   و بر ساحل امید نشسته راه انتظار می سپرد
و عرصه نظرگاه فراخ تر میگردانید ناگاه روشن شد که تند باد بیدانشی نه تنها خانه برانداز شناسندگان
کتاب و تهیدستان حقیقت سرائیست هر گروهی به واژون روی پای تکاپو کشاده در انباشتن مسالک
سعادت کوشش دارند و بدرشتگوئی و فریب دهی و ناتوان بینی و بی حقیقتی شادمانی نمایند و بهر طائفه
بخلافی تا گلو فرو رفته عشرت آزادی می گزینند و حساب زندگانی خود را از پیشگاه خاطر سترده دارند
کشتاورزان بیشتری اندیشه آنست که سر انجام سرکشی چگونه صورت بندد تا از خراج گزاری که وجه
پاسبانی چارگوهری بهاست دست باز کشند از آن بیخبر که سرمایه زندگی گوناگون جانوران آماده میگردانند
و در کاوش چشمه سار زندگی تکاپو میبرد و بازرگانان زیان عالمی را برای سود خود می اندیشند از آن غافل
که به نیروی جهان گردی فیض ایزدی بایه شمول می یابد و یاور برادران روزگار چهره نشاط می افروزد
سپاهی ناخسیس را بهای جان عزیزی انگارند و ندانند که غیرت جان نثاری نیرو افزای کارگیا

وسپند سوزی آرامش جهان ست افتاد و در افزایش خدمت فرودستان و بازو شکستن حقوق سرگرم و از خود بینی و
نخوت آرائی اعتبار داده بچشم حقارت نگریسته روز ناکامی نه بیند تو گر با نابکاری در گرفتن و افزودن با هوا و
پی سپر بادیه بی آزرمی و تنگدستی پیش فراموش کرده بنجوهشهای گوناگون در کشاکش دوستان و آشنایان
از شنودن حق گزاری تلخ رو و دیدن نقوش سهوی و خطائی از گران باری افضال روزگار آن سبکسر و
گردیده بدشمنی برآیند و ترازوی شناسائی از دست داده بهرزه گوئی و یافه درائی گام فراخ بر دارند پیران جهان
خوی خردسالی نگذاشته برنگ آمیزی خوش آمد نشاطگاه آرایش شدند و از اندرزهای طبیعت گزا
و تنگنای اندوه کالیوه گردند تجربه گزینان مرتاض نکوهش دنیا که در معنی ناسزاگوئی موالید سه گانه باشد و
نوازش بر سر دوش همت کشند و نشناسند که گوشه نشینی سگبانی ست گزند نفس و تا آئی درنده را از آزردن جانداران
باز دارند و میسازان و همزبانان راهگی آن تخیل که بدیهای زمانه نواخته را بنیکوئی توجیه نمایند و محاسن روزگار نجیده
را لباس ناشایستگی در پوشانند و هرکه وهمه نفرسوده خاکها و کهن عمارتها ترک جدید بدان نرسد که جا از فروغ
درون آراستگان اعتبار گیرد جوهر عقل را درین آشوبگاه غبار آلوده آشفتگی سترگ در گرفت و آوازه شگرف جنونی
تازه پریشانی آورد **فرد** گر من ز عجایبی که در جان دارم دیوانه نمیشوم ز دیو آنگیست نه نیروی سازش و برد
گریز و نه دل بودن و تنهای کناره شدن بی دست و پا بادیه پیمائی در سر و دشت و در گرد خویش سرگردان گاه افسانه
خودرا شگی خواب می شمرد و زمانی رقم دیوانگی از ناصیه شوریده حال میخواند **نظم** من آن مرغ محبوس پا در گلم
که چون غصه نیشی زند بر دلم برآرم صری از شگاف قفس صفیری زنم باز دادم نفس نزدیک بود که
درین سنگلاخ حیرت و خارزار عبث پژوهی رخت هستی موهوم در بازد و با هزاران بارگله بدان نزهتگاه تقدیر
شتابد شهریار والا نگاه بکارشناسی و دیده وری خویش مرا برگرفت بدرمان سخن دشوار و واهمت برگماشت از
شگرف سنگالی آن مسیحانفس بینائی فرو شست و بینش را فروغ دیگر پدید آمد چشم و گوش را پرتو خاص افروخت
نور ایزدی تابشی تازه آورد پیام حقیقت سامعه افروز گشت که چرا در پوست مردم افتاده و در هنگامه نکوئی

می رسید بل الطرز خواص بزم تقدس که بوجه اعداد از اصدر نا شایسته باز باشد ۱۲ حضرت مولانا محمد هادی علی مدظله العالی و دام فیضه المتوالی ۱۲

نا سر ایسرائی چنانچه نهش جماد و نبات و جانور و سراپای دل راه ندارد چرا بدین نستی تهمت آلود
اختیار آویخته زبان بیچاره و رازواری دیده بینیرنگی شسبد استعداد گشود و صفوتکده باطن را بملات
بر سیالای واز حسن روز افزون زبان زبان تازه سرمی برگرفته و آن فطرت را چون و چرا
شوخگین مساز رباعی ای دوست اگر تو دوستدار خویشی تا کی زهوا بر سر کار خویشی هر چند
بیشتر می آموزی این میکشدم که بر قرار خویشی ویش هیک بیچان ظاهر نگاه خیر غالب طراز
هستی گیرد و بعلم راز حقیقت شناسان دوربین شیر تخوانه مجال بهرزه لائی دل کوران را
یافه گزاری چشم تنگان عادت شیفته مشو خرده گیر بذیرای راز آسمانی شده از غم و شادی
روزگار کناره گزین زبان و دل بخموشی و بسیار سوز ایزدی بر بلا انداختن بیخردی و دیوانگی جمال
همگنان از نمودن غمازی و شناطگی به پیکار برخاستن سخت دلی و جلادی نفرین گرائیدن
هرزه گوئی و یافه درائی خواستن از داد بیهال آموختن و بیاد دادن از غیر طلبیدن کار نشناختن
و آبرو ریختن را صبر سپردن سلاح شوریی و نبرد آرائی شکر پیشگی پرابی و خودنمائی خاموشی بود
جاسوسی و ناموس و ستی شاد زیستن سبکسری و بدمستی اندوه خوردن گرانجانی و شکوه فرو
پیش رفتن پیش طلبی باز پس شدن گم کردگی بر آشفتن بی ادبی یکجای بودن واماندگی سرمایه
راه تهیدستی و آخرین منزل نابود شناسی رباعی تا کی باشی بی سرو بن هیچ مباش خاموش
جوی و رسخن هیچ مباش تا کی گوئی که من چه خواهم کردن تو هیچ نه هیچ مکن هیچ مباش
نوید آگهی از فراخنای سرگردانی بگوشه جمعیت آرامش بخشید و از تباه اندیشی باز آمده ناگزیر وقت
و سزاوار حال خرسندی گرفت نه خامه وش از بیم آزار و ترس آسیب بل الطرز خاصان بزم تقدس
و پیش سواران میدان کارآگهی که از دید کبریای ایزدی دست از تنا بایست باز دارند امید که چون
خاصان خاص نقوش وهمی بزداید و نمودی بود بر خیزد و همچنانکه بدستگیری فطرت از ذوق جمال

وعلمی قرا ترک شده بذوق عقلی آرامش ارد بتقلاوزی سعادت در بهار بیخبران ذوق شهودی کشفی
ووصولی نشاط جاوید اندوزد ودوانش کارآزما پیشکار پیش دید بیدار بخت کند ای پذیرای آگهی بشیر
رشادی واستاند وبذوق خیالی ست همگی سرور عالم در خورش وپوشش وبوی خوش وروی نیک و
آواز مناسب وپیوند زن وتسلط برادران وفزونی فرزندان وفراخی منزل ورنگ آمیزی فروش
وپیراستن نبات وآراستن مراکب وعشرت نخچیر وفراوانی پرستار وکشایش ملک انگاشته یم گاه
ازان بیرون نیایند والا آگهان هشیار خرام نیکو دانند که در معنی رنج گزینی وجانکاهی ست از خیالهای
آشفته بدانچه بهائم خرسندی گزینند باوجود صیرفی خرد چنین ناسره اندوزند نظم اگر لذت ترک لذت بدانی
دگر شهوت نفس لذت نخوانی سفرهای علوی کند مرغ جانت گر از چنبر آز بازش رهانی وطائفه از
گریوهٔ خطرناک ووحشت جای ستیخیز که جز ضمیر آلائی ول فرسودگی بار نیارد قدم بیشتر نهاده اند وبجان گرائی
این منزل شناسا شده در بیرون شدن تکاپو نموده اند لیکن از خودکامی وخویشتن آرائی در سراب
علوم رسمی وبغوشتان مصطلحات عرفی فرومانده از کج گرائی وبدمستی سلم را مقصد انگاشته جشن
آرایند وچهرهٔ عشرت برافروزند وناکسان تیره دل آن رهبر منزل طلبان کمال را به تباه اندیشی راهبر
گردانند نظم علم که از وی دوجهان روشن ست طرفه که هم رهبر وهم رهزن ست شمع که شد شاهد
مجلس فروز بیشو وار بیکنیش خانه سوز برخی از بایید یافتگان بادیه جویائی از پرستاری خوی وپذیرائی
قرار داد مردم بیشتر منزل گزیده اند وبنور افروزی براهین عقلی ودریافت مجردات قدسی عشرت ستر گوهر گرفته
واین هنگامی ست که درنزهتگاه آگهی نیر خرد فروغ بخشد وچراغ شناسائی ازان روشنائی یابد نگارندهٔ
شگرف نامه درموج خیز این آتشین دریا شناوری وارو بنیرنگی تلاطم چشم باز کشوده ازیشان ساحل
گسسته امید ست شعر تا نشوی ای دل بیدست وپای غرقه این قطره طوفان نمای گروهی از
تیزروان عرصهٔ تقدس وصحرای تجرد برانند که هرگاه فروغ خاص ایزدی بر ساحت نورانی عقل

پرتو اندازد و لذت شهودی اشگفت آورد و افزون از سرورهای پیشین و چون چندی درین نزهتگاه والا آرامش گزیند و گزند یافته رهزنان درونی و برونی نشود و دستگیری روشنان ابداع ذوق کشفی بزم آراید و پرتو خرد در تابش نور الهی محو گردد و آن یقین در آن تجلی اندراج پذیرد و هرگاه درین دولتسرای فردوسی نسیم روزگار سپاس گزاری آباد دارد و هر آینه بذوق وصول کامیاب جاوید گردد و آن در زمانیست که چهار دیوار عنصری بویرانی گراید و پیوند مرکبات از هم درگسلد چهره بساط انجا از هستی خراشیده شود و تیزی زبانی از افق آگهی سر بر زند مثنوی صاعقه عشق چو پیدا شود برق بهر خس بقصد تپش هیچ پر بارقه عشق چو گردد بلند کوه سراسیمه جهد چون سپند زهی شگرف کاری حال و تیز تکسازی قلم پا بی بند زند انکده بشریت پرواز آسمان بی سوئی میکند و در ساختگی چهارسوی معامله بسیج نزهتگاه تقدس مینماید و در عیارگیری بینیان صیرفی نقد آسمانیان میگردد و در سپردن مراحل بندگی اسرار الوهیت می طرازد و در آفت خیز گلزار تعلق ترانه آزادی میسراید نظم دیده ما تماشای حقیقت یافت شعر عقل کل میرود از کوکبه حیرت ما سر فرو برده بجیب و بجهان مینگرم عشق از نظر یافت نگرست ما کج گرانی نفس بوقلمون چاره گزیده و دل را بدان کار آورد و از سر نوآمادگی این شغل سترگ نمود امید که رشته سوانح نگاری گسیخته نگردد و زمان زمان هنگامه سپاس گزاری افروغ دیگر پدید آید و بسیار گرامی احوال نجامه حقیقت گزار کشکاف آن مشرق دولت درآید و گنجینه دان سعادت براسوده ارمغانی آیندگان آگهی طلب آماده شود و شناسندگان گوهر چهره نشاط افروزد ابیات الاتا درین سطح رنگین نظام سخن را معنی بلند ست نام نظام سخن از کلام تو باد طراز معانی بنام تو باد دفتر سوم اکبرنامه بسند الحمد سرانجام یافت گنجنامه شاهنشاهی کارنامه آگاهی فهرست دفتر دانائی محمل ارقام جهان آرائی لوح تعلیم دبستان آداب نسخه داوری ارباب البابدستور العمل بارگاه خلافت منشور الادب دیوان عدل و رافت گوناگون رنج کشید و فراوان کوشش بکار رفت تا نوشدارو مزاج عالم و تریاق مسموم عشرت و غم

سرآغاز شد تیره‌شبها با بامداد آمد و دراز روزها بشام گرایید که این کان اکلیل سعادت ابدی و دریای
اورنگ سلطنت سرمدی بر بالا افتاد و چندین آویزش گوهر فطرت را با طبیعت وداد و چه افت و خیز
میان سن و دل حیرت آورد تا نقد جستجوی بیچ و پیچ حاصل تکاپوی سراب دریانمای شمرده آمد نیایشهای درگاه
ایزدی برده شد و دریوزه‌ها از پیشگاه حضرت نور نمود تا این تعویذ بازوی خردمندان افسون جادوی
دانش پسندان بخون دل نگاشته در پیکر حرفی جانی زسخت آمد شعر چه پایه رنج کشیدم ز عشق تا
این کار ، با آب دیده و خون جگر گرفت قرار ، هیهات هیهات راتبه‌خوار فیض ایزدی که با فروغ
حقیقت کمین پیوند است چرا از رنج کشی و محنت پژوهی زبان آلای گردد چگونه از جان کنی و جگر پالائی
بر لوح بیان نگارد شگرفکاری اقبال شاهنشاهی و نیرنگ سازی دولت جاوید طراز است که چنین
سخن بر زبان رفت و بدین نمط نامه والا سر انجام یافت آن قبلهٔ توحید یک اندیشان را بشگرفکاری
دست همتی و شایستگی راست کرداری گنجور گنجینهٔ دانش و بینش گردانیدند و بحریم خلوتسرای قرب راه دادند
آن گوهر یکتای بینائی در نیایش داد ابتهال و سپاس گزاری نعمت روزافزون قالنش نامه از بیر خرد
بسوی آگهی طلبان و منشوری از صفوتگاه تقدس پیرای سعادت پژوهان آورد و نوازش والا گرده این
سعادت گرای عقیدت سرشت اسیری و سواد خوانی او و دریافتگی بخشید و از عموم مهرگزینی رخصت فرمود تا
نختی از آن باندازهٔ شناسائی بر فراز گویائی بر آرد و بخوان سالاری فیض ایزدی چهره بر افروزد و نزدیک خویش
و بیگانه بهره از آن بر دارند و گروها گروه مردم دل را الفروغ حقیقت نوآموز گردانند شکر ایزد را که بدین گزین کردار
اندیشهٔ عالم صورت التیام یافت و جهان معنی منتظم شد رباعی این شمع که بزم هفت خرگاه افروخت ؛
از پرتو دولت شهنشاه افروخت ، هم نابینا از و عصا کرد بدست ، هم بینا را چراغ در راه افروخت ؛
همت را گلبن اقبال شگفت و طرب را روز جشن آمد چشم گروز یافته باز شد و شب سوگوار گذشت بساط حقائق
والهی و سوانح تقییدی و اطلاقی بر عجم حق پویشان فندگزار نگارش یافت به بنهائی کم بینان

چراغستان آگهی افروخته گشت از بخت بلند که اخلاص خالص نام اوست تازه بارگاه خرد افروخته شد و عقلت
که سپاس گزاری باشد فرا انجام آمد مثنوی بسر سبزی شاه روشن ضمیر به نیروی فرهنگ فرمان پذیر
یکی سرو پیراستم در چمن که بادا همی خورد انجمن با وجود آمد و شد چندین قافله سالاران خردمندی
و فراهم آمدن فرهنگ نامهای بستان و نیش پسندی امروز عیار گوهر خرد میگیرد و گرانسنجی را تراز و دیگر
و سلطان عقل را بر سریر فرمان فرمائی می آرایند و جهانبانی را آیینی تازه درین هنگام عرصه نثار و ایثار
فراخ باید کرد و ترانهٔ شادکامی و زمزمه کامیابی را بلند آوازه باید گردانید چون فردوسی پست فطرت در
سبکسری خواهش ورشد و پردهٔ آزرم را دریده گفت و گوی داد و ستد بر گرفت و سخن فروشی بعد بها نسبت
بدل آن از اسنگ پارچه چند اندیشیده چون بی آزرمان بازار در کشاکش افزایش بهای آن زده گشت بها را
بی بها و وزن را بی وزن ساخت این مانده ساز فنون احسان شاهنشاهی سپاس جلائل آلای اورا
درین اوراق التماس میگزارد و نیرنگی قدرت جان آفرین جهان آرا مینویسد مثنوی من این نامه اگر چه
گفتمی بعمری کجا گوهری سفتمی همانا که عشقم درین کار داشت چو من کم زبان عشق بسیار داشت
اوسی سال زحمت کشید برای نفرین ابد و من هفت سال محنت بردم بهر آفرین جاوید او در لباس
نظم که قالب معین او در ریخته گری کرده ام و در صحرای بی سر و بن نثر جوهر آبدار در سلک تحریر در آورده ام
قلم را بجولان ال آغشته ام که نثری کم از نظم ننوشته ام از ان نثر را پایه بر تر نهند که ناسفته گوهر گران تر دهند
خدا انسیده را با زر پرستار چه نسبت و سپاس گزار را با گله سرای چه مناسبت و از غرض پرده بر چشم ظاهر بین فرود
که در ان کارستان هنرمندی توقع صله از بزرگان ان کرد اگر دیده معامله بین را آفتی نرسیدی چنین
بیراهه نرفتی و سخن بغرض نگزاردی و گوهر والافطرتی دستمایه گرفتی مثنوی چو غرض آمد هنر پوشیده شد
صد حجاب از دل بسوی دیده شد عیب خود یک ذره چشم کور او می نبیند گرچه هست او عیب جو صد
حکایت بشنو و مدهوش حرص در نیاید نکته در گوش حرص قطع نظر از انکه چارسوی شناسائی بزر و سیم

بازار ۱۲

روزگار سخن دلپذیر نتوان بدست آورد جواهر گران بها پاسنگ زر نتواند شد او دران سخن طراز
و نکته پیرایی در خلود نام کوشیده گرامی فرزند دیر بقای خوشخوی جوانمرد گذشت تا دولتمندان بخت بیدار
را فروغ خرد بخشد و دانش گزینان حقیقت منش را یاوری کرامت کند ساده لوحان سعادت پژوه را
بسود و زیان روزگار آشنا سازد گوناگون مردم هرصناک حسدرنج را اخلاص در او چشاند بیدلان را
مردانگی آورد و روبه نشان را گرده شیر و آغال بهنگ و هنگ بیدلان کوچک دل را کشاده روی
بزرگ بسیج گرداند و صاحبان همت را تیر و بالا اند و برفراز والاپایگی سربلندی بخشد هرچند در ظاهر خدمت
رای بزرگان جهان بتقدیم رسانید در معنی شرح جواهر دانائی خود را بچها سوی شناسائی برد اگر
زیر بار هوا و هوس بودی و خرد خرده ان را بتاراج خواهش بیجا دادستی او را از شکر این بزرگ عطای
ایزدی کجا فرصت بودی تا از جهانیان چشم تحسین و احسان داشتی بل اگر شیمهٔ انصاف در سر بودی
و قدری کاردانی داشتی هر آینه غیر این تحفهٔ معنوی هدیهٔ صوری اندوخته بدرگاه والا بردی که ذکر گرامی
سرمایهٔ جلوه پایهٔ گوهر او شد و یادگاری برسم ارمغانی پابندگان آگهی جوی گذشت والحمد که بیروی
توفیق ایزدی و یاوری بخت خداداد گوهر آمای این نگارین نامه در محمدت پذیری و ستایش شنوی که بسیار
مردم در زندان تخیل فروشند دل را نگیره وگانی نداده است و فطرت را پایمال خواهش نکرده در خیال
وسعت آباد طبیعت او چه جای جهان بهان فطرت در متاع دنیوی آرزوی گرفته شد که فطرت عالی اندار
و همت بزرگ در سرشت بیگانه نداند که بوی حسن افت بمشام او نرسیده و چنین شناسد که صیرفی کاردانست
پرند چینی را با نخ موی تاب چه پیوند آید ارمصری را با آهن پاره بی جوهر چه نسبت گوهری همتای حقیقت
را بخزف ریزهٔ دنیاوی چون فروشد دولت جاوید را بسیمین لعبتان سیمابی نه دوره زوال چه پاید بازدو
خاصه درین هنگام که از نیرنگی زمانه و شکرخندگی روزگار جواهر گران بها سنگریزه سر اچه اقبال باشد و باطن
حقیقت آمود از لوامع آگهی روشنی پذیرفته برفراز شادمانی آرامش گزین بود اگر از کالای فرصت سود

چهار بازار صورت تمهیدست بودی و زمانه از بدخوئی غنج آرای دنیا را به پرستاری اینکس نفرستادی آن آرزو
پیرامن خاطر نگشتی و چنین بی معاملگی بر خود نپسندیدی بلکه نظر نخستین جهد ایزدی ست که بوسیله
نگارش ستوده کردار شاهنشاهی بتقدیم رسد و ملاحظهٔ ثانوی طبیعت از نقصان بشری آنست که
بزرگان آینده و دانش پذیران حال ازین دریای بیکران جوهر آبدار برده رشته خانه کردار خود آبادان
گردانند اگر همت بلند داشتی از غرفهٔ علیای توحید بپایان شرک نیامدی لیکن چه توان کرد همان سخن
ست که پیشوای آگاه دلان باستان مولوی معنوی میگوید مثنوی چونکه جفت احولانیم ای شمن لازم
است مشرکانه دم زدن اگر اندیشهٔ این ناشتاقی صحیح وجود سر بر گردیم روز جیا هر کس نفهمد آنم اینقدر دریاد
و خاطر نشین همگنان گردد که تکاپوی سعادت [illegible] نشان [illegible] آمده از وجه نگشد و نفت جستجوی
والا نگاهان بخت بیدار [illegible] نخستین [illegible] رضامندی ایزدی [illegible] نگاه نشار قدر
گزین منزلی اساس نهادن این سرمایهٔ زندگانی جاوید و پیرایهٔ نشاط پاینده ست توطن گزینان آن
بوم هرگز نهانخانهٔ نیستی نگرایند و نادرستان آن روی بهروزی نبینند و خردمندان آن ناتوانی نشناسند
و بهره مندی آن به پیرمردگی و توانگری آن به بخشش نرود و ناتوانی بهی را و نیابد و آن جز نیت صافی
فراهم آوردن چهار خوی گرامی و پرهیزیدن از شش خصلت نکوهیده که فرهنگ نامه ها ازان پر
است نیاید و دوم بکیمیاگی هستی سرای که زندگانی دراز و عمر دوم از و تعبیر رود و اگر چه این نیز ازان دستمایه
بیش سرانجام یابد و به نیروی آن خوی ستوده بدست آید لیکن بیشتری بزبان لا اساو دست گشاده
باز گردد و پیرایهٔ باطن و اندیشهٔ درست ناگزیر بود و خوشا بخت مندی که بسعادت سرمدی و بین اباو
دو شادوش گرداند و ظاهر بسان باطن آبادان سازد و شناسندگان حقیقت پژوه بدانجمن
نشاط بسازند و تخم دل بخرسندی نهاده عشرت اندوزند آنست که نیک سگالی و خوب کرداری
بجست وجوی بخت و یاوری اقبال از آشوب خود بینی و ورطهٔ ریا بر کنار دارند و دل در فرمان پذیری

تمام ۱۲

نمایش خلق ۱۲

سلطان خرد و خداوندی ایزد و بسته از نکوهش خلق و آفرین مردم یکسو نشینند و بازرگانان ساده لوح دیگر
از عمر گرانمایه بردارند و فایده که از دو داد و خویش بلغیخند و کرپایدار و رسم جمیل باشد فرمان روایان جهان چمن
صورت و معنی و دو یادلان انجمن تجرد و تعلق که از فراخی حوصله و گشایش عرصهٔ آگهی بر غوامض این و چراغ خشخیج
بوالعجب فرا رسند به نیروی ایزدی تائید یار دو عالم بر دوش فطرت بر نهند و به توانائی فر آگهی سبکبار بود چالش
نمایند و کار و بار این دو صد آگه را دمروان والاهمت یکی را سر انجام بسزا کمتر توانند کرد به رهنمونی بخت خداداد
چنین گزیده سامان انتظام باید که عقل اول در شگفت ماند و آسمان نیرنگ کار بحیرت او فتد و سرمایهٔ سود زیان
صوری و معنوی بدست آید و دیگر زمان بدین دو آیین بی تکلف بزم سود آراسته گردد چنانچه از ناصیهٔ گرامی آل
بر افروزندهٔ چهرهٔ دولت بر افرازندهٔ رایت اقبال زمان مسعود که امروز آسمان را بکام او میگردانند و ستاره را
به بلندی او سپر میفرمایند شعر فروغ بخش شبستان هند اکبر شاه چراغ بارگه دولت تمرخانی دل از
او بالمدو زبان بذکر او نامد و تابش ظهور دارد و بر تقویت امید به ایزد تعالی آن یکتای ملک ابقائی بخشد
بر جهانیان سعادت جاوید فرستد آن فرمانروای صورت و معنی بفروغ عقل خداداد و شهچراغ همت
گران سنگ چنین و ملک بیکران آباد دارد و چنان بهشیاری و آگاهی خبرهش فرماید که دیده وران الا نگاه
هر نشاره بدیگری پی توانند برد و هر کدام آن گوهر جهان فروز شناسائی را خاص و انکار و از آن باز که سر رشتهٔ
سخن سرائی و دست آویز کارپردازی در میانست و شاهراه نامه نوروائی دارد بدین شایستگی و پابرجائی
این دو انباز فراوان جنگ که در یک ذات قدسی فراهم آمده نشان نه دهند مجمع بحرین دین و دنیا منبع چشمهٔ سار
صورت و معنی محمل آرای سفر در وطن شمع خلوت در انجمن گره گشای کار فروبستگان مرهم بند ناسور خستهٔ دلان
که کثرت تعلقات صوری گرد فتور در تا بنجا نه دل آن وحدت گزین نتواند بیخت و طاریز دو پرستی و یکتا دلی
باد تفرقه در هنگامهٔ ظاهر نوزاند هم قید ظاهر و هم اطلاق باطن قطعه از او چه جنبش بینند پاک بینان نور خدای
زخدای دانی هم تخت ست او رشته تاج رستال هم سر است با لک هم ملک ست بانی تا گزیر همت نشست

که سخن سنجان گوهر آرای نگاشتن مناقب الای چنین یگانه بارگاه هستی گوش و گردن ایام را بیارایند و کنار و
دامن روزگار را زیب و زینت بخشند تا به آیندگان توافل و جود و امتنانی سرانجام یابد و جویندگان دور دست را
شناسائی بدست افتد اگرچه آسمان بتگاپوی خویش به عشوه دست و زبان ازان باز گوید و دست بدست
گرداند لیکن از نیرنگی زمانه حوادث بدان راه یابد بسا باشد که سررشتها گسیخته گردد لیکن چون ازان کارنامهای
حیرت افزا دفترها برسازند و بر صفایح روزگار بنویسند هر آینه دست انقلاب کمتر بدان رسد و سالها دراز نشان
پایداری گیرد بنا اینکه بر پایه نیکوکاری نهاده آید فراز ایوانش باشنگرهٔ هفتم بام پیوندد و بنیادی که بر قاعدهٔ سعادت و
اتفاق افتد بگردش دهرها ویرانی بدان راه نیابد شعر جزای حسن عمل بین که روزگار هنوز خراب می نکند
بارگاه کسری را پیداست که از اورنگ نشینان والا شکوه باستانی جز نامهای کارآگاهان آن و یادگار
نمانده و بجز داستانهای گوهرین سخن سرایان نیک سگال نشانی نیست و از سالخوردگی گزند نیستی نیافته
از بلند پایگی آل بویه جز تاریخ خامه صابی و مهلبی خبری نمیرسید و از مکارم ملوک غزنه بغیر از نوادر دو
عنصری و عسجدی نمیخواند مثنوی بسا کاخا که محمودش بنا کرد که از رفعت سرش با سما کرد
زان همه یک خشت بر جای ثنای عنصری ماندست بر پای و هرگاه این طلسم هوشمندی و افسون
خردپژوهی دریابد و این رقم خیال و جادوی حلال بشناسد این قدر داند که مرا اندیشه آنست که ازین دو پایه
والای آگهی شاهنشاهی دور و نزدیک را آگاه گرداند و اساس دولت جاوید را گزین بنیادی نهد
بطفیل آن نگارنده را ازین خزاین ایزدی راتبه مقرر گردد و بهرهٔ فراوان از خوان افضال بردارد مثنوی
بدین نامور نامهٔ دیرباز بماندم بر و نام او را دراز بنائش ازان کردم این نامه را که زرین کند نقش
او خامه را و اگر از نیرنگی خودبینی بدین سر نگاه نیفتد و این نسیج قدسی بر دو پوشیده ماند این پایه شناسائی خود
بدست افتد و اینقدر سرمایه بینائی سرانجام یابد که دست آویز خاطر نامه پرداز و وجه همت خیرسگال
سعادت پژوهی عموم مردم و دولت افزائی جمهور عالم ست نخستین ازین کارنامه آگاهی شناسائی نیک و بد

گرداند که بسیاری را قدم جستجو در ساحت آن فرسوده شد و کاری بر نساختند و پس آن نتایج نکوکاری

و بدکرداری را که این اقبالنامه مالامال از وست دریابد از یکی آیین رفت و روب خانه بشناسد و از دیگری

چهار طاق زندگی برسازد و از بهر وزر و شادی که پیش آید چون از گذشتگان نشانی نه بیند بخود در عنائی بار ا

ندهد و اگر غمی گرد خاطر رساید چون از نظائر آن در اسلاف اثری پدید باشد خود را دست فرسوده آن نگرداند و

پیوسته در نیرنگسازیهای روزگار بر نطع آگهی نشسته بنیایش و نیازمندی ادا پیمال گراید و از عاجزی

و درماندگی تنومندان گذشته شناسای نیروی دست قدرت بکمال شود من گنگ زبان شوریده دل سوده

خاطر کجا و سامان سخن گزاری و نکته پیرائی کجا هستی دشمنان خمول گزین را با حرف گزاران و باد سرایان گشت آرای

چه نسبت و شکنندگان نرخ کالای خویش را با آرایندگان کاسد متاع چه مناسبت شعر منم که روی

دلم ز شکست کار خود ست وگرنه گبر و مسلمان رواج میطلبند شگرفکاری روزگار را چه نویسد و نیرنگسازی

سپهر را چگونه پردازد در عنفوان آگهی از یاد رفته در تنگنای عجم بسر برده و جاهای شریف و زبانهای خجسته

گسیختن پیوند عنصری در یوزه کردی ناگاه علاقه خاطر مرا گشان کشان بدبستان دانش پژوهی برد و در آن شورستان

دل که مردم را با آوارگی بر دمار رود و در جمعیت آمد راه دانش رسمی کشوده و بسیار مراتب شناسائی در پیشگاه

دل پیدائی گرفت و در عنوی شگرف چهره پندار افروخت بفلاوزی سعادت از نگاشتهای پیشینیان

دلنشین آمد که آدمی از سه حال بیرون نباشد نخستین را بدگوهری و بجا تعبیر نمایند و آن در پوستین مردم

افتادن و آهوی اینان بملا انداختن است دوم سعادت پسیجی و نیک اندیشی که خداوندان آن از نیم مرده خوات از

گشاده روئی آگهی و فراخ دهنی دریافت عالمیان را به نیکوئی یاد کنند سوم والاهمتی و بلند پایگی که از آن بهره تمام اشتار

رود و صاحب آن از سترگ آهنگی مردم را یاد نکند تا به نیکی و بدی چه رسد غیری شهرستان خاطر او راه نیابد

و همواره در میدانگاه ضمیر خویش نفس سواری کند و عیبهای خود رسیده بچاره گزینی نشینند پس از آن

نیکوئیهای حقیقی صفوتکده باطن را بیاراید شاید که بدست آویز آن برفراز اطلاق منزل گیرد کامیاب

وحشت زدگی و آویزش درونی و برونی دست از آن نگاشتن باز نمیداشت و فتوری در عزیمت راه نمییافت
و نفس نفس همت را نیروی دیگر پدید می‌آمد و این جنگ شگرف افزایش می‌نمود و کشاکش ظاهر و باطن می‌افزود
تا آنکه نور حقیقت تابش فرمود و گره بسته گشایش یافت و غرایب آثار نفس قدسی گیهان خدیو تبازگی خاطرنشین
آمد و دل و دیده را نوری بدیع فرو گرفت و نگاشته خردپژوهان باستانی لختی حقیقت خویش را آشکار کرد
و برین خراب دل هیچی گرامی بخشود و گزارده دانش پژوهان پیشین آنست که قافله سالار ملک تقدس چهره
بر خواص و عوام باشد و نزهتگاه باطن و ظاهر از پرتو عاطفت آن یکتای جهان آگهی آبادی پذیرد و کارگیای
صورت را که برای نظم پراگندگیهای جهان از هزاران خلائق برمیکشند اگرچه همگی آدمیان در سطوت فرمان
او باشند لیکن بر ظاهر ایشان حکم آورد و درون لها را دنیا بود و دیگر یکتاییان ملک آگهی جز بر بواطن صافی
دست تسلط برگشایند چنانچه اطوار عموم اولیا و سایر اصفیا از آن آگهی بخشد و دانش پژوهان رسمی و
دکان آرایان روزگار جز در دل عامه کاری نتوانند ساخت و تاثیر انفاس شان جز بران جبرایه پدید نیاید
از آنجا که اورنگ نشینان ما را فرمانروای ملک معنی نیز گردانیده‌اند نفس قدسی در هیچ هیچ زبان بی‌یاد
هیچمدان چنین نیرنگ سازی بظهور آورده و از حضیض گاه بیدانشی بر فراز جای حقیقت رساند **مثنوی**
بلندی نخ‌نالی و فیروزمندی سخن را دادم از دولت بلندی طراز آفرین بستم قلم را زدم بر نام شاهنشه درم را
نخستین پایه‌ی تایید آسمانی در فراهم آوردن احوال این دولت جاوید طراز اهتمام رفت و کوششی
برون از رسم و عادت بکار برد تا آنکه بیشتر احوال زمان خویش نگارش یافت و در بسیاری سوانح خود در میان معامله
بود و از عموم خفایای سلطنت تا باسرار چه رسد آگهی بر کمال داشت از آنجا که وسواس سخن گریبان
خاطر گرفته بود بر حافظه خود اعتماد نمیکرد و از بزرگان دولت و نوئینان والاشکوه و دیگر قدیمیان هوشمند
پرسشهای مختلف نموده و بر تقریرهای متنوع اکتفا نکرده و نگاشتن آن استدعا نموده و در هر سانحه
زیاده از بیست مردم فهمیده احتیاط گزین نوشته‌ها برگرفت از قطعه‌های سترگ که از بینندگان سوانح

بگوش رسیده شگفت زار افتاد و دشواریهای سخت روی آورد و روزگار کهنگی پذیرفته کارپردازان وقایع و
سوانح حاضر و صاحب معامله بر مسند آموزگاری و من چشم پیش گشاده نظارگی چندین اختلاف روی آورد
بیامن اقبال روزافزون بیچاره گری آن پی همت افشرده و سرانجام آن پذیرفته دل شکست کار
گشایش یافت و سرگردانی روی در آرامش آورد و بمعان نظر و تامل گزین آنچه بیشتری بیک طرز
اتفاق داشتند برگرفته نشاط افزود و جائیکه گزارندگان سخن اختلاف داشتند کار را بپایه هوشمندی و راست گوئی
حزم اندیشی گذاشته دل بدین آئین تحقیق آسوده ساخته که از هر دو طرف گزیده هم بوده ندیا مخالف آگهی خویش
بگوش رسید آنرا بوقت عرض همایون رسانیده خاطر را فارغ گردانید از برکات دولت روزافزون و همت والای
شاهنشاه و از کشش اندرون و بایندگی اخلاص پژوهنده و یاوری بخت بیدار کامیاب خواهش آمد و برگزار مقصود
برشد و چون ازین گریوه دشوار عبور بعافیت گذشت کتابی سترگ انتظام یافت لیکن چون درین منزل
هولناک در ترتیب سوانح چندین باریک بینی رفته بود و سال و مه باسرانجام شایسته نداشت بازار نوا
سخن اساز و روا ور و نوشتن را از سر گرفت و رنج بسیار کشید تا همه در تواریخ الهی مساعی جمیله بظهور آمد از آنجا
که روشنان ابداع در تایید بودند این کار نیز بآسانی گرائید و نسخه علیحده چهره ظهور برافروخت چون از
کشایش غیبی پیام طرح نو بگوش هوش درآمد آن اوراق پیشین را کشیده الا خلعت تازه باف
همت درپوشانید و بنیروی داد آفرین سخن آفرین شگرف کار دشوار بنا نیروی در انجام آورد و گوناگون نشاط
چهره بختمندی را افروزش داد و چون آشوبخانه گیتی جای بودن آگاه دل نیست خاصه که دستیاران
سعادت اندوز در نقاب خفا و از پاسبان کارشناس هنگامه‌ها و دل از تنگی این بساط فرو گرفته
هر روز آخرین ایام شمردی و جز بدانچه در سفر واپسین بکار آید پرداختی بدین تباه حالی بسرعت راه رفتی و کارها
شمرده و دلخواه انتظام نیافتی و چون بسر نوشت آسمانی مهلتی در زندگی یافت بار چهارم کار از سر
گرفت و روی در اهتمام نهاد و اگرچه بعنوان تکاپو درین هنگام آن بود که نقش تکرارهای نکوهیده سترده آید

گهر خیزد بجای گل گیا را فراخیها و تنگیهای اطراف زرای پادشاه خود زند لاف امید که نگارش
احوال صد و بست ساله کشور خدای که چهار قرن باشد چهار دفتر انجام یابد و یادگاری برای آگهی طلبان
انصاف گو سر انتظام گیرد و آئینهای مقدس شاهنشاهی را آخرین دفتر اندیشید و بدین پنج دفتر انجام اکبرنامه
در خیال آورد و یاوری کارساز تحقیق سه دفتر بانجام رسید و بسیار رازهای آگهی گفته شد و گنجهای حقیقت
سخته آمد شعر ختم زد درون حکمت آگاه از بهر خزانه خانه شاه تا بو که مرا بدانش داد گه گه بضمیر شه دهد یاد
امید که این متاع اخلاص گرد بقبول بندگی خاص ایزد بر توجه او دهادش مقبول خود عطا
دهادش باد شه بمقام ارجمندی از سکه نام تو بلندی از نام تو فرخنده رو باد وین بنده خجسته نام
از و باد اگر زبان نیرنگ ساز مصلحتی بخشد و روزگار بوقلمون وقتی دهد آن دو دفتر را نیز بکلک روشنی بیان
بر و نامه اعمال را سعادت آمود گرداند و اگر دیگران را توفیق رهنما گردد و بخت یاور آید که سال بسال
احوال این دولت ابد قرین به همتی عالی و کوششی فراوان و فهمی درست و نیتی والا و خاطری آزاد نگاشته
خانه دین و دنیا آباد گردانند و سرابستان صورت و معنی را شاداب سازند و این فرخ بادیه حیرانی را یاد
آورند و دران سعادت نامه خودمنشی نشان دهند که سر رشته این دولت جاوید طراز را به روی کار آورد و آئین
سخن سرائی بدست او داد اگر چشمه خاطر نیایش خواهند که بآگهی با زبان روزگار رسد آغاز هر تاریخ
سوانح دولت ابد پیما ساخته باشند فرد آسایش کائنات باد یارب در سایه چتر دولت اکبرشاه
اقهم شگرف نامه را چنان در سر افتاده که اندوخته از حال آبای قدسی و نخستی از نیرنگی اطوار خود نوشته
رساله جداگانه سرانجام دهد و آئینه عبرت دیده وران دوریاب گرداند لیکن شغل گوناگون خاصه نوشتن این
کتاب آگهی مرا از همه باز داشت درین اثنا پیام ایزدی غیبی چنان گزارش نمود که یکبار روزگار تاب این
ندارد که فهرست جراید شگرف اطوار بر فراز تحریر رسد شایسته مرا او وقت آنست که نخستی از آن زرین اقبال نامه
برگویم و چند جا بندی گزاره گزیده پیدا نگارد و بدین نوید قدسی برخی از آن برنوشت و دلی خالی کرد

از آنجا که نسب سرا شدن از تهیدستی باستخوان نیاکان بازرگانی نمودن و کالای نادانی ببازار آوردن است
و از شوریده مغزی بهنر دیگران نازش کردن و آهوی خویش نادیدن هیچ و پوچ است که از آن شعری طراز و
فسانه گزاری کند درین بادیهٔ دیولاخ پابند سلسله بجائی نرسد و آبیاری انتساب صوری در نزهتگاه معنوی
بکار نیاید **مثنوی** چو نادانان نه در بند پدر باش پدر بگذار و فرزند هنر باش چو دود از آذر و نبود نشان مند
چه حاصل زانکه آتش رست فرزند در محاورات روزگار نسب را بتخمه و نژاد و ذات و امثال آن تعبیر نمایند
آن را بعالی و سافل پایه بند گردند هشیار آگاه دل اند که این بدان باز گردد که از آبای مهاتی او یکی بفر و
ثروت ظاهر یا بشناسائی حقیقت بهره وری یافته و بنام یا لقب یا حرفه یا مسکن شهرت گرفته و گرنه عامه که
مردم زاد را از فرزندان آدم صفی شمرند نگفت و گوهی داستان گزاران دل نهاده احتمال دیگر را ره ندهند پیدا است که
درین معامله از دوری راه از پا اندازند و بران گوهر گرامی اعتبار نگیرند پس چرا سعادت گزین بیدار دل بدین فسانه
بخواب رود و بران تکیه زده از حقیقت پژوهی دست باز گیرد پسر نوح را از ایزد شناسی پدر چه سود و ابراهیم
خلیل را از بت پرستی اصل کدام زیان **شعر** بندهٔ عشق شدی ترک نسب کن جامی که درین راه فلان
ابن فلان چیزی نیست لیکن بسر نوشت آسمانی در میان صورت پرست افتاده و طائفه بر آمیخته که
نسب را برحسب گزینند ناگزیر لختی از آن برگزیده نامدار آن گروه گستر و شمارهٔ آبای کرام داستان درازست
چگونه گرامی انفاس ابنا بالیست وقت بفروشد برخی در لباس ولایت گروهی در علوم رسمی و طائفه در زیب
امارت و جمعی در معامله گزاری و طبقه در تجرد و تنهائی بسر برده اند از دیرگاه زمین یمن طنگاه این والا نژاد
بیدار دل بود شیخ موسی بن حیدر را در مبادی حال آرمیدگی از خلق روداده و ترک خانمان نموده غربت گزید
و بهمری علم و عمل معمور جهان را بپای عبرت در نوشت در مائه تاسعه در قصبهٔ ریل که نزهتگاهی است از سیوستان
بسر نوشت آسمانی عزلت گزید و از پیوند دوستی خداکیشان حقیقت پژوه که خدا شد اگرچه از صحرا نشینه
آمد لیکن از تجرد به تعلق نشتافت بر همان نطع آگهی بوده انفاس گرامی را در آویزش خویش بکار برده

وزندگی بی‌بدل را به پیراستن نفس بوقلمون مصروف گردانیدی فرزندان و تبار سعادت آموده و پیرو آیین او بوده خرسندی داشتند و دانش عیانی و بیانی می اندوختند و در خاندان ماته عاشر شیخ خضر را آرزوی دیدن برخی اولیای هند و رفتن بدریا بحجاز و دیدن الوس خود بیشتر در آورد با چندی از خویشان و دوستان بصوب هند آمد بشهر ناگور از سید یحیی بخاری آچی که جانشین مخدوم جهانیان بود و از ولایت معنوی بهره اندوخته بودند و شیخ عبدالرزاق قادری بغدادی از اولاد گرامی اسوه اولیا بزرگ سید عبدالقادر جیلی و شیخ یوسف سندی که سیر صورت و معنی فرموده بودند با کمالات حقیقی فراهم آورده و در گذرگاه ارشاد و رهنمائی خلق بسر برده و جهانیان از ره آورد او ذخیره ها برگرفتی از گرمجوشی و دلجوئی این بزرگان کار آگاه و از خاک دامنگیر بنگاه روزگار خورده آن رهگرای غربت توطن گزید و در سال نهصد یازدهم هجری شیخ مبارک از زیستگاه علم بعین آمد و طیلسان هستی بر دوش گرفت نیروی دم گیرا و چهار ساله آگهی روز افزون چهره سعادت افروخت و در نه سالگی سرمایه سترگ پیدا کرد و در چهارده سالگی علوم متداوله اندوخت و در هر علمی متنی یاد گرفت اگرچه عنایت ایزدی قافله سالار آن بیدار بخت بود و بکوی بسیار از بزرگان دریوزه فرمود لیکن در ملازمت شیخ عطن بیشتر بسر برد و تشنگی باطن از آموزش او افزودی شیخ ترک نژاد و ست صد و بیست سال عمر یافت و در زمان سلطان سکندر لودی دران شهر دلنگاه ساخت و در خدمت شیخ سالار ناگوری پایه والای شناخت بدست آورد و شیخ در توران و ایران دانش الکتاب فرموده بود لقصه شیخ خضر بعد وست بازگردید همگی اندیشه آن بود که برخی نزدیکان از ان بلاد رخت باین دیار آورد در روزگار او بسفر سپری شد و در ناگور قحطی سترگ اتفاق افتاد و وبای عام نفرت انگیخت و بجز ازمادر و الده همه را روزگار سپری شد پدر بزرگوار همواره عزیمت جهان گردی از خاطر نورآگین بسر برد و دیدن رکان هر سرزمین و دریوزه فیض ایزدی ومعدن برجوشید لیکن آن کدبانوی خاندان عفت خصیصه او و سرکشی دخاطر سعادت منش نمود و درین کشاکش باطن بملازمت شیخ فیاضی بخاری قدس سره پیوستند و شوریدگی دل افزایش گرفت آن پیر نورانی از آغاز آگهی نظر بیگانه بنده ایزد افتاده و روشنی دل سعادت جاوید روزی شد

ودر یوزهٔ ارادت وگزیدن روشی معین نمود پاسخ یافت که درین نزدیکی یکی از برفرازندگان آیین ارند برهنمائی
جویندگان آگهی نامزد میکنند عبیدالله نام دارد گرامی لقب او خواجه احرار خواهد بود و انتظار آن هنگام نماید آیین او
برگزیند خواجه دران هنگام ازابلهای عرصهٔ تکاپوی بودند و در جستجوی جان افزای حقیقت دوادو داشتند چون وقت کار رسید
بدان پایهٔ والاسرفرازی یافت و تلقین جهر اگرچه ازو برگرفت گمنامی اختیار نمود و برفق پیشهٔ او متقرر شد و سخنان در
خواجه هر جا که بدر و بیشی تعبیر میرود این یگانهٔ روزگار را میخواند و قریب چهل سال در دیار خنا السمر و در دشت و کوه عشرت
تنهائی اندوخت صد و بیست سال عمر گرامی رسیده بود و آثار گرمی در وی همچنان افزایش داشت شبی پدر بزرگوار
دران مقر ولادت بچندی از خدائیان سعادت پیرو دستان حقیقت میگفت و بساکنان دل افروز فراز ظلمی آمد
ناگاه آوازهٔ الهی بگوش رسید و بارقهٔ الهی بدرخشید هر چند اندیشه رفت نشان نیافتند و دیگر تکاپوی سخت و جستجوی
بسیار روشن شد که در خانهٔ کالای آن بزرگ معنوی عزلت گزین ستار نور ارادت او نیافته دل برآمد و خاطر برگزیده
باز آمد پیوسته چهار ماه سعادت افزودند و بنظر کیمیا روز افزون او عیار میگرفتند و دران نزدیکی سفر ملک تقدس
پدید آمد و دل را بگوناگون حقایق برامود و رهنمائی جویندگان حقیقت اشارت رفت و بخوشدلی و فارغ البالی رخت هستی
بربستند و دران نزدیکی نقاوهٔ بلوغ عصمت که تربیت پدر بزرگوار فرمودی ازین خاکیان فنائی رو در پوشید حادثهٔ لابد قرار
انداخت پدر بزرگوار بآیین تجرد و بصوب پامی شوق گام همت برداشت همگی بسیج آن بود که از آن اقامتگاه معموره
عالم نیموده آید و از گروهاگروه مردم بخشش فیضی برگرفته شود در احمدآباد گجرات ابوالاحرار بر در پیوستند و دانشهای تازه
آگهی آوردند و هر فن بزرگ سندی عالی بدست آمد و در آیین مالک و شافعی و ابو حنیفه و حنبل گوناگون دریافت اصول و فروع
بهم آوردند و تکاپوی سخت پایهٔ اجتهاد و رسی نمود اگرچه باقتضای نیاکان بزرگ بروش ابو حنیفه انتساب داشتند لیکن
همواره کردار را باحوط آرایش دادمی بدانچه نفس را دشوار آید گرفتی و از سعادت منشی و روشن ستارگی از علم ظاهر بحقایق معنوی
گذاره شد و نزهتگاه صورت رهنمای ملک حقیقت گشت بساکت تصوف و اشراق رجوع آوردند فراوان کتاب نظر رفت تا آنکه دیده شد
خاصه حقایق شیخ ابن عربی و شیخ ابن فارض و شیخ صدرالدین قونوی و بسیاری از اصحاب عیانی و بیانی نظر عاطفت انداختند

ونصرتهای بی اندازه رووداد ورخشهای بوالعجب روشنی افزود از جلایل نعم الهی آنکه بملازمت خطیب ابوالفضل گازرونی شرف اختصاص یافت پیندا و از قدردانی و آدم شناسی بفرزندی برگرفت و به آموزگاری گوناگون دانش همت گماشت و مراتب تجرید و بسیاری غوامض شفا و اشارات و دقایق تذکره و مجسطی را آنکه فرموده بود سرابستان حکمت اطراوتی دیگر پدید آمد و نتایج بینش را روان پایه دیگر آن فروهیده مرد خجسته پژوه بسبعی تمام از فرایاب گجرات از شیراز بدین پا آمده بستان شناسائی را فروغی تازه آورد و از گروها گروه دانشوران روزگار دریوزه آگهی کرده بود لیکن در علوم حقیقی عقلی شاگرد مولانا جلال الدین دوانی ست جناب مبداوی نخست نزد والد خود اوایل مقدمات را اندوخت و پس از ان در شیراز در درس مولانا محی الدین اشکیا و خواجه حسن شاه بقال بدانش آموزی نشست و این دو بزرگ از سرامد تلامذه سید شریف جرجانی اند و نخستین در دبستان مولانا همام الدین گلباری که بر طوالع حاشیه مفید دارد آمد رفت نموده چراغ دریافت افروخت و از نخست رهنمونی او را گشایشهای غریب روداد و کتب حکمت را بمعز رسیده مطالب آن را بشیوا زبانی آرایش داد چنانچه تصانیف او بران دلالت کند و محمدت برگوید و هم دران مدینه فیض پدیر بزرگوار شیخ عمر نوی که از اکابر اولیای زمانه بود سعادت ملازمت دریافت آن گوهر شب افروز شبستانگاه عیار مندی تمام یافته آیین بزرگ منشی و شتر گه دانائی را بطرز کبرویه بیقین فرسوده و بسیاری باستانی سلاسل را شطاریه و طیفوریه و چشتیه و سهروردیه دریافته فیض پدیر آمدند و هم دران شهر مبارک بهم نشینی شیخ یوسف که از هشیاران مست و ربودگان آگاه دل بود رسیدند و سرمایه دیگر آگهی اندوختند و همواره از مسالک دریای شهود بودی و هر گز ادبی از آداب عبودیت از دست نرفتی از برکات گرامی صحبت آرزوی آن شدند که نقوش علمی از ساحت ضمیر ستروه آید و دست از رسمیات باز داشته محو جمال مطلق گردند آن خوانای رموز صفوتگاه دل شناسا شده ازان عزیمت باز داشت و زبان گوهر آمود گزارش نمود که سفر دریا را دریسته اند بصوب دارالخلافه اگره گام طلب باید زد و اگر آنجا کام بر نشاید قدم بصوب ایران و توران بر داشت و هر جا اشارت رود و فرمان

در سند رحل اقامت انداخت و علم رسمی طیلسان احوال خود گردانید بدین بشارت همایون غره اردی بهشت
سال چهار صد و شصت و پنج جلالی مطابق چهارشنبه ششم محرم نهصد و پنجاه بمقر سعادت دار الخلافه
آگره حرسها الله عن الآفات نزول صعودی فرمودند دران معموره دولت بشیخ علاء الدین مجذوب که بر صفائح
قلوب و خفایای قبور آگاهی داشت اتفاق صحبت افتاد ایشان ازان مستی بهشیاری آمده فرمودند که
فرمان ایزدی چنانست که درین شهر اقبال توقف افتد و ترک گردش نماید و گزین تو بدیار رسانید
و خاطر سفر گرا را آرامش بخشیدند بر ساحل دریای جون بجوار میر رفیع الدین صفوی الحسینی فرود آمدند
و با یکی از دودمان قریش که با علم و عمل آراستگی داشت نسبت تاهل نمود و بدان همزبان محله آشنائی
بدو بستی گشتند آن دانای حقیقت آمود مقدم این نوباوه شناسائی را مغتنم شمرده بگرم خوئی و کشاده پیشانی
پیش آمد چون اسباب ثروت فراوان داشت چنان خواهش نمود که بدان لباس در آیند از رهنمونی ستاره
و یاوری توفیق نه پذیرفتند و آستانه توکل خدایگان همت بی نیاز بر گزیده بمراقبه درونی و مباحثه برونی با
سعادت افشرند میر از سادات بزرگ حسنی حسینی اند لختی حال نیاکان او در مصنفات شیخ سخاوی مذکور است
اگرچه وطنگاه ایشان قریه ایک شیراز است از دیرباز سیر حجاز نمایند و همواره چندی در آن دیار بسر برند و هنگامه
افاضت و استفاضت گرم دارند اگرچه معقول و منقول را در پیش نیاکان قدسی نهاد اندوخت لیکن تلمذ مولانا
جلال دوانی جلای دیگر یافت و در جزیره عرب انواع علوم نقلی از شیخ سخاوی مصری قاهری تلمیذ شیخ ابن حجر
عسقلانی برگرفت و چون در نهصد و پنجاه و چهار رخت بمنزلگاه قدسی کشید آن بزرگوار ملتزم زاویه
خود شده همواره بشستشوی باطن و پاکیزه داشتن گوهر ظاهر همت گماشت و بکار ساز حقیقی روی نیاز
آورد و بدرس گوناگون علم اشتغال فرمود و گفتگوی باستانی را در پوشش حال خود گردانید و خواهش را
زبان اژدها وش برید از اهل ارادت گروهی احتیاط گزین بسعادت آمود اگر معنوی برسم اخلاص آوردی
لختی ازان پذیرفتی و قدری بایست گرفتی و بدیگر مردم معذرت گفتی و دست همت بدان نیالودی کمتر وقتی نشستگاه او

پناه ونشوران وجای بازگشت بزرگ وکوچک آمد از حسد انجمنها بیاراستند وازدوستی خلوتها آراستند نه از نخستین
اندوه راه یافتی ونه از پسین شادی شیرخان وسلیم خان ودیگر بزرگان ومقام آن شدند که از وجوه سلطانی چیزی
برگیرند وتیولی درخور فرا پیدا از انجاکه همت بلند بود ونظر عالی سرباز زد وپیرایهٔ افزایش منزلت گشت
چون بیتابی مردم نصفا دسرشته بودند وازدرگاه ایزدی فرمان راست گزاری داشت واشاره والها
زبان یاوری ومهربانی همواره روزافزون همواره آیندگان مجلس وجویندگان آگهی بیهده گوئی ومویی بر
خوی تباه مردم سرزنش کردی ظاهرستایان بشوریدن وست رنج زده گشتی واندیشهای ناسزا نمودی چون
بسیج هنگامه آرائی وسیدیر افتید وتربیت معرکه گیری ودکانداری پیرامون خاطر نگشتی نه درتقصیر انتی
ونکوهش بدکاران تخفیف رفتی وچاره سگالی نیندگان پرخاشجوی توجه برگماشتی وبا همین ایزد
دوستان حقیقت منش فرزندان سعادت گزین را است فرمود اگرچه همواره درگفتگوی شعر علمی
گرامی اوقات گزارش یافتی لیکن درزبان افتادان دانشهای حقیقی کمتر بیان آمدی وچون ما بیچه پایان
جهانبانی جنت آشیانی بتازگی هندوستان را فروغ دیگر بخشید چندی تورانی وایرانی بدبستان
آن شناسای سود لفسی وآفاقی پیوستند وانجمن انانی رازدنقی دیگر پدید آمد وتشنگان خشک سال بهرا
سیرابها لبریز شد وره سپاران اندیشه گرامی درنزهتگاه آرامش جا گرفتند هنوز هنگامه گرمی
نپذیرفته بود که چشم زخمی رسید وبیهوده دست چیرگی برگشادند گان روزگار بگوشه خمول درشدند و
ناکامی پیش گرفتند پدر بزرگوار ازنیروی دل درمیان آن آزمایشگاه عزلت ثبات پائی فرمود از تاییدایزدی
همیو کاردیدگان فرستاده معذرت خواست از سفارش آن جرسگال بسیاری از تنگنای غم
بنزهتگاه شادی درآمدند ودرنخستین سال جلوس شاهنشاهی براورنگ خلافت چنانچه سپند بردو
افروزند ودفع عین الکمال انگاریند قحط سالی سترگ پدید آمد وگردتفرقه بلندی گرفت آن معموره
خراب شد وغیرازخانه چند اثری نماند ودبای علم سبز برسری آن شورشی بی اندازه برجهانیان

آسیب رسانید و اگر هندوستان این تنگدستی و جانگزائی بود آن پیر روشن ضمیر و رهبان اوید فیروسی پای
همت افشرده و گرد فتوری بران صفوتکده نشست اقم شگرف نامه دران هنگام در سال نهم بود و بیر آگهی چنان
پیشطاق بینش می تافت که شرح آن به کالبد گفت نگنجد و اگر درایده تنگنای شنوائی زبانیان نشود در
و این سانحه نیک بخاطر دارد و آگهی دیده وران دیگر معاصران سختی روزگار خاندانها بر افگند و گروها گروه
مردم فرو شدند و دران کاشانه هفتاد کس از ذکور و اناث و خرد و بزرگ بوده باشند اغبران روزگار را فراخی
حال و نشاط درون شان حیرت افزودی و کیمیاگری و سحرطرازی گمان بردی گاه یک سیر غله
بهم رسیدی و آن را بدیگهای سفالین جوشانیدی و آب تفسیده بدین مردم قسمت یافتی و شگفت تر آنکه
غم روزی دران منزل نبود و بجز اندیشه پرستش ایزدی چیزی بخاطر راه نمیگرفت و بجز محاسبه نفسانی و
مطالعه اسفار حقیقت شغل دیگر نبود تا آنکه رحمت ایزدی بر همگنان تافت و خدای شهر گیر چهر شناسا دلی
برافروخت تا بیچه رایت شاهنشاهی پرتو انداخت و جهان را بمعدلت روزافزون روشنائی خاص بخشید بارگاه
خرد و بالش آمد و کالای آگهی را بهای بزرگ نهادند فنون حکمت و انواع دانش درمیان شد و بیانهای
تازه رو در است شد و پایهای بلند و دریافتها گزیده پیدائی گرفت و گوناگون مردم از خزینه عقل نوا بیکران
بردند و خلوتکده آن نورانی سرشت مجمع دانشیان هفت کشور آمد و سخن بلندی گرا شد و بازارهای قدر
برافروخت و ناتوان بینی بدگوهران افزایش یافت و او بآیین خویش سرگرم بوده راه سپهر سپری و بر در
بیچون نشسته راه دریافت نشناختی و مردم کم گذار کوتاه بین بیتاب شده او را سپهر بهشتی بگروه مهدیه
پیوند دادی و از گفتار پریشان استانها پرداختی و ساده لوحان روزگار را برآغالیدی و خیال تباه جهل آزاری
نگاه و نمودی همگی دستاویز تباهی ایشان سانحه شیخ علائیت گروهی دیدند با میر سید محمد جونپوری را مهدی
شمرند و دران مبالغه نمایند با علم و عمل و تهذیب اخلاق چندین نصوص را فراموش کرده درین مذهب تعصب نمایند
و در زمان سلیم‌خان شیخ علائی نام جوانی بآراستگی ظاهر و باطن بدین خطه افتاد و دران مقر سعادت نخستین مناسبت انبوه

مسکن شیخ مبارک ۱۲ — گوشه‌نشینی ۱۲

اختیار تجرد و بدیدن پیر بزرگوار آمد فتنه اندوزان بهانه جو از زبان هرزه سرائی واشد و سرمایهٔ گفتگو پدید آمد علمای
زمان که دادار دانش فروشی و سهرگیای نوش نما اندیکین اند و برخاسته و برخیختن پیوند عنصری او هنگامها
آراستند و جلها درست کردند پدر بزرگوار بدیشان موافقت نمود و عقل و نقل را معاضد اینان نیافت پیشگاه در
مرزبان هندوستان معرکه آراستند و باندیشهٔ تباه خویش راه کوششها سپردند و مسند آرای حکومت دانش منشان
روزگار را فراهم آوردند و در جستجوی حکم شرعی تکاپو نمود و پدر بزرگوار را نیز در انجمن طلب داشتند چون سخن ایشان
بسیار بر خلاف حرف سرایان جاه طلب پاسخ دادند از آن کینه ورزگین بسته بدین آیین متهم گردانیدند و در
چنین معامله که وجود مهدی از خبر احاد شمرده بمحض عناد چندان کوشش نمودند که کار او سپری شد و برخی بدسرا گوی ان
آیین شیعه را اکنون ضمیر پیوند گشته راه نکوهش سپردند و ندانستند که شناسائی دیگر است و پذیرائی دیگر
خاصه درین هنگام یکی از سادات عراق را که یگانهٔ زمانه بود و علم را با عمل مقرون داشتی و گفتار با
کردار یکتائی بخشیدی دامن آلودهٔ تهمت گردانیدند از توجه شاهنشاهی دست بدامن او نمی رسید روزی
در محفل همایون گزارش نمودند که پیش ناظر شرع سپهر رفعت است که هرگاه گواهی او مردود باشد اقتدا را چگونه سزاوار
بود و روایتی چند از حنفی نامهای باستانی پیشنهاد آوردند که اشراف عراق را شهادت نتوان شنود و
کار بسیار دشوار شد چون رابطهٔ اخوت دیرینه داشت حقیقت اظهار نمود و پدر بزرگوار را بسا سخنان هوش افزا فرموده
دادند و به گفت و گوی بدسگالان دلیر تر گردانیدند و پاسخ آن نقل چنان بر زبان گوهر آمود گذشت
که معنی آن روایت نفهمیده اند آنچه در کتب حنفی ازین باب نقل آورده اند عراق عرب مراد است
عراق عجم چه درین جا بدین معنی تصریح رفته و نیز تمیز نکرده اند در میان اشرف اشراف و اشراف چه مراد
پادشاه فرمان پذیران را چهار گونه ساخته اند نخستین اشرف اشراف یعنی حکما و علما و سادات و اتقیا دوم
اشراف و آن عبارتست از امرا و کشاورزان و امثال آن باشد سوم اوساط و آن اهل حرفه و اهل بازار
چهارم ادانی که پایهٔ اینان سند شاچیان و هرزه گردان و هر یک از افراد جدا انگاشته اند

تا هنگام نیکوئی چنان سلوک در دو کیفر بدکرداری هر کدام چگونه بود الحق اگر هر بدکننده را یکسان مالش نماید
پای از شاهراه معدلت یکسو کرده باشند سپر ازین آگاهی ببالید و گوناگون نشاط اندوخت و از برای پاکدامنی
خود و ناشناسائی حال بدگوهران نگاشته شیخ منظر همایون درآورد و این خیره رویان هرزه سرا در گوچرائی
افتادند و چون معلوم شد که از کجا برگرفته افروزینه حسد ساختند و مثل این یاوه بها چندبار بر زبان
و سرمایهٔ شورش ناشناسندگان گشت سبحان الله با آنکه گروها گروه مردم اتفاق دارند درین که هیچ کیشی
آنچنانیست که یک امر خلاف واقع ندارد و نه چنین که همه بطلان آمود و با اینهمه اگر یکی از شناسائی
در مسئله بخلاف آئین خویشتن تحسین نماید بیشتر آن نرسند و لیکن آن به نیرنگ بند و پس درازی سخن از آن نکوهش
بازیه شیخ منسوب گردانیدند لیکن از حمایت الهی بدگو اپیوسته گرد شرمساری بر روی نشستی و تشویر زده
پایمال غم گشتی داز بدگوهری و نابینائی عبرت نگرفتی و بر همان بدسگالی حیله اندوختی تا آنکه نیرنگی زمانه
و بوالعجبی روزگار نقشی شگرف درمیان آورد و تفرقه سترگ چهره عبرت افروخت سال چهاردهم الهی مطابق
نهصد و هفتاد و هفت هلالی پدر بزرگوار از گوشه انزوا برآمد سخنهای غریب را روآوردی از آن برنویسد و
عبرت نامه گوید اگرچه همواره شبستان جانه حسد شورش داشت و مار سوراخ دشمنی در جوش و شب چراغ دو
بیفروغ و نیکان روزگار دل در بدی بسته در بیگانگی باز کرده بودند چنانچه ایمائی گزارش یافت لیکن
درین هنگام که پایه دانش بلندی گرفت و بزرگان روزگار در تلذذ پا فشردند و هنگامه مردم گرمی پذیرفت
و پدر بزرگوار آئین عیش خواهی نکوهیده برشمردی و دوستان نیکخواهان را از آن بازداشتی علمای نامه
و مشایخ روزگار که ذات خجسته امرات عیوب خود دانستی به تباه سگالی و چاره اندوزی نشستند و خود را
بیمار پیچ اندیشهای تباه یافتند و با خود درمیان آوردند که اگر آنموجی دلنشین شهریار عدالت پژوه گردد
کهن اعتبارهای ما را چه آبرو خواهد ماند و انجام کار بکدام حال نکوهیده قرار یابد پایمال غم و اندوه شده
بکین توزی نشستند و به بهتان سرائی گام فراخ برداشتند و بدستان گزاری و حیله اندوزی بسیار

نزدیکان عتبه همایون را بگفتارهای گریه آلود از راه بردند و بعض بدگوهری را بتعصب و فروختن بشورش در آوردند اگرچه از وی بازطرز ناستوده همین بود لیکن در هرزبانی بیاوری حق گزاران سعادت آمود با زار جوش بدگوهران پراگنده شد و درین هنگام آن گروه راستی پیشه دست پیوند و تیز شد و سرآمد حرف سرایان بزم همایون یکبین آرائی نشست و تباه سرشتان بی آزرم و دیونژادان تاپارسا گوهر قابو یافتند پدر بزرگوار بمنزل دوستی الهی تشریف برده بودند و من سعادت همراهی داشتم آن عفونت فروش غرور افزا سینه اندران انجمن حاضر شد و حرف سرائی پیش گرفت مراستی دانش و شباب در سر بود و از بدنهر بمعامله جاگاه برنده نشسته در پی صرفه گوئیهای او زبان کشودند و سخن آنجائی رسانیدم که او بخجالت رفت و نظارگیان بحیرت فرو شدند از آن روز بانتقام سپید نشینی همت گماشت و آن گروه گسسته امید را تیزتر گردانید پدر بزرگوار از ایشان فارغ دل و من در مستی آگهی بی خبر نخستین آن سپیدنیان نیاپرست با این سالوسان هوشیار بحق گزاری و دین آرائی نشسته انجمنها ساختند و بیرون از مسندان شبخون کرده بسیاری بپیغوله جای نیستی فرستادند هرگاه خدیو عالم از خیرسگالی و نیک بسیجی معامله کیش و دانش فرواد را بگروهی نیکو ظاهر گذشته باشد و خود طیلسانان بی توجهی بر دوش گرفته حق گویان راستی منش را با زار کاسد باشد و بدکیشان دانش نارسته و بزرگان دولت آن نشستی حیله گرباد و باشند و تعصب از بازار جای آنست که خاندانها بر افتند و ناموسها تمام تباه گردد چنین تا هنگام که بدگوهران تباه کار نیکی نام برده شده مانند غریدی که بدو شیرگی فرو شد و غیرزن برآید و دنیاداران بی آزرم در چیره دستی و تنگ چشمان دلکور بکر و دو دوستداران هواخواه و زر دوست گزاران گنج گزین و هنگامه گستش سبک دنیان گرم و زبان با گیدگر انجمن بر اگوئی ساختند و بنیان دل آزاری تازه گردانیدند یکی از دو زیان ده دله و با رستیال افسون نیرنگ اکمه از روباه بازر در دانشگاه پدر بزرگوار بنیکوئی خریده بود و بآن گروه ناراست یکروئی و یکتائی داشت پیدا کردند و افسون خدا آزاری فسانهٔ بیهوشی برخوانده بهم شبی و رستاویدگان شعبده کار نیرنگ ساز دران تاریک شب بدلی لرزان

وچشمی گریان ورنگی شکسته وروی ازغم بخلوت کده مهین برادر شتافت وازطلسمات تذکاری آن ساده لوحان
بی آرام ساخت وآن نشناس کرده فن را ازجا برد خلاصه سخن آنکه بزرگان ما از دیرگاه دشمنی ورزند وکم عیاران
ناسپاس بی آزرمی امروز قابو یافته هجوم نموده اند بسیاری از ارباب عمائم را شهود وبرخی را مدعی قرار داده و
برای تشخیص مفتریات بهانه های شایسته تنگیخته همه دانند که این مردم را درین بارگاه مقدس چگونه محل اعتبار است
وبرای گرم بازاری خود چه سرفراز مردم را ازمیان برداشته اند وچه ستمگاریهای زبردست نموده بمحرمی درخلوت
ایشان داشتم درین نیم شب مرا آگهی داد ومن بیتابانه بشما رسانیدم مبادا روز شود وکار از علاج گذرد اکنون
رای است که بهمین زمان شیخ را بی آنکه کسی آگاهی یابد بگوشه برید وروزی چند برکناره باشید تا دوستان
فراهم آیند وحقیقت حال بعرض همایون رسد آن نیکذات را واهمه فروگرفت وبصد بیتابی بخلوتگاه شیخ
رفت وماجرا گزارش نمود ومیفرمود هرچند دشمنان چیره دستی دارند ایزد بهمال آگاه وپادشاه عادل پرور ودانا ان
هفت کشور حاضر اگر مشتی گروه بیدین ودیانت را بدمستی حسد بی آرام داشته باشند دست بیمائی برجای
خود است وپرستش را درنبسته اند ونیز اگر سرنوشت ایزدی برآزار ما رفته است اگر همه برآیند آسیبی
نتوانند رسانید وتباه کاری نیارند باخت وهیچگونه گزندی بما نرسد واگر خواهش جهان آفرین برین است باز نیز
بگشاده پیشانی وتازه روئی نقد زندگی را بسپاریم ودست ازخاک پیچی باز میداریم چون عقل ربوده بود وبند
غم افزوده حقیقت طرازی را افسانه سرائی وسوز انگیزی را سوگواری دانسته دست حریه برگشاد که کار معامله
دیگرست وداستان تصوف دیگر اگر شیر وپدر من خویشتن را همین زمان قصد میکنم دیگر شما دانید ومن خود بار
روزگار ناکامی را نه بینم از پیوند پدری وعاطفت ابوت پذیری خواهش شد نظر مرده آن پیر نورانی من نیز برآ
شبیهم ناگزیر دران تاریک شب این سه تن پیاده برآمدند نه راهبری معین ونه رفتار پای استوار پدر بزرگوار در گشتا
نیرنگی تقدیر بود وخوشی داشت میان من وبرادر که درکار ملک وشغل معامله دران هنگام از خود ناتوان تری
گمان نداشتیم گفت وگو شد ودرپناه جا سخن رفت هرکرا امید ایسا من ناخن پنجه هرکرا من پیشتر دهم آن وبرخی افشا

قطعه
دشمنان دست کین بر آورند ‌‌ دوستی مهربان نمی یابم
یکیهان آدمی همی بینم ‌‌ مردمی در میان نمی یابم
هم بد دشمن فسون گزیرم ازانک ‌‌ یاری از دوستان نمی یابم

ناگزیر هزاران تکاپوی بخانهٔ یکی از مردم که بحقیقت منشی او یقین برادرم بود و من ناشناسای صحیح وجود زیانکار عنصری بازار ترکیب را گمانی هم در رسیده شد و او از دیدن این بزرگان آسوده و رنگار دل از جای رفت و از برادر من پشیمان شد و بر روی در ماند ناگزیر جائی برای بودن اختیار کرد چون در ان شوریده مکان رفته شد پریشان تر از خاطر آدم بود شگرف حالی پیش آمد و طرفه اندوهی سراپای گرفت معین برادر من آویخت که باوجود فزون شناسائی غلط رفت و تو بدان کم اختلاطی درست اندیشیدی اکنون چارهٔ کار چیست و راه اندیشه کدام و دم آسایش کجا توان برگرفت چنان پاسخ دادم که هنوز هیچ نرفته است برگشته بزاویهٔ خود رفت و مرا تاب سخن گردانید امید که طیلسان ما نیان بر داشته آید و کار فرو بسته کشوده گردد پدرم آفرین نموده بدین سخن گروید و برادرم بهمان آئین سرباز زد و بگفت ازین سرگذشت ترا خبری نیست و از مکر اندوزی و کارروت منشی این مردم آگهی نداری ازین وادی بگذر سخن در راه بگو با آنکه در بادیهٔ آزمون نه پیموده بود و سود و زیان خود از مردم برنگرفته با لقای الهی یکی را بخاطر آورده گزارش نمود که چنان پیشگاه باطن پرتوی افتد که اگر کار دشوار شود بهانا یاوری تواند نمود ولیکن هنگام سخت گیری بس دشوار که همپائی نماید چون زمانه تنگی داشت و خاطر پریشان بصوب او گام بر داشته آمد به ابله پائی در گلزارهای گنج خراشش پیشه وار شکرگذاری روزگار عبرتی اندوخت و عروهٔ وثقای توکل از دست رفته راه بیدلی پیش گرفته عالم را جوپای خود انگاشته گاهی بدشواری بر داشته میشد و نفسی بسخت جانی میزد و غربیل نگرانی و نزدیکی روز رستاخیز بدگوهران روبروی صبح صادق بر دراو رسیده شد ازین آگهی گرم خوئی پیش گرفت و شایسته خلوتکده معین گردانید و نعمهای گوناگون گنجی برکناره شد درین آرام کده پس از دو روز آگهی آمد که تفسید و لان حسد پرده آزرم بر داشته بکنون خاطر خبث آگین جو دار بالا انداختند و بابین ستمکاران روباه باز صباح آنشب

بموقف عرض همایون رسانیدند و خاطر اقدس مشوش ساختند از بارگاه خلافت فرمان شد که مهمات ملکی
و مالی بی استصواب ایشان صورت نمی‌یابد این خود کار مذهب و ملت است انجام آن خاص بدیشان
بازمیگردد و در محکمهٔ عدالت باز طلبند بدانچه شریعت غرا فرماید و اکابر روزگار قرار دهند بعمل آورند چار و نا چار
شاهنشاهی را بر اغالیده بطلب فرستادند چون بر حقیقت کار آگهی داشتند در پیدا ساختن کوششها نمودند
و بدکاران شرارت اندیش را همراه ساختند چون بخانه نیافتند گفتار بیفروغ راستی را درست اندیشیده
خانه را گرد گرفتند و شیخ ابوالخیر برادر را دران منزل یافته بعتبهٔ اقبال بردند و بصد آب و تاب استان
پنهان شدن را باز نمودند و از اجحت سخنان با آزرم اندیشیدند از بدایع تاییدات آسمانی از آن هجوم گویا
و طلا زهره سرائی شهریار دیده ور شناسائی پذیرفت و پاسخ داد که این همه سخت گیری در کار درویشی گوشه نشین
و دانش منشی با صمت کیش چراست و چندین آویزش بیهوده برای چه میکنند شیخ همواره بسر برد اکنون هم
بتماشا رفته باشد آن خرد را برای چه آورده اید و منزل را چرا قورق کرده در ساعت آن خردسال را رها کردند
و از گرد خانه برخاستند نسیم عافیتی بدان سر منزل آمده از انجا که قدری ناکامی در راه بود و اهمه چهره دستی
داشت و خبرهای مختلف نقیض آن میرسید باور نداشته در اختفا کوشیدند بدگوهران فرومایه جعل زده
درین خیال افتادند که امروز که بیخانمان شده اند چارهٔ این کار باید ساخت و سیه روزان تیره رای را
باید گماشت تا بهر جا که نشان یابند از هم گذرانند مبادا ازین حال آگهی یافته خود را بعتبهٔ همایون رسانند
هنگامهٔ دا و بفروغ دانش خویش بیارایند پاسخ شاهنشاهی را پنهان کرده سخنان جنگ افزای و شورش انگیز
از زبان مقدس در میان انداختند و آشنایان ساده لوح و دوستان روزگار را بیم افزودند و دست آویزهای
رنگین برمی بافتند مردم در اندیشهٔ درازی افتادند و دست از یاوری بخیل باز میداشتند هفته چون سپری
شد صاحب خانه نیز از دست رفته راه بی آزرمی گرفت و ملازمان او آیین آشنائی برگردانیدند عقل
زیر دست واهمه آمد و خاطر سراسیمه الیقین شد که آن حکایت نخستین اصلی ندارد و پادشاه در پرورش

بدست افتند و اندازه لطف و قهر گرفته آید اگر گنجائی داشته باشد بارخی از نیک اندیشان انصاف طراز
حرفی در میان آورده شود و استشمامی از مزاج زمانه نموده آید اگر وقت یاوری نماید و زمانه بختیاری دهد باز
رجوع بخیر شود و گرنه فراخ نای عالم را تنگ نساخته اند هر مرغ را سر شاخی و کنج آشیانی هست و برایت
اقامت ای بدین مصر بکال نیامده در حوالی شهر فلان امیر رخصت اقطاع یافته فرود آمده لختی نور را
از روزنامچه احوال او خوانده شود و بوی محبتی از مشام عقل و اندیشش میرسد اکنون دست از همه باز داشته
بدو پناه بریم باشد که لختی در ان جای بی نشان آسایشی یافته شود اگرچه آشنائی دنیاداران امداد
وثباتی نباشد اینقدر هست که او را آمیزشی دیگر بدان مردم نمیشود برادر گرامی تغیر لباس نموده قدم در راه ها
و بدان صوب بسرعت نمود و ازین آگهی شادمانی اندوخت بکشاده پیشانی مقدم را مغتنم شمرد از انجا که روز بازار
بیم بود ترکی چند را همراه آورد که در راه گزندی نرسد پابند شروهندگان بدگوهر نگردیم در شب تا امید آن
تیز دست اگاه دل رسید و نوید آسودگی رسانید پیام آرامش آورد و همان زمان لباس گردانده قدم در راه
نهاده آمد و بطرق مختلف با تاق او رسیده شد بشناختی سترگ و خدمتی گزین بجا آورد و آرامشی بزرگ
مژده سعادت داده روز بدان سر منزل آرمیدگی بود و از عربده ناکی روزگار در پناه که یکبارگی پریشانی
سخت تر از انچه روداده بود از آسمان تقدیر فرو بارید همانا آن مرد را بدربار طلب داشتند و ازان باده که
دومین مرد بیهوش شد در کار این ساده لوحی کردند و بیهوش تر از نخستین گشته ورق آشنائی یکبارگی
در نوردید شبی از انجا برامده بدوستی پیوسته شد او مقدم گرامی را بس مغتنم شمرده از انجا که همسائگی بدگوهر
شورش منشی جا داشت سراسیمگی سترگ رو آورد و حیرتی بی اندازه کالیوه ساخت چون مردم بخواب فرو شدند
بمقصدگاه نامعین گام حسرت برداشته آمد هرچند اندیشه بکار رفت تا بل بجا آمد آرامگاهی پدید نیامد
ناچار با دلی پر آشوب و خاطری غم آمود بدان سر منزل رفته شد شگفت تر آنکه مردم آن زاویه آگهی از زر
نشستند زانکه این گسسته توکل آسایش گرفتند و ازان پراگندگی برکنار شدند ای برادر آن که

پاسخ گزاردم که درین طوفان دشمن کامی از همه آشنایان یکرنگ و هواخواهان یکدل دور جسته‌ام که مبادا
ازین رهگذر آزاری بدیشان برسد لختی بشگفتگی درآمد و گفت اگر گوشه مرا خوش نمیکنید اندیشه بکار میبرد و
نهانخانهای امن ایشان و آثار دوستی از گفتار او پدید آمد خواهش او را پذیرفته بمحول جایی گزیده فرود آمدیم
چنانچه دل میخواست صفو نگاهی بدست افتاد و از آن سرمنزل تا معماهای حقیقت طراز بسعادت ایشان انصاگزین
و آشنایان راستی اندوز ارسال یافت و هر یک شناسای حال شده بچاره‌گری درآمد و اغراق اطمینان رواداد و یکماه
و کسری دران آرامش جا بسر برده شد و آن برادر گرامی از آگره بفتحپور شتافت تا دران اردوی بزرگ پیوسته
چاره‌گرایان دلسوز را گرم تر گرداند صبحی آن تمام مهر و راندیشی با هزاران درد و غم آمد و پیام روزگار سخت
آورده و بیان یکی از بزرگان دولت و آق سقالوی بارگاه خلافت از آگهی داستان طرازی حاسدان بدگوهر شوریده
در شده بی آنکه آیین نیازمندی پیش گیرد و آداب بندگی بسپرد بخدیو عالم بدرشتی پیش آمد و تند نمود که مگر دوره
آخر شد و روز رستخیز نزدیک که درین دولت بدکاران شوریده مغز را اعتماد دارند و مردم نیکسر گروی
این چه آیین ست که بجایی آید و چه ناسپاسی که روسیه آن بردبار آزرم دوست بنیکویی او بخشوده گزارش
فرمود که امیگویی و ازین چه کس میخواهی خواب دیده یا مغز هوشمندی شولیدگی راه یافته چون نام رود شیخ
بیچ گرایی او برآشفتند و بزبان آوردند که همگی اکابر وقت بدلشکری و جانگزایی او همت بسته‌اند و توانا
درست کرده زمانی مرا آسایش نمیدهند و با آنکه میدانم که شیخ در فلانجاست و نشان این خلوت وا ندیده
دانسته تغافل سپرده هر یکی را از سپاهی فرو نشانم و توانا دانسته بخرسندی و پا از اندازه بیرون ننهی صباح کس
رود و شیخ را حاضر گرداند و هنگامه علما فراهم آید برادر گرامی همان زمان این شورش شنیده شبا شب بایلغار
خود را رسانید و بی آگهی مردم باز نابین پیش بلباس دیگر برآمده راهی شدیم و آشفتگی دشوار تر از همه ایام تا کام
شورش باطن افزود اگرچه لختی روشن شد که مردم تا کجا همراه اند و با شهریار داد گر چها گزارش نموده اند و
غیب دان را چگونه جای آگهی ست لیکن پیشانی سخت تر شورش درون آورد بی آگهی یافتن آن مردم

دران بیگاه سراوارگی گرفته آمد نورستان آفتاب تاریکیان بدگهر و هجوم مسالک شهر و هنگامهٔ پژوهندگان
تا دچام و پاو ناپدید بار اندازیافت قلم چوبین را چه یارا که قدری ازان حال گزارد هرگاه زبان فصیح را لکنی
رود بدین شگافته زبان را کدام نیرو ناگزیر باسراسیمگی گوناگون بخرابه رو آورده شد لختی از شورش شهر و دیدهٔ
دشمنان برآسودیم از انجا که نوازش کیهان خدیو تبازگی معلوم شده بود رایها چنان گرفت که بسی چند
سامان نموده آید و ازان خرابه بدان مقر اقبال شتافته شود و بزخشگاه فلانی که راستبازی برین درمیان نشست
رفته آید باشد که این هیچ غاف و نشیند و پادشاه بست بخشایش برگشاید ناگزیر باین بسیجگان سامان راه نموده
شبی تیره تر از درون حسد سگالان و درازتر از افسانهای بیهوده سرایان براه درآمدیم باخاسکاریهای فلاونه
و کجرویهای او در نورگاه سحری بدان تیره جای رسیده شد آن ناشناسا اگرچه از جا بلغزید اما چندان داستان هم
برخواند که بگفت درنیاید و از راه مهربانی بزبان آورد که اکنون وقت گذشته است خاطر اقدس قهری
آزرده اگر پیشتر ازین آمدن میشد گزندی نمیرسید و بآسانی کار دشوار ساخته میشد درین دیگی دهی نشان داد اما
روزی چند دران خمولگاه بباید بسر برد تا خاطر مقدس شاهنشاهی بنوازش گراید در گردونی نشانده و آن
آنصوب گردانید بگونا گون اندوه هم آغوشی دست او چون بانجا شدیم همانا کشاورزیکه بامید او فرستاده بود
غیبت داشت دران خرابه معمور بیجا فرود شدیم دار وغهٔ انجوانان نا باحتیاج افتاد و آثار دانائی در نوامی ما
یافته طلب داشته از انجا که تنگی وقت بود براه انکار شتافته شد و دگرتر زبانی پدید آمد که این قریه بسوی بیه
از شکیبی لان شوریده مغز است و از ساده لوحی بدینجا فرستاده به صد بیتابی و اندوه ناکی خود را ازان مرحله بیرون
انداختیم و راهبری ناشناسا گرفته بدبی از دار الخلافه آگره که بوی آشنا از انجامی آمد ره نوردیدیم آن روز
سی کروه براه شتافته بدان عزیمتگاه پیوستیم آن نیکو خصال مردمیها بظهور آورد لیکن پدید شد که درانجا
یکی از طلال سپیران کشت کار افتد و چندگاه بمنصب گذاره نماید دست ازان باز داشته نیم شبی باد
تندره نوردیده شتافتیم و سحری بدار الخلافه آگره درآمده زاویهٔ دوستی بدست آورده شد و لختی دران

خاکدان نامرادی و خوابگاه فراموشی و دیوسار نااهلی و تنگبار کم‌بینی دم آسایش گرفته آمد لیکن بیاسے
نگذشته بود که از آن خیره رویان خدا آزار و کام گزاران بی آزرم بر زبان رفت همانا که در همسایگی
چنین نا راستی آشفته رای شوریده کاری پریشان مغز می‌باشد ساحت ضمیر اغمی تازه گرفت گردا
شنگرف روآورد از آنجا که قدم از تگاپوی و سر از آهنگ شبگیر و گوش از بانگ درای و چشم از نشان تجوا
فرسوده شده بود بوالعجب دردی دل را فرا گرفت و گرانبار غمی به پیشگاه دل آمد ناگزیر در فکرهای دیگر
اندیشه برآمد و خدیوخانه نیز به پیدائی جاگام همت بر داشت و در فرو بدین کشاکش درونی بسر بردیم و در
زمان را واپسین انفاس دانسته روزگاری سپری شد تا آنکه سعادت منشی بخاطر مقدس آن پیر نورانی
گذشت و بکوشش صاحبخانه و جستجوی سخت او پیدا گشت و هزاران مژدهٔ عافیت آورد در ساعت بدان
خلوتگاه رفته شد و از شگفتگی دل و کشادگی پیشانی خدیوخانه گوناگون مسرت رو داد و نسیم کامیابی بر گلبن
آمال وزیدن و آبی دیگر بر روی کار آمد اگرچه از ارباب یقین نبود از سعادت بهرهٔ فراوان داشت در گمنامی
به نیکنامی منزلیست و در کم مایگی توانگری می‌نمود و در تنگدستی کشادگی و با پیرزالی برنائی از ناصیهٔ حال او پیدا
خلوتی دلگزین بدست افتاد و باز از سر نامه نویسی بنیاد شد و چاره گرائی پیش آمد دو ماه درین آسایش جا
اقامت شد و در مقصود کشایش یافت خیر سگالان حق بسیج به یاوری برخاستند و کارفرمایان بخت بیدار
بهمدگاری نشستند نخستین بسخنان مهرافزای دوستی و بگفتار دلاویز آشنائی فتنه سازان حیله‌انگیز
و کم عیاران ناسنجیده کار را چاره فرمودند و پس از آن دستان نیکوئی شیخ را به پیشگاه خلافت رسانیدند
و بطرز دلکشا و آیین عاطفت افزا عرضه داشتند و اورنگ نشین اقبال آرا بمقتضای دوربینی و قدرشناسی
پاسخهای مهرآمود گزارش نمود و از راه مردمی و بزرگی طلب داشت چون آن راستی تعلق فرو نیامدی همرا
نگردیدم و آن پیر نورانی با همین ادرویی نیاز بدرگاه همایون آورد و بگوناگون نوازش پادشاهانه پایهٔ والا یافت
و یکبارگی زنبورخانهٔ ناسپاسان خموشید و عالم بهم خورده آرام گرفت و هنگامه درس در خلوتگاه تقدس برا

آذین بستند و زبانهٔ آیین نیکوان پیش آورد رباعی ای شب نکنی آن همه پرخاش که دوش زان دل شکن جهان
مکن فاش که دوش دیدی چه دراز بود دوشینه شبم تا ای شب وصل آنچنان باش که دوش و سهم
درین نزدیکی پدر بزرگوار بمطالعت حضرت دهلی توجه فرمود و مرا با برخی مستفیدان محفل قدسی همراه گرفت
ازان سال که بدار الخلافه رحل اقامت انداخت دران زاویهٔ نورانی چندان تماشای عالم علوی مشغول بود
که نوبت نگاه کردن بدائع عالم سفلی نرسید یکبارگی این خواهش گریبان دل را گرفت و دامن همت
برگشادم را که بجز نسبت طبیعی بنوت پیوندهای معنوی بود بهنگامهٔ نوازش اختصاص داده بازکشای راز
گشتند اجمال این تفصیل آنست که در لوایح سحری که دل با سمان پیوسته بود بر نطع نیایش گری نیازمندی
میرفت درمیان خواب و بیدار خواجه قطب الدین اوشی و شیخ نظام الدین اولیا نمودار گشتند و بسیاری بزرگان را
انجمن شد و بزم مصاحبت آراسته آمد اکنون بعذر خواهی بر سر تربت ایشان رفته میشود و درین سرزمین تحیتی
بآیین ایشان پرداخته اید پدر بزرگوار بعطر نیاکان سعادت در جام حفظ ظاهر نیفزود و باستماع اغانی و
نیرنگی ابریشم نپرداخت و وجد و سماعیکه درمیان صوفیه شیوع دارد نمی پسندید خداوندان آن طرز را
طعنه زدی و همواره بر زبان گوهر آمود گذشتی که بتقدیر برابری غنی و فقیر و ستایش و نکوهش و خاک و طلا
که از شعر التطرو ای این کار ست سبکسری تلوین با خود دارد و لغزشگاه آگاه دلان شمردی و پیغمبر
فرمودی و کناره گرفتی و دوستان را ازان باز داشتی همانا درین شب این غنودگان شبستان آگهی که بدین
کردار سفر واپسین نموده اند از درستی نیت و راستی کردار چنین پژوهش فرمودند و دل این پیرایه درست
را بودند دران سفر سعادت بر بسیاری از خفتگان آن گل زمین عبور افتاد و نورها در دل تابید و فیضها رسید
اگر سرگذشت را تفصیل نویسد جهانیان افسانه پندارند و بیگانگی دانش آلای عصیان آیند تا آنکه مرا ازراه
تجرد بارگاه تعلق بر بندد و دولت کشوده پایهٔ اعتبار والا یافت حال بدبختان حریص رو دگان هستید کالبد
شد مرا دل بدرد آمد و پراگندگی ایشان خاطر بخشود بازدید احوال ایشان درست و درست با خود قرار داد که

زیان کاری این نابینایان که چراغ بی نور و نشان بی نشان اند از رستهٔ خاطر درست کار
برخیزد و دریا ابر آن جز نیکوئی بدل راه نیابد بیاوری توفیق ایزدی برین اندیشه چیره دستی یافت مرا
نشاط دیگر پدید آمد و همت را نیروی تازه مردم از تباه کاری عشرت گزیدند و دم آسایش برگرفتند
پدر بزرگوار باینده زرگوئی برنشست و تا بزم سپهری کج گرائی و ناحق گوئی و نارسائی مردم گزارش نمود
و در سزای بدکاران اهتمام فرمود و لختی در افشای آن راز سربسته کشیده عنان بود و از پاسخ آن
ولی نعمت شرمندگی داشت آخر الامر ناگزیر سرگذشت خویش بموقف عرض رسانید و چون درخور
او چاره گر شد و صد گره خاطر کشود و ناسور کهن فراهم آمد القصه بطولها چون رایات همایون دار السلطنه
لاهور بجهت مصالح ملکی توقف فرمود خاطر از جدائی آن پیر حقیقت سراسیمگی داشت و سال الهی دو و
مطابق نهصد و نود و پنج هلالی التماس مقدم گرامی نمود آن شناسای انفس و آفاق آرزو پذیرفته
بست و سوم خرداد ماه الهی سال سی و دوم موافق شنبه ششم رجب سال مذکور بسایهٔ عاطفت این گیتی آرا
وحدت گزین انداخت و بگوناگون نوازش سربلندی بخشید همواره در گوشهٔ انزوا خرسندی افزودی
و دست از همه باز داشته با دادهٔ نویسی روزگار خود و پیرایهٔ نفس ابو البدائع روزگار گذرانیدی اگر چه بعلوم
ظاهر کمتر پرداختی لیکن همواره در ذات و صفات ایزدی سخن فرمودی و عبرت را مایه برگرفتی و کناره
از آزادی نشستی و دامن رستگاری گرفتی تا آنکه مزاج قدسی لختی از اعتدال آخشیجی دگرگونی پذیرفت
هر چند ازین قسم رنجوری بسیار شدی این بار از سفر واپسین آگهی پذیرفته شد و این شوریده را داشت
سخنان هوش افزا بر زبان رفت و لوازم وداع بظهور آمد چنانچه همواره در پردهٔ سخن میرفت ولی
در من گمان پردهٔ راز گردانیده بودند پس خون دل فرو خورده خویشتن را بصد بیتابی قدری نگاه داشت
و نفس گیرائی آن پیشوای ملک تقدس لختی آرمید و پس از هفت روز بکمال آگهی و عین حضور
بیست و چهارم مرداد ماه الهی هفدهم ذیقعده هزار و یک بریاض قدسی خرامیدند نیستی شناسائی

درحجاب شد و دیدهٔ عقل ایزد شناس تاریک گشت پشت دانش و توانائی گرفت و دانائی را روزگار سپری آمد
مشتری روان از سر نخامهٔ عطارد و قلم در شکست شعر رفت آنکه فیلسوف جهان بود و بر جهان دریای آسمان
معانی گشوده بود . بی او یتیم و مرده دلند اقربای او کو آدم قبیلهٔ عیسی دوده بود چنانچه در جای خود
لختی گزارده آمد و چون برخی احوال گرامی نیاکان خود انگاشت لختی از خود میگوید و دل خالی میکند و سخن را
آبی میدهد و زبان را بندی می گشاید نفس قدسی مرا با بدن عنصری در سال چهار صد و هفتاد و دوم جلالی
مطابق نهصد و پنجاه و هفت هلالی پیوند شد شب بیست و هفتم دی ماه سال چهار صد و هفتاد و سوم جلالی
موافق شب یکشنبه بیستم محرم نهصد و پنجاه و هشت هلالی از مشیمهٔ بشری نزهتگاه دنیا خرامش شد
و در یک سال و کسری شیوا زبانی کرامت فرمودند و در پنج سالگی آگاهیهای غیر متعارف روآوردند و در تحریر
سوادی گشودند و در پانزده سالگی خزائن دانش پدر بزرگوار را گنجور آمد و جواهر معانی را پاسدار و این شد
و بر سر گنج نشست و شگفت تر آنکه از گردش سپهر بوقلمون همواره خاطر از علوم مکتسبی در رسوم
زمانی ملال می شد و خواهش میرمیده و طبع در گریز بود و بیشتری اوقات کمتر می فهمید پدر بنمط خویش افسون
آگهی دمیدی و در هر فنی مختصرے تالیف فرموده بیاد دادی و مرا اگر چه هوش افزودی اما از
دبستان علم چیزی دلنشین نیامدی گاه مطلقا در نیامدی و زمانی شبهها پیش راه گرفتی و زبان
یاوری نکردی که آنرا بر گوید حجاب الکنی آوردی با شومندی سخن گزاری نداشت در آن انجمن بگریه
افتادی و بنکوهش خود شدی و درین اثنا مرا یکی از مظاهر کونی علاقهٔ خاطر پیدا نمود و دل از آن کم بینی و
کوتهی شناخت باز ماند و روزی چند برین نگذشته بود که همزبانی و همنشینی او جویای مدرسه گردانید و خاطر
سر تاب میرمیده را باز آنجا فرود آوردند و از نیرنگی تقدیر یکبارگی مرا ربودند و دیگری آوردند رباعی در دو پیشدم
عنصری آوردند یعنی زشراب ساغری آوردند کیفیتها و مرا از خود بیخود کرد بردند مرا و دیگری آوردند
حقائق حکمی و دقائق دبستانی پرتو ظهور انداخت و کتابی که بنظر در آمده در روشن تر از خوانده نمایش داد

درس و تدریس ۱۲ بعید دانستن ۱۲ پیدا شده ۱۲ لقب فاضل ۱۲

اگرچه موهبتی خاص بود که از عرش تقدس نزول صعودی فرمود لیکن انفاس گرامی پدر بزرگوار و بیاد دادن
نقاوه های هر علم و ناگسسته شدن این سلسله یاوری سترگ نمود و گزین اسباب گشایش گشت و سال دیگر
واگویه خویش و افاده مردم شب از روز نشناخت و گرسنگی از سیری جدا نیارست کرد و خلوت از صحبت تمیز
نتوانست گردانید و یارای جدا کردن علم ارشادی نداشت غیر از نسبت شهودی و رابطهٔ علمی چیزی نمی فهمید
آشنایان طبیعت از اینکه دو روز و سه روز سپری میشد و غذا داروئی نمی آمد و نفس انش اندوز را بدو میل نمی شد
بحیرت در می افتادند و اعتقادی افزودند چنان پاسخ داد که بتبعاً از الفت عادت برخاسته بیماریرا طبیعت
بمعارضهٔ مرض چگونه از خوردن دست باز میدارد و پیچکس را شگفت نمی آید اگر توجه معنوی بفراموشی سپرد چرا
اکثر متداولات از بسیار گفتن و شنودن از برگشت و مطالب الا از کهن اوراق بتازه صفحهٔ دل آورده بیشتر
از آنکه گشایش یابد و از حضیض بیدانشی براوج شناسائی برخواند و سخنان پیشینیان بیافت مردم و سالی
راه دریافته بسر باز میزدند و خاطر بشوریدی و دل بآزمون برجوشیدی یکبارگی در مبادی حال حاشیهٔ خواجه ابوالقاسم
بر مطول آوردند آنچه بر بالا و میر میگفت و برخی دوستان مسوده کردی و از آنجا یافته شد و حیرانی افزای
نظارگیان آمد دست از آن انکار باز داشتند و بنظر دیگر دیدن گرفتند و روزن نایافت بر آوردند و در شناسائی
کشادند و در نخستین هنگام تدریس حاشیهٔ اصفهانی بنظر درآمد که از نصف بیشتر دیوک خورده بود و مردم
از استفاده ناامید و رق کرم زده دور ساختم و کاغذ سفید پیوند دادم و در نورستان سحری باندک
تاملی مبدا و منتهی هر کدام دریافته باندازهٔ آن مسوده مربوط نگاشته به بیاض بردم و درین اثنا آن کتاب
درست پدید آمد چون مقابله شده دو جا تغیر بالمترادف و سه چهار جا ایراد بالمتقارب شده بود و همگنان
بشگفت در افتادند هر چند آن نسبت فوادی افزودی فروغ دیگر باطن را افروختی و بیست سالگی نوید
اطلاق رسید و دل را از اولین پیوند گرفت و سراسیمگی نخستین را آورد و آزادگی فنون با نوبا وه جوانی شورش افزا
و دامن اعیه فراغ و آئینه جهان نمای دانش و بینش سست و طنطنهٔ جنون تازه بگوش رسیدن گرفت و دست آنهمه

سه چهار جا بامرادف قریب المعنی شده بود و باقی بعینه عبارت اصلی کتاب بود ۱۲

باز داشتن آویزش نمودوران هنگام شاهنشاه فرهنگ آرای اورنگ نشین مرا یاد فرمود و از گوشهٔ خمول
برگرفت چنانچه لختی در خاتمه برخی شعاع آورده نیایشگری نموده اینجا نقد مرا عیار گرفتند و گران سنجی
را بازار پدید آمد و زمانیان بنظر دیگر نگریستند چه گفت گوها رو داد و چه نقشها چهره افروخت امروز که آغاز
سال چهل و دوم الهی است باز دل پیوند میگسلاند و شورش نو با باطن پژمرده فرد مرغ دل من
نغمهٔ داود نداند از آنکه نه مرغ قفس است این نمیدانم که کار بکجا خواهد انجامید و بکدام بارانداز
سفر واپسین خواهد شد لیکن از آغاز هستی تا حال توارد الطاف الهی مرا در کنف حمایت خود گرفته است گرانبار
امید است که آخرین نفس در رضامندی مصروف گردد و بکدوش خود را بآرامگاه جاوید رساند و از آنجا که شمارهٔ
نعم ایزدی یک گونه سپاس گزاریست لختی از آن مینویسد دل را نیرو می بخشد نخست آنکه در خود یافت نژاد
بزرگ بود که تردامنی آنکس با کی نیاکان چاره گیر شود و گزین تداوی علاج شورش درونی آید چنانچه درود
ابدار و آتش را آب و گرم را سرد و عاشق را بیدار دوم سعادت روزگار و همین زمان هرگاه بزرگان
باستانی بمعدلت بیگانگان تفاخر نمایند من اگر بنیروی پادشاه صورت و معنی نازش کنم چه شگفت نماید
سوم طالع مسعود که مرا در چنین خجسته روزگار از شیمهٔ تقدیر بر آورد و ظلال قدسی سلطنت بر من افتاد
چهارم شریف الطرفین از پدر لختی گزارش نموده از آن کدبانوی دودمان عفت چه نویسد که هم جمال فراهم
داشت و همواره وقت گرامی بستودگی اعمال آرایش دادی آزرم را با نیروی دل یکجا کرده بود کردار را گفتار
پیوند یکجهتی داده پنجم سلامتی اعضا و اعتدال قوی و تناسب آن ششم اشتداد و ملازمت آئین و گرامی فرشته
قدسی حصاری بود از فتنهای درونی و بیرونی و پناهی از حوادث نفسی و آفاقی هفتم بسیاری صحبت نوشدارو
تندرستی هشتم منزل شایسته نهم بیغمی از روزی و خرسندی بحال دهم شوق روزافزون رضاجوئی والدین یازدهم
عاطفت پدر که پیش از حوصلهٔ روزگار بعنایتهای گوناگون نواختی و بابوالآبائی دودمان والا اختصاص دادی
دوازدهم نیازمندی درگاه ایزدی سیزدهم دریوزهٔ اوبه نشینان حق گزین خرده پژوهان درست عیار

چهاردهم توفیق بردوام پانزدهم فراهم آمدن کتب در اقسام علوم که بی ذلت خواهش رازدان کیهر پیش آید دل از بسیاری واسوخت شانزدهم پیوسته تحریض نمودن پدر به شناسائی و مرا بر خیالات پریشان نگذاشتن
هفدهم همنشینان سعادت فزا هیجدهم عشق صوری که شورش خانها نها و زمین لرزانیدها باشد هیجده بهر از بنزلگاه کمال آمد از نیرنگی بوالعجب بلحظه لحظه شگفتگی تو برانداز دو زمان زمان تحیر فزو نوزدهم ملازمت کیهان خدیو که ولادتی دیگر بود و سعادتی تازه بستم برآمدن از عزلت بمیامن ملازمت گیتی خداوند بست و یکم رسیدن بصلح کل ببرکات التفات قدسی ازگفت تخموشی آمد و برخی بیگانگان سرطاقه آشتی نمود و آخریدان را عذر پذیرفته طرح مصالحت انداخت الله تعالی از لوامع آگهی نقش بدی سازد بست دوم ارادت خدا آگاهان بست سوم برگرفتن اعتبار بخشودن اورنگ نشین فرهنگ آری بی سفارش مردم و تگاپوی من بست چهارم برادران دانش آموز سعادت گزین رضاجوی نیکوکار از همین برادر خود چه گوید که بآن کمالات صوری و معنوی بی رضای من شوریده قدمی برنیارد و خود را وقف دلجوئی من کرده سپردگی را پا فزوده بودی و نیک اندیشی را دست مزد و در تصانیف خود چنان برمی سراید که مرا توانائی سپاس نیست چنانکه در قصیده فخریه میفرماید **قصیده**

جائیکه از بلندی و پستی سخن رود	از آسمان بلندتر از خاک کمترم	با اینچنین پدر که نوشتم مکارمش
در فضل مفتخر به گرامی برادرم	برهان علم و فضل ابوالفضل کز شرف	دارد زمانه منتظر معانی مصطرم
صد ساله ره میان من و اوست در کمال	در عمر گر از دو سه سالی فزونترم	در چشم باغبان نشو و قدر او بلند
گر از درخت گل گذرد شاخ عرعرم	ولادت او در سال چهارصد و شصت و نه جلالی مطابق نهصد و	

پنجاه و چهار هجری بیست محمدت او را کدام زبان نویسد لختی درین نامه نگاشته و در دولی بیرون داده آتشکده را آب بیان فرونشانده و سیلاب را بند شکسته و ناشکیبائی را پا مرد شده تصانیف او که از گویائی و بینائی ست و مرغزار عرفان و بستان ان مدحت سرائی کنند و حسب کمال او گویند و یا د شمائل او

نمایند دیگر شیخ ابوالبرکات ولادت او در شب هشتم مهر ماه جلالی سال چهارصد و هفتاد و پنج موافق شب
هفدهم شوال نهصد و شصت قمری اگرچه پایهٔ والای آگهی نیندوخت لیکن بهره فراوان دارد و در معامله
و شمشیر آرائی و کارشناسی از پیش قدمان شمارند و در نیکذاتی و درویش پرستی و خیرسگالی امتیاز تمام دارد
دیگر شیخ ابوالخیر ولادت او در آبان دهم اسفندارمذ سال چهارم الهی معاضد دوشنبه بیست و دوم جمادی الاولی
سال نهصد و شصت و هفتم بلالی مکارم اخلاق و شرائف اوصاف خوی ستودهٔ اوست مزاج زمانه را
نیک شناسد و زبان را بسان سائر اعضا بفرمان خرد دارد دیگر شیخ ابوالمکارم ولادت او در شب اورمزد
غرهٔ اردی بهشت سال چهاردهم مطابق شب دوشنبه بیست و سوم شوال نهصد و هفتاد و شش اگر
نخست بشورش درشد نفس گیرائی پدر بزرگوار او را بجادهٔ درستی و هنجار آورد و بسیاری از معقول و منقول
پیش آن دانای رموز انفسی و آفاقی گذرانید و لختی پیش تذکرهٔ حکمای پیشین میر فتح الله شیرازی تلمذ
نموده بدل راه دارد امید که بساحل مقصود کامیاب گردد دیگر شیخ ابوتراب ولادت او روز رشن
هیجدهم بهمن ماه سال بیست و پنجم الهی موافق جمعه بیست و سوم ذی الحجه نهصد و هشتاد و هشت قمری اگرچه
والدهٔ او دیگر است لیکن سعادت در بار دارد و بکسب کمالات مشغول دیگر شیخ ابوحامد ولادت او روز
خرداد ششم دی ماه سی و هشت الهی موافق دوشنبه سوم ربیع الآخر هزار و دوم دیگر شیخ ابوراشد
ولادت او روز اسفندارمذ پنجم بهمن ماه الهی سال سی و هشت مطابق دوشنبه غرهٔ جمادی الاولی سال مذکور
این دو نوبادهٔ خاندان سعادت اگرچه از خمار اند لیکن آثار اصالت از جبین ایشان پیداست و آن پیر نورانی
از مقدم ایشان خبر داده نام مقرر گردانیده بود و پیشتر از ظهور آنها رخت هستی بربست امید که از انفاس
گرامی او دولت همنشین نیک روزی گردد تا نکوئیها گوناگون فراهم آید اگرچه برادر نخستین رخت هستی بربست
و جهان را در غم انداخت امید که دیگر نونهالان بروشند را در نشاط و کامرانی و سعادت و جهانی دراز عمر گرداناد
و خیرات صوری و معنوی و دینی و دنیوی سربلندی بخشاد و بیست پنجم بهمن که خدائی بخاندان آزرم شد و بود

دانش و خاندان بینش اعتبار پذیرفت و کاشانهٔ ظاهری را رونقی و نفس نگرای را مجاری پدید آمد
و هندی و ایرانی و کشمیری نشاط خاطر گشتند بیست و ششم گرامی فرزند سعادت افزای روز
گشت ولادت او در شب رش هیزدهم دی ماه سال شانزدهم الهی موافق شب دوشنبه دوازدهم شعبان
نهصد و هفتاد و نهم پدر بزرگوار او را به عبدالرحمن موسوم گردانید اگرچه هندوستانی نژاد است اما مشرب یونانی
دارد و دانش می اندوزد و از سود و زیان روزگار فراوان آگهی اندوخته و آثار نیکبختی از ناصیهٔ او پیداست
خدیو والاقدر او را بکوکه‌های خود منتسب گردانید بیست و هفتم دیدار تیره شب انیران سی ام مرداد ماه الهی
سال سی و ششم الهی مطابق جمعه سوم ذیقعده نهصد و نود و نه هلالی در ساعت سعادت افزا فرزند
نیک اختر پدید آمد و عنایت ایزدی روآورد و گیتی خداوند آن نونهال سرابستان سعادت را بشوتن نام
نهاد امید که بجلائل کمالات دینی و دنیوی فائز گردد و بسعادت جاوید نشاط اندوزد بیست و ششم
دوستی مطالعه کتب اخلاق بیست و نهم آگهی یافتن از نفس ناطقه سالهای دراز مقدمات بیانی و عیانی
طلبگار بود و با صاحبان این ورزش آمیزش بسیار شد و دلائل ذوقی و شهودی و اکتسابی و نظری نظر
در آمد راه شبهه بستگی نیافت و خاطر آرام نگرفت بیامن عقیدت گره این کشود و دلنشین آمد که نفس ناطقه
لطیفه ایست ربانی سلوی بدن او راست تعلقی خاص با این پیکر عنصری سی ام آنکه از پارسا گوهری شکوه
بزرگان صورت مرا از گفتار حق باز نداشت و دانش و بینش اندوزی را راهزن نیامد و هم گزند مالی و جانی
و ناسپی تفرقه درین عزیمت بنینداخت و رفتار کردار چو یاری کرد سی و یکم بی میلی دل با عتبارات دنیا
سی و دوم توفیق نگاشتن این گرامی نامه اگرچه عنفوان این کتاب الهی حمدت ایزدیست که بزبان نیرنگی
اقبال روزافزون بسر آمد و سپاس نعمت ستیدگی بزبان قلم میگزارد لیکن هرگونه آگهی را سرچشمه سپاس است
و گروها گروه دانش را معدن چه جدیشگان کارگزار راهنمونی و چه رل شمرایان خنده فروشی را از و نصیبه
غمزدگان را سرمایه نشاط و حیوانان را اسباب معونت و پیران تجارب روزگاران یکجا یابند و بخشندگان

حرفی چند در تقریظ از دست فیض جنس کاسد لکاپرشاد متخلص بموجد ستر الله عیوبه

مطلب حمد از خامهٔ هر دو بینا تمام و سپاس تمامی نامه را آن اتمام از دریا قطره و گنجا نم بسبو
ما لا یدرک کله لا یترک کله و زان کل جزو یکه مختار نست وصف علامهٔ روزگار نست که از کل شئی
یعود الیه حمد را التضمن دارد و از علماء امتی کانبیاء بنی اسرائیل نعت را التزام آرد اعنی این زمان که
فضای کشور هند از علوم اسلامیه پاک رفته شد بیا انشا و انشا و پارسی زبان را متفق اللفظ خیر باد
گفته شد کوکبی چند که در پایان شب قدر ظلمت زدائی را و سایلند یکی ازان حضرت مولانا
محمد هادی علی مشتری فضائلند علام علوم عربیه فهام فنون فارسیه بتصرف صرف کامل
تا جیهٔ نحو را عامل منطق بدهان کلام بلبان حدیث بزبان تفسیر در بیان شمس بازغه حکمت در شرق
وجود تصوف بوحدت حقائق مسائل فقه روان ریشهٔ اصول دوان مساعی ریاضت جمیله
عروس هیئت شکیله حساب در انگشت قلم هندسه نقطه از رقم صحت طب از اعراض جسمانی
تهذیب اخلاق از اغراض نفسانی معنی و بدیع میدان مناظره وسیع خفیف عروض سبب
وزن او ثقیل قافیه از پیر ویش تاسیس دخیل خامه و زبان در سخن سه زبان تاریخ را تخرجه از عدد و عیان
نام دلیل شرع مبین تخلص اب چشم یقین در مدرسه سبق طلبهٔ علوم را اول روز فراغ بحجرهٔ مطالعه
شعلهٔ ادراک تا آخر شب چراغ عالم با عمل عامل بی امل سینه سحر صفا قلب قمر جلا نفس زکی مستقل
ذهن ذکی منتقل در ته خانهٔ فروتنی قدر بلند سقف افراخته بهر پله سبکروحی تحمل گران با سنگ ساخته
سواد از مطالعهٔ اسفار روشن سوید از مکاشفهٔ انوار روشن شب زنده ار عابدی نفس زاهد
دوات صوفی به صحیفش قلم نقشبند بنقش موظف زبان را هر دم سبحهٔ گوهر دندان بکف مصلی قطره
بجماعت مژگان هر وقت امام صف صبح صادق قسم اصدق مقالش خورده شیر با در خون از
اکل حلالش خورده بیت المعمور باطن را از الهامات غیبی قدسیان در طواف کعبهٔ دل را از فضائل

مصلاها باطراف تلخی کام غیر از صبر صبر بزبانی نقاد تنگی دل جز بشاشه شکر بر کس نگشاد شمع سفر و وطن پروانهٔ خلوت و انجمن بلبلی و آشیان تیز پری گلی بشاخ از برگ بری و رین اوان فتح صرف اوقات گرامی نمود و از سر نو تحشیهٔ مکاتبات علامی نمود آری هر که حاشیهٔ قدیمه را نوی بخشد تجدد بحاشیهٔ قدیمه سزاوار اوست و آنکه از جامی سبق برد تصرف بشرح ملای مکتبی چه دشوار آرد ارواح ثلثه قالب طبع از مفرحات جان افروزی نشتر بخش تقویت یافته و موالید یگانهٔ عالم رسم از فیضان آبای علوی انطباعش تربیت یافته دفینهٔ معنیی که در بطن قائل زیرین غائب بود از کاوش افکار بشهود آورده اند و نفس مطلبی که در سینهٔ مخاطب توام عدم شده از نتائج حواشی بوجود آورده اند شعر

مصنف بود گر شیخ ابو الفضل
محشی شد دگر شیخ ابو الفضل

بهر فقره که از معنی لا احل
بهم پیچید چون زلف مسلسل

نمود از موشگافی آن یگانه
خامه را دندان شانه

کشاید تا گره از زلف پرتاب
باد اشته آن شانه در آب

کشیده شانه و نگسسته یک مو
بزبان خامهٔ او

پی تدهین آن گیسوی مشکین
اب گشته عطر نسرین

صریر کلک شد موج نسیمی
عنبر برد شمیمی

بآب و تاب آن استاد زر دست
اهر ها شفقت و در تار بست

خدایا عمر آن حاذق سازی
مشکل چون زلف خوبان دراز

بکام دوستان در لکنو باد
زکیتایان عالم لک نداو باد

حوصلهٔ آبای طبع پر زور جناب منشی نول کشور در طبع این کتاب اهتمام ابلغ فرمود از اندازهٔ شستر نیل مبلغ فرسود خدایا هر سنگش همرنگ نگین سلیمان باد و هر قالب طبع مانند تخت جم روان باد

قطعه فی التاریخ

جناب منشی نول کشور رئیس اعظم امیر اکبر ۔۔۔ بطبع آورد منشآت شہ دبیران وزیر اکبر

برای سال مبارک آن بگفت ابو الفضل جو (؟) ۔۔۔ بطبع تازہ بود ہمایون نمیقہ ہای دبیر اکبر

۱۲۸۰

ایضاً

منشی عاقل و طباع چو این انشا را ۔۔۔ طبع فرمود بآن طرز کہ آید مطبوع

حسن آن دیدہ پی سال دل موجد گفت ۔۔۔ تازہ بہ طبع ابو الفضل نماید مطبوع

۱۲۸۰

ایضاً

ز مصنوعی کہ گردد عین صانع ۔۔۔ نشانی داد نامِ این ابو الفضل

چو گشتہ زینت طبع موجد ۔۔۔ شدہ تاریخ آن رنگین ابو الفضل

۱۲۸۰

رباعی

در طبع آمد رسائل علامی ۔۔۔ با حاشیۂ جدیدۂ علامہ

افزایش نفع آن چنین شد موجب ۔۔۔ کامد ہمہ سال در حساب خامہ

۱۲۸۰

قطعہ

سہ گانہ دفتر نثر ابو الفضل ۔۔۔ نجوم فضل را تا بید تثلیث

شدہ مطبوع آن سنگ فرنگی ۔۔۔ کہ ایمان زیبدش تقلید تثلیث

مناسب نقل کردہ کلک موجد ۔۔۔ مسیحی سال آن تجوید تثلیث

۱۸۶۴

قطعهٔ تاریخ از استاد کامل نسخ و نستعلیق شاعر بلندفکر منشی اشرف علی اشرف

این نسخهٔ مطبوع بطبع آمده اشرف   بر حسن او در نقش محو قلم شد
چون بر سر گنجینه …   نیرنگ ابوالفضل بپایان رقم شد
۱۲۸۰

ولہ

نثر علامی چو زیب طبع گشت   مشتری با نقد دل شد یکزبان
خامهٔ اشرف د…   دفتر منشور نثر نکته دان
۱۲۸۰

طبع زاد خوشنویس والا تبار نسخ و نستعلیق سخنگوی نا… …نشی امید اللہ تسلیم

بجسم لطف حق شد ذات منشی فلک تسخیر   که در پرورد نوات از شمس الله اظهر
لطافتهای طبع آ…   ادا شد نازشند ناز شد بین و زیور
گواه ادعای من بست این نسخهٔ دلکش   که در معنی الفاظ تصویرش شده رخ لبیر
شده منجمل الشرح …   که تفسیرش بفرق خسرو معنی بود افسر
زکلک معجز شیرین رقم هر صفحه و حرفش   برنگ کاغذی باشد که پیچیده در و شکر
بوقت طبع اوی تسلی…   سراپا نثر علامی شده همسلک با گوهر
۱۲۶۳ ه

طبع زاد خوشنویس نامی شکر ریز نظم شیرین … شد بر شاد فضا

بپای منشی عالی همم   که شد خاتم مکرمت نگین
کند منعم از بذل محتاج را   همین حاتم عصر باشد همین
فلک پیش …   نهد بر سر آستانش جبین
کتاب ابوالفض…   فضا سال طبعش بگفت اینچنین
زهجری و هم عیسوی مصرعه   فصاحت اثر …
۱۲۸۰

طبع زاد شاعر رنگین طبع منشی علی محمد … متخلص به ولی

طبع شد اکنون بحکم منشی عالیجناب   نثر علامی که از سه دفترش ابیات فضل
از پی تاریخ هجری …   زد نوای از خرد و مجموعه مرآت فضل
۱۲۸۰

طبع زاد یکتای روزگار در اصلاح نقش سنگ منشی میر حشمت علی حشمت

فرمود چو طبع این کتاب انفع   منشی نول کشور فهام و ذکی
تاریخ سیحش نوشت حشمت   مطبوع سه دفتر ابوالفضل زکی
۱۲۶۳ ه

هو الهادی

نثر و نظم اشک که شهد و شکر شیرین ست تر
تا برین خوان نعم آید اگر مهمان کسی
گردد اش معجب قم بعد از کلام من لدن
باشد این شیرینی از بعد طعامش نوش جان

خاتمة الطبع نثر شعرسیه بر زبان خامهٔ نیسان شکر از اوج فلک حضرت مولانا محمد هادی علی اشک

خدایا توفیقی که اگر خامهٔ خشک شکر دستی برفع نقاب خرید و سپاس سزاوار جلوه آرائی بارگاه کبریا ندارد تمین پادمی بحمد بارد که در زمرهٔ سعادت پژوهان حسن آغاز شایستهٔ انجام طرفی از ستوده کرداری بنده و نیل بدین فوز عظیم مثل آن در اندیشه و هم بار و افوض کن گنجید که احسن الکلام ابلغ النظام بی ترکیب حرف و صوت بصورت تالیفی پیرائی زبان گردیده پردهٔ الحمد لله رب العالمین پرتو افگن ساحت ظهور سامعه افروز ادهان شد گردد نظم وصف حمد وهان نشاید یارای لب و زبان نباشد لیکن بتصور عبادت این فاضلیه با دنیک عادت و یارب تاییدی که اگر طوطی نطق از دفتر خط و خال وجبیدهٔ حسن جمال سلمای نعت دستانی بحروف تالیی هم نتواند زد نبرگ نوائی از تحیت برکشد و در زنگ بزم بختان سر خرد حسن و خار آشیانی بر شاخسار سبز کاری نهد و بال کشائی در هوای این شکرستان آید

وقتی میسر باشد که از طوطی پس آیینه امر جلیل القدر ترانه صلوة و سلام یاد گرفته بهمصفیری خوشنوایان شکر مقال و شیرین ادایان فرخنده فال راست آهنگی بر اورده پرده گوشهای مشتاق را پرده عشاق بسازد

شعر

مدح ختم رسل که بتواند　جز خدا هیچکس نمیداند
رحمت کردگار بر جا باد　بر او و بر آل و جمله یارانش

اما بعد درین عرض زمان که گرد کساد بر روشاهده سیمای سخن نشسته و سحاب ناروائی بر گرد آفتاب تتق بسته تر بیانش اگر همه تشریفی باشد رخت کهنه خود بدان آتش نکنند و آیین نسیج زرتار ورق جامه خورشید را و هن از نسیج عنکبوت فراگیرند و خریداری شیرین باف بازار جامه تلخ کرباس که جز پرده بیگانگی نتواند بود عیب فاحش دانسته چین بر ابروانداز ند بسکه طوفان بی تمیزی بالا گرفته و کشتی تباهی اهل کمال را روی ساحل دیدن دشوار افتاده شعر تری آبداری در زمین سنگلاخ رسانیدن چرا آب بسنگ سودن نینگارند و چون کور سوادیها چادر ظلمانی فرو رسیدن بحرف روشن بیابان محال گردیده برای نثر نثره نثاری قلم بر کاغذ راندن چگونه ماهتاب بگز پیمودن نپندارند شب تا سحر سر بر بالش آرام و روز خواب نازست روشنائی از کوچه تار خامه که بسجو ید و صبح تا شام زبانها بیافه دراز و گوشها بر هرزه باز دندان بفارسی که می گذارد تگاپو در بوادی علم و فضل که بعذرهای لنگ پای آن ندارند و گرم روان سراپا سوزش تفسیده لبان نیم روش را قدم تا بزانو فرسودن و نفس در گلو سوختن لازم چه گفته آید در سواد روشن کردن متداولات که معاینش اندک خفائی دارد و پردگیان باغنج و دلالش از روی حیا شوخ چشمی را کار بسته بی محابا چهره با محرمان نمیگشایند پیشانی همت بداغ قصور نشانند میسازند

شعر

فروغ دیده بینش سخن نشست افسوس　ز مرگ قدرشناسان خود بروز سیاه
درین زمانه کسان با بلند بالائی　نموده اند ازین شاخ دستها کوتاه

نموده را انشاآت علامی ابوالفضل کافیست که از سبعه های ثلثه اش چون دواخیر سیما

سه دیگر وهم رسائی و تصمیم درستی میخواهد و گو با بعضی مقالات چنان هم هست که تو در انجا
نمی پرد و طائر اوهام تا کنگره ادراکش نمی رسد بر دو پیش و در پیش نخستین قناعت دارند
و هر گرا بامید صدرنشینی بزم انشا خوش افتاده و هم تا بشهری رسید و شهسواری که اسپ
در میدان جهانیده آن وادی طی کرده گوی قصب السبق از میان برده خوشا آن آدم که خود را
از حصهٔ سوم گذرانید یکیمیا جوی شیر آمده دل بدو بیان مقاصد بپیوستن آسمان
رفت و بدین کارنمایان دست بهره وشش کشیدن بجانب آب دادن آغاز نهاد از آنجا
که خواب در دیده یکسو مردم ها سپند وار بر آتش تمنای خیال ها رفتن تا پاک سوخته حال
دلاویز بیشتری از آن نداد معنوی تماشاگاه نظارگیان نشد اگر مشتاقان نقش بیرون
از نگارستان دیدنی چاپ را از یوسف بیستر کرده و آرزومندان ایسایه در اشاعت موزون
رنگ نقاب از رخسار گلگون و لعبت رای رنگین لفظ و بر هر سو نگاه خرد دستگاه
منشی نول کشور چون هر نقش را از صنیع نساخان و ظاهر آرایان با حلیهٔ پیش
نیافت قصیر الباع ناشناس هادی در دبستان سخن باهروان ناکرده مثل اشک
از چشم جهان افتاده رابطه دانی بر داشته اقتضا کرد که این نامه گرامی از کلکش بیلچهٔ
تصحیح و امضای توضیح رسیده و از طبع جدید یادگار صفحه روزگار باند هر چند سر انجام
هیچ امور گشایش عقده ها از ناخن افکار آسمان پیوند تیز هوشان که بیشه را در هوا
گره زنند وابسته اطمینان کلی ست تا با آشنایان کنده بسر در موج خیز گوناگون تشویش
که گلیم خود از دریا برون آوردن نتوانند چه رسد با آنکه از دست و پا زنی تر آیند و از باد پیمائی
حباب آسا سر وا زدن در کار آب کنند فاما لطف ایزدی ناخدای زورق شکسته خود دانسته
دست بدعا که از ورطهٔ ناشناسائی محفوظ دارد و بجنبش ریاح موافق بر کنارهٔ مراد رساند شعر